**به نام خدا**

**زيارت جامعه كبيره**

**فهرستي از مندرجات اين زيارت شريف:**

**1) شرحي در معناي زيارت و مطالب عميقي كه در اين كلمه خوابيده است .**

**2) معناي اهل بيت نبوت و موضع رسالت تا جمله رحمة الله و بركاته .**

**3)ائمه هدي و مصابيح دجي تا جمله رحمة الله و بركاته .**

**4)محال معرفة الله و مساكن بركة الله تا رحمةالله و بركاته .**

**5) دعاة الي الله و دلايل مرضاة الله تا رحمةالله و بركاته .**

**6)ائمه دعوت كننده و پيشوايان هدايت تا رحمة الله و بركاته .**

**7) گواهي به وحدانيت خدا و رسالت حضرت خاتم الانبياء .**

**8) شهادت و گواهي به ائمه معصوم (ع) كه افراد منتخب و برجسته از جانب خداوند متعال در دنيا و آخرت ميباشند و مطالبي كه در اين رابطه لازم است گفته شود تا من والاكم فقد وال الله.**

**9) معاني صراط اقوم و شهداء دار الفناء و شفعاء دارالبقاء تا جمله من ردعليكم في اسفل درك الجحيم.**

**10) اشاره به سوابق ائمه اطهار كه آنها انسانهاي پيشرفته فارغ التحصيل در مكتب خدا بوده اند و اين جمعيت كره زمين از آدم و حوا تا قيام قا ئم به صورت دانشگاهي تحويل آنها شده اند .**

**11) چگونه آنها حامل عرش خداو يا عرش حكومت خدا در جامعه بشريت ميباشند .**

**12) ارزش انسانها به ميزان ارتباط با اين چهارده معصوم و استفاده از بركات وجودي آنها ميباشد.**

**13) چگونه آنها اشرف مخلوقات از ابتداي خلقت تا انتهاي قيامت ميباشند و كسي نتوانسته به مقام آنها نزديك شود چه برسد كه از آنها بهتر و بالاتر باشد.**

**14) خداوند تبارك و تعالي ولايت و حكومت آنها را بر تمامي خلايق از فرشتگان و جن و انس عرضه نموده و ما سوي الله در شعاع هدايت و تربيت آنها انجام وظيفه ميكنند .**

**15) چگونه انسانها لازم است بدانند كه فقط از طريق ايمان به آنها ميتوانند حركت علمي و تكاملي داشته باشند و ولايت آنها صراط مستقيم به سوي خدا و همه كائنات است از جمله اشهد الله و اشهدكم.**

**16) خداوند تبارك و تعالي براي بشريت در مسير اطاعت آنها و تربيت به وسيله آنها دو دوره زندگي به نام دنيا و آخرت مقدر و مقرر كرده است و خط تكامل در دين خدا فقط در مسير تعليم و تربيت آنها ممكن ميباشد از جمله مؤمن بايابكم مصدق برجعتكم منتظر لامركم.**

**17)از جمله من اراد الله بدا بكم : چگونه راه منحصر به سوي خدا فقط از طريق ولايت و تربيت آنها ميباشد .**

**18) آنها مظهر كامل علم و قدرت خدا هستند كه مسائل حكومتي و تربيتي خدا فقط به وسيله آنها قابل اجراء شده است از جمله ذكركم في الذاكرين و اسمائكم في الاسماء.**

**19) تعليمات خدا و آشنايي به خلقت عالم و آدم فقط به وسيله آنها و در مكتب آنها قابل ظهور است مكاتب ديگر بجز ضلالت و گمراهي چيزي نيست از جمله بموالاتكم علمنا الله معالم ديننا .**

**20) اظهار تعبد و توسل به ائمه اطهار (ع) و اعتراف به اينكه نجات و خوشبختي در دنيا و آخرت جز به شفاعت و توسل آنها قابل ظهورنيست .**

1. **شرحي در معناي زيارت : زيارت به معناي ارتباط يافتن انسانهاي فاقد علم و كمال و درجه و مقام با انسانهاي پيشرفته و كامل براي كسب كمال و عزت و عظمت ميباشد . تنها موجودي كه در عالم در خط ترقي و تكامل حركت دارد و هر روز و هر سال در مسير تحول و تكامل حركت ميكند و زندگي يكنواخت بدون تحول خلاف خلقت او ميباشد همين انسان است . تمامي موجودات عالم از جمادات و نباتات و حيوانات و زمين و آسمان و هر چه هست از ابتداي خلقت تا انتها به يك صورت و يكنواخت به حيات خود ادامه مي دهند و ترقي و تكامل در زندگي آنها مفهوم و معنايي ندارد نه از وضعيت ابتدايي خود تنزل پيدا ميكنند نه هم به وضعيت بهتر و عالي تر تكامل پيدا ميكنند بلكه آنچه هست ما سواي انسان براي انسان خلق شده است .**

**اگر انسان در عالم نبود خلقت عالم و آنچه در عالم هست لغويت پيدا ميكرد و عالم به صورت قصر و كاخي بدون صاحب نمايش پيدا ميكرد قصري مجلل و با شكوه در بيابان و در اختيار حيوانات لذا مسلم است كه خدا عالم را براي انسان آفريده و انسان را براي كسب علم و دانش و معرفت و تربيت تا انتهاي تكامل لذا تنها موجودي كه در ذات خود قابل پيشرفت و تكامل است و اجبار طبيعي دارد كه در خط تكامل حركت كند و در خواست و خواهش خود به بينهايت ثروت و قدرت نائل شود همين انسان است . يكي از مصيبتهاي بزرگ ، توقف انسان در زندگي ميباشد كه دائم در يك حال و يك وضع قرار گيرد از آنچه هست بهتر نشود و يا به قهقراء برگردد موجودي است كه اگر متوقف شود عالم خلقت به صورت حبس خانه اي برايش نمايش پيدا مي كند تنها موجودي است كه در مسير ترقي و تكامل تا با خداي خود همرنگ و هماهنگ نشود متوقف نمي گردد خداوند انسان را طوري آفريده كه از مسير شاگردي و اطاعت خدا لازم است مجهز به علم و قدرت خدا شود چنان شود و چنان باشد كه خداي اوهست و ميباشد خداوند هم به همين منظور انسان را آفريده تا او را مظهر صفات و اسماء خود گرداند و نمونه اي از علم و قدرت خداي خود باشد در تعريف خلقت انسان گفته اند خلق الله الانسان علي صورته يعني خدا انسان را طوري آفريده كه در حركت و تكامل مثل و مانند او باشد آنچنان بداند كه خدا ميداند و آنچنان بتواند كه خدا ميتواند بعضي ها اين حديث را غلط و نامربوط شناخته اند و گفته اند مگر خدا شكل و صورت دارد كه انسان را مطابق شكل و صورت خود خلق كند خدا يك حقيقتي است نامتناهي و يك موجود نامتناهي ممكن نيست كه قيافه و صورت پيدا كند زيرا قيافه و صورت دليل محدوديت صاحب قدرت است و خدا در حقيقت ذات خود نامحدود است پس خدا قيافه و صورت ندارد كه انسان را به شكل و قيافه خود خلق كند ولي آنها خبر ندارند كه صورت در اينجا به معناي چنان بودن انسان است كه خدا هست صورت در اينجا به معناي سيرت است كه عبارت است از صفات جلال و جمال خدا . خدا در ذات خود علم و قدرت و رحمت و بركت است مجهز به اسماء حسني و صفات علياء انسان را چنان ساخته كه در مسير حركت و تكامل مجهز به علم و قدرت و صفات نيك خدا گردد چنان بداند كه خدا ميداند و چنان بتواند كه خدا ميتواند وارث علم و قدرت و صاحب صفات جمال و جلال خدا باشد زيرا تا انسان مجهز به علم و قدرت خدا نشود معرفت كامل به خدا پيدا نمي كند و در صورتي كه به معرفت كامل نرسد مانند مسافري است كه در مسير حركت به يك شهر آباد و يا يك تمدن عالي در بيابان و برهوت متوقف شده است كه اين توقف خلاف فطرت و خلقت اوست تنها شهري كه مناسب زندگي انسان است و زماني كه خود را به آن شهربرساند به همه چيز رسيده است شهر ولايت و حكومت خداست تا انسان به يكچنين مقصدي نرسد نه خودش ميتواند خود را از حركت و تكامل باز دارد و نه هم خالق او اجازه ميدهد كه متوقف شود و در بيابان و برهوت دچار هلاكت و محروميت گردد كلمه انا لله و انا اليه راجعون خط حركت و تكامل انسان را تا وصول به دايره ولايت خدا ترسيم ميكند گمشده انسان فقط لطف و محبت خداست و تا زماني كه انسان خود را به دايره ولايت و محبت خدا نرساند از حركت باز نميماند پس بر مبناي خلقت انسان زيارت اولياء خدا برايش ترسيم شده است يعني براي حركت در خط ترقي و تكامل خداوند نمونه هاي كاملي از انسانهاي پيشرفته در اختيارش گذاشته است تا آن انسانهاي نمونه را مرجع و مقتداي خود قرار دهد و همين طور حركت كند و برود تا به زيارت و ملاقات آنها نائل گردد . گفتيم كه انسان در خلقت خود يك موجود مترقي است و تا خود را به همه كس و همه چيز نرساند متوقف نميشود و خدا هم انسان را به همين كيفيت آفريده كه مظهر علم و دانش او باشد .**

**بزرگترين سرمايه انسان در د نيا و آخرت علم و حكمت است انسان منهاي علم درست مانند حيوانات است كه بجز خوردن و خوابيدن چيزي نميداند و انسان به اضافه علم و دانش به دليل همين سرمايه كه دانا و تواناست شباهت به خدا پيدا ميكند انسان با خداي خود اشتراك ذاتي و وجودي ندارد جنسيت خدا در وجود انسان قابل ظهور نيست اشتراك ذاتي و جنسي مثل اين است كه انسان با تمامي جمادات و نباتات و حيوانات در جنسيت مادي و جسماني خود مشترك است در هندسه خلقت و شكل و قيافه مثل هم نيستند وليكن در جنسيت مادي و جسماني نمونه يكديگرند و اشتراك دارند . انسانها جسمند و داراي ابعاد ثلاثه (طول و عرض و عمق) جمادات و نباتات و حيوانات هم به همين شكل هستند و همچنين انسانها مجهز به حيات و حركت هستند داراي روحي هستند كه به وسيله آن در جسمانيت خود حيات و حركت پيدا ميكنند داراي غرايز و صفات و احساس و شعور هستند در اين حيات و حركت هم با ساير موجودات عالم اشتراك روحي و روحاني دارند تمامي موجودات عالم از جماد و نبات و حيوان داراي روح هستند و ماده منهاي روح حيات و حركت يك جسم ظلماني و تاريك بيشتر نيست خداوند از مواد عالم تعبير به ظلمات نموده اين ماده ظلماني كه از نظر حركت ساكن و از نظر نورانيت ظلمت و از نظر رنگهاي مختلف سياه و از نظر تناهي و عدم تناهي محدود و متناهي و از نظر حيات ميت ميباشد در ذات خود فاقد هر گونه صفت و كمالي است كه ارزش پيدا ميكند . عدم محض نيست موجودي است كه خدا آفريده وليكن در صفر كمالات است خدا اين ماده ظلماني تاريك ،ساكن و ميت را به افاضه نور، حيات و حركت و زيبايي و روشنايي ميدهد به طور كلي موجودات عالم تركيبي از دو اصلند كه اين دو اصل يكي به نام نور و ديگري به نام ظلمت است . خدا در آفرينش نور را با ماده تركيب ميكند يعني نور حيات را در ذات ميت قرار ميدهد ماده ميت با افاضه روح ، حيات و حركت پيدا ميكند و با همين افاضه نور حيات در ماده تاريك روشنايي پيدا ميشود صفات عدمي خود را رها نموده و مجهز به صفات وجودي ميگردد همين طور ماده ظلماني كه در ابتداي حركت صفر مطلق شناخته شده و در حد صفر است از مسير ماده به اضافه ماده كميت و جسمانيت پيدا ميكند حجم مطلوب خود را به دست مي آورد و از مسير افاضه روح و نور كيفيت پيدا ميكند . كميت ، حجم بدن را گويند هر مخلوقي در عالم جسمانيت دارد كوچك يا بزرگ . اجسام بزرگ مانند كره زمين و ستارگان و يا حجم كل عالم و اجسام كوچك مانند مواد و ذرات ابتدايي و حشرات و حيوانات كوچك . اين اجسامي كه محصور بين ابعاد ثلاثه است كميت مينامند و خداوند از مسير افاضه نور و نيرو به مواد عالم حيات و حركت و زيبايي و روشنايي ميدهد . در نتيجه هر مخلوقي محصولي از كميت و كيفيت ميباشد كميت جسمانيت اوست كه بين ابعاد ثلاثه طول و عرض و عمق قرار گرفته و كيفيت ، حيات و حركت و زيبايي و روشنايي اوست كه از مبدا نور و نيرو و يا حيات و حركت سرچشمه گرفته است . گاهي كميت بر كيفيت مي چربد مانند كره زمين كه حجم و جسمي بسيار بزرگ است مجهز به روح استمساك است يعني خدا از مسير افاضه روح در مواد كره زمين بين آنها كه از يكديگر جدا بودند اتصالات به وجود آورده زيرا مواد عالم در وضع ابتدايي و ذاتي خود از يكديگر جدا هستند مانند دانه هاي تسبيح ارتباط يافتن آنها به يكديگر يك رشته اتصالي لازم دارد تا به يكديگر مربوط شوند و كنار هم قرار گيرند و به صورت جسمي كوچك يا بزرگ ظاهر شوند اين روح كه در مواد عالم مايه ارتباط آنها شده روح استمساك نام دارد يعني آن ماده آن يكي را نگه مي دارد و آن ماده ديگري را مانند نخي ميباشد كه تمامي ذرات عالم را به يكديگر متصل و مربوط نموده است اگر خدا روح استمساك را از جسمي بگيرد آن جسم محكم كه مانند سنگ و آهن بوده به صورت پودر سياه ظاهر ميگردد يعني تمام ذرات آن جسم از يكديگر جدا ميشود و قابل اتصال و ارتباط به يكديگر نيست . مانند دانه هاي تسبيح كه اگر رشته آن را بكشند نظام دانه ها بهم مي خورد و روي يكديگر ميريزد و قابل اتصال به يكديگر نيست اين رشته اتصال اولين روحي است كه خدا به ذات مواد عالم ميدهد و آنها را به يكديگر مربوط ميكند و اين همان نيروي جاذبه است كه كل عالم را به يكديگر مربوط ميكند . دانشمندان از طريق تجربه و آزمايش مشاهده كرده اند كه هر جسمي از ميليارد ها ذرات كوچك تشكيل شده و تمامي ذرات داخلي آن جسم به يكديگر متصلند و قابل انفصال از يكديگر نيستند يكي از آن ذرات نيروي مثبت دارد يعني نيروي غالب و ذرات كنار آن نيروي منفي دارد يعني نيروي مغلوب مانند مغناطيس كه ذرات آهن را به خود جذب ميكند هر جسمي كه بزرگتر باشد نيروي جاذبه اش بيشتر است و اجسام كوچكتر را به خود جذب ميكند جمادات عالم مانند سنگها، خاكها، آبها،هواها و كوهها و هر چيزي كه رويش و تكامل ندارد و دائم به يك حال و يك صورت است مجهز به روح استمساك است يعني اجسام بزرگتر كوچكتر ها را كنار خود نگه ميدارد و متلاشي نميشوند بالاتر از جمادات نباتات است يعني موجوداتي كه ميرويند بزرگتر و بزرگتر ميشوند مانند بذر گياه و علف و يا علفها و درختها كه به يك حال نيستند رشد ميكنند و ميرويند و گل و برگ و ميوه هاي خود را به نمايش ميگذارند اين نباتات علاوه بر روح جمادي كه در ابتداي خلقت مجهز به آن بودند روح نباتي هم پيدا ميكنند يعني خدا در ذات آنها نيرويي به صورت جاذبه و دافعه قرار ميدهد كه مواد ملايم و مناسب را به خود جذب ميكنند و مواد نامناسب را از خود دفع مينمايند اين روح نباتي را قوه ناميه هم مي نامند كه اجسام رشد ميكنند هر روز نمود و نمايش مخصوصي به دست مي آورند و باز بهتر و بالاتر از نباتات ، حيوانات هستند كه داراي روح حيات و حركت ميباشند با اين حيات و حركت در ذات آنها شعور و احساس پيدا مي شود مجهز به حواس پنجگانه، سامعه ، باصره ، ذائقه، شامه و لامسه ميشوند با اين حواس پنج گانه با موجودات ماقبل خود كه جمادات و نباتات بودند ارتباط پيدا ميكنند و انسانها علاوه بر روح استمساك و نباتي و حيواني مجهز به روح علم و شعور ميشوند فرهنگ بديها و خوبيها در آنها پيدا ميشود پس تمام موجودات عالم از جمادات و نباتات و حيوانات و انسانها با يكديگر اشتراك جنسي دارند همه آنها معجوني از جنس ماده و روحند با جسمانيات و روحانيات شباهت به خدا پيدا نميكنند زيرا خدا موجودي است كه در ذات خود علم و قدرت است مانند مخلوقات نيست كه كسي آنها را بسازد و آنها را از اصول مختلف با يكديگر تركيب كند خدا در ذات خود جسمانيت ندارد و تركيبي از ماده و روح نيست كه اگر اين تركيب به حال خود باقي باشد خدا هم به خدايي خود باقي است و اگر تركيب متلاشي شود مانند موجوداتي كه ميميرند خداهم در وجود خود متلاشي ميشود . خدا در ذات خود يك حقيقت مجرد احدي الذات است يك ذات واحد قابليت ندارد كه به اجزاء و مراتب تقسيم گردد متلاشي شود و چيزي از وجودش كم شود يا به وجودش اضافه گردد تمامي موجودات عالم تركيبي از اصول مختلف هستند كه قابليت دارند كوچك و بزرگ شوند يا متلاشي گردند وليكن خدا منزه است از اينكه در وجودش كم و كسري پيدا شود چيزي بر ذاتش اضافه و يا از آن كم گردد حقيقتي است از علم و قدرت و حيات و اين علم و قدرت و حيات سه اسم است براي يك حقيقت يعني همان ذاتي كه علم است قدرت و حيات هم هست جسمانيت مادي ندارد كه بين او و مواد عالم مزاحمت پيدا شود و يا موجوديت نوري و روحي ندارد كه مانند روح انسان و فرشتگان باشد حقيقتي است كه انسانها با عقل و شعور خود نميتوانند او را بشناسند و چنانكه هست تعريف كنند . انسانها از طريق اشتراك در جسمانيت با جمادات اشتراك جسمي پيدا ميكنند و از طريق اشتراك در روح و روحانيت با موجودات ديگر اشتراك روحي و حياتي پيدا ميكنند اما از طريق اشتراك در علم و دانش با خداي خود اشتراك دانايي و توانايي پيدا ميكنند. لذا تنها موجودي كه ميتواند با خداي خود مناسبتي داشته باشد همين انسان است . خدا علم خود را به انسان تعليم ميدهد و انسان با اين علمي كه خدا به او تعليم داده اشتراك علمي با خدا پيدا ميكند در نتيجه از نظر دانستن و توانستن نمونه خداي خود ميشود . خدا هم فرموده اي انسان از من اطاعت كن و شاگرد من باش تا تو را نمونه خود قرار دهم تا همان طور كه من ميدانم تو هم بداني و همانطور كه من مي توانم تو هم بتواني . اين حالت كه انسان در دانستن و توانستن نمونه خداي خود ميشود بزرگترين درجه كمال است پس انسان با خدا اشتراك جنسي ندارد خدا منزه است از اينكه جسمانيت داشته باشد ولي در دانايي و توانايي از طريق تربيت الهي مشابهت به خداي خود پيدا ميكند و هر چه دانايي او بيشتر شود بهتر و بيشتر تسليم خدا ميگردد و خدا را به عظمت ميشناسد به همين دليل تنها موجودي كه فقط به منظور دانايي و توانايي خلق شده و در خطي به حركت افتاده كه عاقبت مجهز به علم و قدرت خدا ميشود همين انسان است موجودات ديگر از جمادات و نباتات و حيوانات و فرشتگان و اجسام نوراني مانند ماه و خورشيد و ستاره همه اينها شيئند ، شخص نيستند اسباب و ابزار زندگي براي انسان هستند و به منظور تكميل زندگي انسان خلق شده اند و فقط براي انسانها لازم هستند ، ثروت زندگي انسانها به حساب مي آيند شما فرض كنيد انسان در يك فضايي خلق شود كه كسي و چيزي را نبيند و نداند . در وحشت و غربت قرار ميگيرد در آنجا نه خود را ميشناسد و نه هم به جز او كسي يا چيزي هست كه بشناسد اما در صورتي كه مشاهده ميكند اين همه اشياء و اشخاص خلق شده اند و اين همه زيبايي ها در زمين و آسمان به وجود آمده وحشت و غربت از فكر انسان بر طرف ميشود با همه كس و همه چيز آشنايي پيدا ميكند عالم خلقت مانند كتاب است آنچه در عالم خلق شده كلمات و عباراتي هستند كه در صفحه عالم به وجود آمده و تنها موجودي كه ميتواند اين كتاب را بخواند و بداند انسان است انسان از ابتداي خلقت تا ابد به خواندن و دانستن اين كتاب مشغول است هر روز درجه عقل و شعور او بالا و بالاتر ميرود و دانايي او بيشتر و بيشتر ميشود و با اين دانايي به عظمت خداوند و قدرت او آگاهي پيدا ميكند مهر و محبت عجيبي بين انسان و خدا پيدا ميشود كه آن مهر و محبت به مراتب زيادتر و بالاتر از مهر و محبتي است كه يك مادر مهربان به كودك خود دارد به همين مناسبت انسانها دائم اشتغال به خواندن و دانستن و فكر نمودن دارند اگر خدا در صفحه عالم چيزي خلق نمي كرد عالم خلقت مانند كتابي بود كه با صفحات سفيد به صورت كاغذ تنها دراختيار آدم قرار ميگرفت كتابي كه در آن كلمات و عبارات نباشد نميتواند انسان را به خود مشغول كند و او را وادار به فكر و مطالعه نمايد از اين رو خدا براي اشتغال فكري و علمي انسان اين همه موجودات مختلف و متفاوت آفريده است همه اينها ميدان تماشا و مطالعه انسان شده اند پس عالم خلقت به منزله كتاب است پر است از عبارات و كلمات مختلف و انسانها به منزله شاگردي هستند كه اين عبارات را ميدانند و مطالعه ميكنند و از آنچه هست استفاده ميكنند خداوند هم به منزله استاد است كه از طريق حواس پنجگانه ظاهري و از طريق فعاليت عقل و مغز حقايق اين كتاب و هندسه خلقت را به انسان مي آموزد باصره براي ديدن شكلها و قيافه ها و زيباييها و زشتيها و نور و ظلمت و همه چيز، سامعه براي شنيدن صداهاي بد و خوب و براي فراگيري علم و دانش به وسيله اين صداها . ذائقه انسان براي چشيدن غذاهاي متنوعي كه خدا آفريده و هر كدام از آنها مزه و خاصيت مخصوص دارد كه انسان با ذائقه خود آن را ميفهمد و استفاده ميكند شامه هم براي آگاهي و آشنايي با عطرها و بوهاي بد و خوب ، لامسه براي آشنايي به نرميها و درشتيها و ظهور عشق و علاقه هاي انسانها به يكديگر باهمين حواس پنجگانه انسان ميتواند آنچه هست بداند و بفهمد هم كميتها را ميفهمد كه اجسام موجودات و قد و بالاي آنها ميباشد و هم كيفيتها را ميشناسد كه زشتيها و زيباييها و مزه هاي مختلف و عطرهاي متفاوت و امثال آن ميباشد باز براي نظام دادن به آنچه به وسيله حواس پنجگانه درك ميكند نيروي مغز را به وجود آورده مغز انسان جهاني بسيار عظيم و وسيع است كه از نظر كميت جسمي است كوچك و كروي وليكن از نظر كيفيت بهتر و بزرگتر ازهمه كائنات . در مغز انسان تمامي ادراكات و اجناسي كه به وسيله حواس پنجگانه به مغز منتقل شده قرنطينه ميشود تمامي واردات در مغز انسان بررسي ميشود كه مثلا صداها كدام خوب است مزه غذاها كدام ترش و شيرين و صورتها و هيكلها كدام يك زيبا و نازيبا و امثال آن تمامي اينها در مغز بررسي ميشود مثل اينكه هر سلولي در مغز انسان يك موجود دانشمندي است كه قضاوت ميكند تمامي ادراكات بعد از قرنطينه شدن در صفحه اي به نام نفس ، ثابت ميماند نفس انسان صفحه اي بسيار لطيف و نازك است كه از نظر لطافت قابل وصف نيست با اينكه نفس انسان تركيبي از نور و ماده است اما آنقدر لطافت دارد كه بجز خدا كسي به آن آگاهي ندارد تمامي معلوماتي كه از ابتداي تولد تا ابد به دست مي آورد در صفحه نفس منعكس مي شود مانند نوار ضبط صدا ست . آنچه به وسيله حواس پنجگانه و مغز ميداند و ميفهمد در اين صفحه ثبت و ضبط ميشود هر حادثه اي در وجود انسان يا در عالم پيدا ميشود در صفحه نفس انسان ضبط ميشود نفس انسان انبار معلومات و مركز صادرات و واردات وجود انسان است آنچه به وسيله حواس پنجگانه درك ميكند در اين مركز ثبت ميشود و آنچه به وسيله روح و فكر خود ميفهمد و ميداند در آنجا ثبت مي شود اين صفحه لطيف و بسيار كوچك به نام نفس به وسيله پر و بال روحيكه خدا آن را مجهز كرده مركز همه كائنات و صادرات و واردات است با حجم بسيار كوچك خود و به وسيله بال و پر روحي و فكري از همه كائنات بزرگتر است هيچ كس نميتواند اين مركز را آنچنان با علم و معلومات و ادراكات پر كند كه جاي خالي نداشته باشد خداوند در سوره شمس نفس انسان را تعريف ميكند مي فرمايد : و نفس و ما سويها فالهمها فجورها و تقويها قد افلح من زكيها يعني قسم به نفس انسان و خدايي كه آن را به طرز عجيبي مهندسي كرده و به اين ظرف كوچك يك وسعت نامتناهي داده و يا يك نقطه صفر را بينهايت وسعت داده صفحه اي است كه در برابر خدا قرار گرفته و خدا معلومات انسان را در اين صفحه مي نگارد و درجه علم انسان را بالا و بالاتر ميبرد تا عاقبت موجود دانشمندي ميشود كه خدا خود را تعريف ميكند كه چنين موجودي آفريده در اينجا لازم است بيشتر در اطراف كيفيت نفس انسان و ادراكاتي كه پيدا ميكند بحث كنيم تا شايد بدانيم حركت انسان از كجا شروع ميشود و به كجا خاتمه مي يابد .**

**موجوديت انسان از سه قسمت متباين تشكيل شده كه بين اين سه قسمت آثار مبادله ميشود اين سه قسمت به يكديگر تبديل نميشوند جنسيت هر كدام از اينها به حال خود باقي است كه اين سه قسمت عبارتند از بدن ، روح و علم انسان . بدن انسان گر چه مجموعه اي از تمام مواد است كه خدا در عالم ساخته وليكن با اين جامعيت كامل بدون قسمت دوم كه روح حيات و حركت است ارزش خود را به صفر و زير صفر تنزل ميدهد بدن انسان مانند انباري است كه خداوند آنچه در اين عالم خلق كرده به اين انبارمنتقل ساخته است شما در صفحه زمين و آسمان گردش كنيد انواع مخلوقات خدا از جمادات و نباتات و حيوانات را به نظر بياوريد از درختها و ميوه ها و گوشتها و چربيها و غذاهاي مختلف و همچنين انواع آنها از شكلهاي متفاوت هر موجودي بذري است كه يكي دو خاصيت بيشتر ندارد خدا بدن انسان را مجموعه اي از تمامي اين بذرها قرار داده مثلا بذري كه نوع گرگ و پلنگ از آن ساخته ميشود هر كدام روش و خاصيت مخصوصي دارند طبيعت پلنگ غير از طبيعت گرگ است اين دو نميتوانند اعمال يكديگر را تقليد كنند هر كدام از حشرات و حيوانات از نظر خاصيت ذاتي و رواني موجودات مستقلي هستند و منشاء اعمال مخصوصي شده اند همانطور كه در شكل ظاهري مانند هم نيستند از نظر خواص مادي و روحي هم مثل هم نيستند كسي نميتواند تعداد انواع حشرات و حيوانات ذره بيني و يا حيوانات بزرگتر را به دست آورد يك دانشمند مورچه شناس مي گويد حدود شش هزار نوع مورچه در عالم پيدا كرده كه هر كدام رنگ و قيافه مخصوصي دارند در اين ميان انسان نسخه جامع تمامي موجودات از جمادات و نباتات و حيوانات مي باشد كه ميتواند عمل آنها را تقليد كند گاهي مانند ببر و پلنگ تظاهر ميكند گاهي مانند شير و روباه و حيوانات ديگر از اين رو انسان در خلقت خود با هيچ مخلوقي بيگانگي ندارد ميتواند تمامي آنچه در عالم خلق شده به اختيار خود درآورد چنان است كه ميتوانيم انسان را مالك كل عالم بشناسيم گرچه خالق عالم خداست وليكن مالك آن انسان است مالك با خالق تفاوت دارد خالق كسي است كه خلق ميكند و مالك كسي است كه از آنچه خلق شده استفاده ميكند خدا از آنچه آفريده ذره اي استفاده نميكند آيا خدا از نور خورشيد استفاده ميكند تا پيش پاي خود را ببيند يا از نور ستارگان و منظره زيباي آسمان بهره ميبرد خدا يكچنان ذات و حقيقتي است كه اگر در فضاي ميلياردها درجه حرارت قرار بگيرد ذره اي احساس گرمي و حرارت نميكند يا در شرايط هزاران درجه زير صفر احساس برودت نميكند او تماس ذاتي و برخورد وجودي باجمادات و نباتات و حيوانات ندارد در دل كوههاي بسيار سخت و محكم همانقدر آزاد است كه در فضاي خالي آزاد است معلومات خدا از طريق احساس و برخورد با اشياء نيست كه تا برودت يخ را احساس كند بگويد سرد است ويا حرارت آتش را احساس كند و بگويد گرم است او علم مطلق است نه به ذات خود در چيزي اثر ميگذارد كه مثلا با ذات خود جسمي را از جايي حركت دهد يا خاصيت چيزي را درك كند علم او ذات اوست بدون اينكه با دريا تماس بگيرد ميداند درياست و آب روان است و بدون اينكه با خاك و سنگ و چيزهاي ديگر تماس بگيرد ميداند كداميك از آنها گرم و نرم و كداميك خشك و خشن است به طور كلي خدا پيش از آنكه اينهمه مخلوقات و عجايب را خلق كند و يا بعد از آنكه اينهمه خلايق و عجايب آفريده است تغيير حال و يا تغيير صفتي از اين خلايق و عجايب پيدا نكرده است تا بگوييم اينهمه مخلوقات جاي خدا را در فضا تنگ كرده است و آنجا كه مخلوقي نيست خدا در وسعت و گشايش بيشتري قرار ميگيرد . مولا (ع) در تعريف ذات خدا و ذات خلايق ميفرمايد : انه لا يعاني الاشياء بنفسه يعني ذات خدا برخورد با ذات خلايق ندارد نمي توانيم بگوييم كوهها و درياها و صحراها مزاحم وجود خدا در كره زمين شده پس خدا در فضاي خالي آزادتر فعاليت ميكند با اين حساب خداوند كوچكترين بهره اي از اينهمه خلايق كه آفريده نميبرد تا بگوييم اينهمه ملك و مملكت ثروت خداست وپس خدا غني و ثروتمند است يا اگر اين خلايق نباشد جيب خدا خالي و خدا فقير است خدا ذره اي از كسي يا چيزي كه آفريده بهره نميبرد بلكه فقط انسان است كه از آنچه خدا آفريده بهره ميبرد با هواي صاف و خنك تنفس ميكند و روح و روحيه خود را گشايش ميدهد يا از مناظر زيباي زمين و آسمان لذت ميبرد پس اگر عالم خلقت را به عنوان نعمت و ثروت بدانيم مالك اين ثروت و نعمت فقط انسان است انسان از آنچه هست بهره ميبرد اگر رقمي از ارقام خلق خدا ضايع شود و نابود گردد به همان ميزان ثروت انسان كاهش مي يابد و يا اگر اضافه بر آنچه خدا آفريده بيافريند ثروت انسان زيادتر ميشود پس انسان مالك ثروت دنيا و آخرت است گرچه خالق آن خداوند است . شب معراج در حالت لقاء اللهي خداوند به پيامبر ميفرمايد من موجودي مانند تو عارف و عالم را دوست دارم تا در برابر فكر و دانش او شناخته شوم ولكن از آنچه خلق كرده و آفريده ام بهره اي نميبرم بلكه اينها همه را براي بندگان خود خلق كرده ام كه از آن بهره ميبرند پس در اينجا ميتوانيم انسان را محور و مركز همه كائنات بشناسيم كه آنچه در عالم هست براي انسان خلق شده وگرداگرد انسان ميچرخد آسمانها ، كوهها ، درياها ، صحراها ، فرشته ها عرش و كرسي و لوح و قلم و آثار وجودي خدا و فرشتگان و يا آثار وجودي جمادات و نباتات و حيوانات همه و همه در محور وجود انسان قرار گرفته و انسان مركز كل خلايق و حقايق زمين و آسمان است لذا خداوند زماني كه انسان را آفريد و او را مجهز به علم و دانش نمود تمامي فرشتگان كه روح عالم خلقت هستند را در اختيار انسان قرار داد انسان حاكميت بر زمين و آسمان و كوه و دريا و صحرا دارد قدرت دارد به همه مو جودات حيات و حركت دهد و يا حيات و حركت را از آنها بگيرد اسباب و ابزاري كه انسان ميتواند به وسيله آن بر همه كائنات حاكميت پيدا كند همين حواس پنجگانه به اضافه روح علم و نيروي عقل است اين پنج حس ظاهري آنچه درك ميكنند به حس ششم انسان كه علم است تحويل ميدهند علم انسان كه نيروي تفكر و مغز اوست روابط اشياء و اشخاص را با يكديگر كشف ميكند كه مثلا رابطه زمين با خورشيد و رابطه خورشيد با ماه و ستاره و رابطه ماه و ستاره با موجودات ديگر چيست حس ششم كشف ميكند كه كره زمين ماه و خورشيد لازم دارد و يا ماه و خورشيد ، كره زمين را لازم دارد و يا خاك و آب زمين را اينهمه جمادات و نباتات و حيوانات لازم دارند و بعد از حس ششم كه روابط اشياء و اشخاص را كشف ميكند حس هفتم كه نيروي عقل است وجود دارد خداوند اين حس را در مقدمه مغز انسان آفريده حس هفتم عالم طبيعت را به ماوراء طبيعت مربوط ميكند وجود خدا را كه غيب مطلق است كشف ميكند حس هفتم از هر موجودي چهار كلمه را درك ميكند كه حكمت ناميده ميشود هر مخلوقي يا هر حادثه اي را به خالق و فاعل ارتباط ميدهد وجود خالق را كشف ميكند و يا هر حادثه و مخلوقي را به اصول اوليه آن مربوط ميكند و اثبات ميكند كه هر فرعي از فروع عالم مربوط به اصلي از اصول عالم است از طريق فروع ، اصول را پيدا ميكند از رؤيت جمادات ، مواد اوليه آن را پيدا ميكند و با ديدن حيات و حركت ، روح حيات و حركت را پيدا ميكند و باز از مسير كميتها و كيفيتها و شكل ها ، هندسه و قانون سازندگي را كشف ميكند كه هر مخلوقي بر پايه چه قانون و هندسه اي ساخته شده و باز از رؤيت خلايق علت غايي آنها را پيدا ميكند كه منظور خدا از خلق هر مخلوقي چه بوده و چه خواهد بود انسان به چه منظوري خلق شده و يا حيوان به چه منظوري اين حواس هفتگانه عامل ارتباط انسان با همه كائنات و عامل ارتباط همه كائنات با انسان است پس اگر عالم را به صورت مخلوقي فرض كنيم انسان قلب عالم امكان شناخته شده و همه چيز براي انسان و انسان براي خدا و علم و دانش خلق شده است در اينجا لازم است بدانيم تنها عامل رشد انسان و حركتي كه بر اساس آن در محل مخصوص به خود و مناسب خود قرار ميگيرد علم و دانش است و لازم است قسمتهاي سه گانه اي را كه درابتداي بحث تذكر داديم و گفتيم بدانيم و بشناسيم اينكه انسان تركيبي است از بدن و روح و علم . خاصيت بيشتر علم و مبداء پيدايش آن را چنانكه لازم است بدانيم .**

**گفته شد كه علم چهار كلمه است يعني انسانهاي دانشجو و دانش طلب لازم است چهار كتاب را چنانكه لازم است بدانند اين چهار كتاب كه به نام علت ظهور موجودات شناخته شده حكمت ناميده شده است خداوند ، حكمت را در قرآن تعريف ميكند ميفرمايد : يؤ تي الحكمة من يشاء و من يؤتي الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا و ما يذكر الا اولو الالباب يعني خدا هر كه را دوست داشته باشد و در هر كسي از زن و مرد شرايطي به وجود آيد كه نزد خدا محبوبيت پيدا كند و خدا او را دوست بدارد براي تكميل اين محبت و دوستي حكمت خود را به او تعليم ميدهد و اين انسان با داشتن حكمت اشتراك علمي و رابطه وجودي با خدا پيدا ميكند اين اشتراك علمي و محبوبيت خير و بركتي بينهايت است اين انسان به علم و قدرتي مجهز ميشود كه خدا مجهز است و هر چيزي را چنان ميداند كه خدا ميداند آنچنانكه خداوند به هر كاري دانا و تواناست و آنچه ميخواهد به محض خواستن و خواهش چنان ميشود كه ميخواهد ، انسان هم به همين علم و قدرت مجهز ميشود بهترين وعده اي كه خدا به بندگان مخلص خود ميدهد همين علم و قدرت است در حديث قدسي مشهور خداوند تعريف ميكند كه به بندگان مخلص و مجاهد خود چه ثروتي عنايت ميكند و چه پاداشي به آنها ميدهد ترجمه حديث چنين است : خداوند ميفرمايد بندگان كه به جاي شاگردان من هستند از طريق اطاعت و بندگي و جهاد و كوشش در انجام كارهايي كه محبوب خداست دائم با كسب علم و دانش به خدا تقرب ميجويند تا عاقبت صفات دانايي و توانايي آنها هماهنگ با دانايي و توانايي خدا ميشود چنان وضعي پيدا ميكنند كه مثل و مانند خدايند آنچنانكه خدا شنيدني ها را چنانكه هست ميشنود و اشتباه نميكند يا ديدني ها را چنانكه هست ميبيند و اشتباه نميكند و آنچنان ميتواند كه خدا ميتواند تا جايي كه آنچنانكه خدا آنچه ميخواهد فوري و بدون معطلي ميشود انسان هم آنچه ميخواهد فوري ميشود شما براي وسعت قدرت خدا اينهمه خلايق را با دانايي و توانايي خدا مقابله و مقايسه كنيد مثلا اگر انسان بخواهد كوهي بسازد مانند كوه دماوند و هيماليا و امثال آن از نظر كاري و از نظر صرف وقت و زمان چقدر مدت لازم دارد تا ابتدا خاك و سنگ ايجاد كند و آن خاك و سنگها را در جايي روي هم بريزد تا كوهي شود مانند دماوند چه برسد به سلسله جبالي مانند البرز خواهيد دانست كه آنقدر وقت و زمان لازم دارد كه از نظر كار و كاسبي ميليونها سال طول ميكشد كه هر دقيقه و ساعتي سنگي روي سنگي بگذارد يك دانشمند گفته است كه اگر انسان بخواهد كارخانه اي بسازد كه از يك طرف آب و خاك درآن بريزند و از طرف ديگر مورچه و يا حشره ديگري خارج شود اولا كارخانه اي لازم است بسازد كه سطح و فضاي آن برابر سطح كره زمين باشد و ميلياردها ميليارد قطعات در اين كارخانه لازم است تا هر قطعه اي كار مخصوصي انجام بدهد در يك قسمت پاي مورچه ساخته شود در قسمتي گوشت تن و در قسمت ديگر روده و معده و پشم و موي بدن . گفته اند بدن مورچه هم مانند بدن گوسفند پشم و مو دارد . ميلياردها قطعه مختلف لازم است تا با يكديگر تركيب شوند و از آخرين قطعه مورچه ها خارج شوند حقيقتا اين طور است چه برسد به ساير مخلوقات كه در هر ساعت ميلياردها به توان ميليارد حشرات و حيوانات كوچك و بزرگ در عالم ساخته ميشود به ساخت مولكولهاي آب و هوا نگاه كنيد كه هر كدام با رنگ و حجم مخصوص در فاصله اي از يكديگر قرار گرفته اند و هواي تنفس نباتات و حيوانات و انسانها شده اند اين مولكولها با اينكه از يكديگر فاصله دارند چنان است كه به يكديگر متصلند از فاصله اي يكديگر را كنار هم نگه ميدارند نه به هم نزديك ميشوند تا به صورت جسمي محكم درآيند و نه از هم دور ميشوند تا فاصله آنها از يكديگر زياد شود و خلاء فضايي پيداشود كه نباتات و حيوانات نتوانند تنفس كنند ساخت آب و خاك و املاح ديگر هم به همين كيفيت است قدرت سازندگي خدا بسيار عجيب است آنقدر عميق و عجيب كه اگر ميليونها انسان در يك آن در قطعه اي از زمين هر كدام كار مخصوصي انجام دهند و هر كدام براي انجام كار خود يك يا دو ماه وقت صرف كنند برابر وسعت كار خدا در يك ثانيه نميشود خدا در يك آن زماني كه برابر يك ثانيه است بينهايت يا نزديك بينهايت صنايع ضد و نقيض انجام ميدهد اين قدرت عجيب خداست كه قابل وصف نيست حضرت رسول در قسمتي از جملات دعايي خود عرض ميكند : پروردگارا تو چناني كه فقط خودت ، خودت را ميشناسي و خودت ، خودت را ميتواني وصف كني اگر بندگان تو هر كدام مجهز به هزاران هزار زبان شوند باز هم نميتوانند تو را آنچنان كه شايسته توست وصف كنند خداوند در قرآن خود را تعريف ميكند ميفرمايد : لا يَشغله شأن عن شأن ‌‌‌‌ يعني اشتغال به كاري خدا را از كار ديگر باز نميدارد ما انسانها اگر در يك ثانيه مشغول كاري باشيم عمل ما ما را به خود مشغول ميكند در يك آن نميتوانيم با دو نفر حرف بزنيم يا دو كار مختلف انجام دهيم وليكن خدا در يك ثانيه به طوري كه قابل شمارش نيست كارهاي ضد و نقيض انجام ميدهد اين خداست كه اينهمه عظمت و موفقيت دارد خدا به انساني كه در اطاعت اوست وعده ميدهد كه تو را به جايي ميرسانم كه مانند خودم بداني و بتواني عجيب است كه انسان يكچنين مقامي از طريق اطاعت و شاگردي پيدا ميكند اين وعده اي است كه خدا به بندگان خود ميدهد حديث نافله به عربي چنين است : لا يزالُ يَتقرب ُ اليَّ عبدي بالنوافل حتي كنتُ سَمْعهُ الذي به يسمع و بصره الذي به يبصر و يده الذي به يبطش حتي اقول انا كن فيكون و يقول هو كن فيكون معناي حديث چنان است كه گفته شد انسان در دانايي و توانايي از مسير اطاعت و بندگي و شاگردي خدا به دانايي و توانايي خدا مجهز ميشود « جناتُ عدن تجري من تحتها الانهار » انسان تنها موجودي است كه در خط ترقي و تكامل حركت ميكند خطي است كه به بينهايت متصل ميگردد تمامي مخلوقات و موجودات عالم استعداد و ظرفيت محدود دارند كه ظرف چند ماه و سالي ظرفيت آنها پر ميشود حركت و فعاليتشان خاتمه پيدا ميكند گوسفندها در چهار يا پنج سال به مقصد واقعي خود ميرسند حيوانات ديگر ، درختها و همه چيز به همين كيفيت زماني كه ظرفيت وجودشان پر شود براي فناء و نابودي آماده ميشوند و راه بهتر و بهتر شدن به روي آنها بسته است وليكن انسان چنين نيست انسان در مسير ترقي و تكامل هر روز بهتر و بهتر ميشود و اين حركت تكاملي ادامه پيدا ميكند تا وضعيت دنيايي خود را چنانكه لازم است بداند و عاقبت مانند كودكي است كه دوره كودكستان خود را به انتها ميرساند و بعد از اين دوره دبستان و دبيرستان و دانشگاه لازم دارد انسان در مدت عمر خود دوره كودكستاني خود را كه اين زندگي دنياست به انتها ميرساند چنان بزرگ ميشود و عظمت پيدا ميكند كه اين زندگي محدود دنيايي برايش كوچك است چنانكه سطح زندان براي يك زنداني كوچك است فرموده اند : « الدنيا سِجْنُ المؤمن » يعني اين زندگي دنيايي از تولد تا مرگ براي مؤمن زندان است زيرا مؤمن كسي است كه به علم و قدرت كامل مجهز ميشود و اين دنيا ظرفيت علم كامل و انسان كامل راندارد لازم است خدا او را به كلاسي بالاتر منتقل كند و آن كلاس عالم آخرت است . پس بر اساس قاعده « انا لله و انا اليه راجعون » انسان در حركت و تكامل است تا عاقبت تمامي مكتبها و آموزگاران بشري را پت سر بگذارد از آنها جلو بيفتد تا بهترين و كاملترين استاد را كه خداوندمتعال است پيدا كند و همين طور در اطاعت و تعلم و تلمذ از خدا به علم و قدرتي مجهز شود كه خدا مجهز است لذا براي چنين انساني خداوند عمر ابدي و بينهايت مقدر كرده است و در اين عمر ابدي لازم است در هر فصل و زماني تحولي و بر اساس آن تكاملي و تنوعي در زندگي او پيدا شود مبادا درجا بزند و زندگي او يكنواخت شود كه زندگي يكنواخت مايه كسالت و خستگي او خواهد شد پس انسان لازم است مسير حركت و مبدأ و منتهاي زندگي خود را بشناسد و خود را چنان آماده كند كه با خالق خود و خداي خود در دانايي و توانايي اشتراك پيدا كند چنان وضعي كه خدا او را بخواهد و دوست داشته باشد و او هم خدا را بخواهد و دوست داشته باشد بعد از آشنايي به اين مبدأ و منتها كه چگونه انسان از صفر حركت ميكند و خود را به انتها ميرساند ميتوانيم پيشوايان معصوم خود را كه زيارت جامعه كبيره شناسنامه آنهاست بشناسيم .**

**ابتدا براي شناسايي زيارت جامعه كبيره كه از عجايب زيارتهاست لازم است ائمه اطهار را به كيفيت ديگري غير از كيفيتي كه تا امروز معمول و متداول بوده بشناسيم انسانها ائمه اطهار را به تعبد و تقليد ميشناسند متعبدند و عقيده دارند كه پيغمبر اكرم مأ موري از جانب خدا براي هدايت بشر است همين قدر امتياز و برتري براي او قائلند كه از جانب خدا براي هدايت بشر مأ موريت يافته و چون مأمور خداست دائم از جانب خدا تحت مراقبت شديد قرار گرفته است كه در گفتن و هدايت نمودن و تعليمات اشتباه نكند نظر به اينكه فكر و عقل و زبان و بيانش در كنترل و مراقبت خداست هرگز در گفتن و شنيدن اشتباه نميكند درست وضعيت او در ارتباط با خدا مانند بلندگوها و راديوها ميباشد بلند گو و راديو گرچه عالمانه و عاقلانه حرف ميزنند بيانات علمي دارند و انسان را هدايت ميكنند ولي آنها گوينده نيستند بلكه اسباب و ابزاري به دست گوينده اي كه پشت راديو و تلويزيون حرف ميزند هستند اگر اشتباه بگويد گوينده اشتباه گفته و اگر درست بگويد گوينده درست گفته . امامها و پيغمبران را هم چنين ميشناسند كه مانند راديو در اختيار خدا هستند كه مثلا اگر خلاف حقيقت بگويند خدا خلاف حقيقت گفته و اگر درست بگويند خدا درست گفته تمامي آنچه ميگويند و مينويسند و هدايت ميكنند مربوط به خداست و آنها اسباب و ابزاري به دست خدا هستند كه خدا به زبان آنها ميگويد و به اراده آنها اراده ميكند و به دست آنها كار خود را انجام ميدهد به همين مناسبت دست آنها را يد الله ميگويند چشم آنها را عين الله ، زبان آنها را لسان الله و بالاخره به نمام وجود اسباب و ابزار دست خدايند كه اگر اشتباه كنند خدا اشتباه كرده و خدا هرگز اشتباه نميكند خدا آياتي به همين كيفيت در تعريف آنها نازل كرده يكجا ميفرمايد : « و ما يشاؤون الا ان يشاء الله » يعني خواست و خواهش آنها همان خواست و خواهش خداست و جاي ديگر ميفرمايد : « لا يسبقونه بالقول و هم بامره يعملون » يعني هيچ وقت در گفتن بر خدا سبقت نميگيرند بلكه گفته آنها گفته خداست كه به زبان آنها ايراد ميشود . محرك اصلي آنها در گفتن و شنيدن و حركت كردن و كار كردن خداست گرچه خودشان داراي فكر و اراده و قدرت گفتن و كاركردن هستند ميتوانند آزادانه بگويند و آزادانه كار كنند و آنچه ميخواهند ، بخواهند مانند ساير مردم وليكن آنها اراده و مشيت خود را در اراده و مشيت خدا مستهلك نموده اند هنرشان همين بوده كه توانسته اند خدا را بر خود حاكم كنند حكومت خود را بر خود و يا حاكميت ديگران را بر خود لغو نموده خود را تسليم خدا كرده اند و خواهش كرده اند كه پروردگارا تو به زبان ما بگو و با گوش ما بشنو و با دست ما كار كن و با پاي ما حركت كن ما نميخواهيم در برابر خداي خود كه آفريننده ماست از خود اراده و اختيار داشته باشيم ما فقط همين را ميدانيم كه مقدرات خود را به خداي خود واگذار كنيم و اسباب و ابزار دست خدا باشيم شناسايي امامان و پيامبران را به اين كيفيت ، تعبدي مينامند ميگويند چون خدا آنها را انتخاب نموده و آنها را مأ مور به هدايت و ارشاد مردم ساخته و چونكه اسباب و ابزار دست خدايند هرگز اشتباه نميكنند و به خود و ديگران خيانت نميكنند گناه و معصيت از آنها صادر نميشود پاك و معصوم هستند موجوديت آنها را در برابر خدا مانند موجوديت طبيعت ميدانند مثلا درختها كاملا در اختيار خدا هستند خدا به وسيله آنها برگ و گل و ميوه ميسازد حيوانات هم كامل در تصرف خدايند خدا به وسيله آنها اعمال حيواني آنها را انجام ميدهد گرگها به گوسفندان حمله ميكنند اما خودشان نميدانند كه چه كار ميكنند يا زاد و ولد دارند اما نميدانند كه چه كسي به آنها بچه ميدهد آيا شما يك عمل طبيعي از طبيعت را خلاف حقيقت ميدانيد آيا ميگوييد زمين كه خود را ميلرزاند اشتباه نموده يا با تكان دادن خود بر ساكنان روي زمين غضب نموده و آنها را پرت كرده و يا زير خاك دفن نموده اولا عوامل طيبعي معصومند هرگز در كارهاي طبيعي خود اشتباه نميكنند كار آنها كار خداست اگر گل و ميوه آنها بد است خدا بد ساخته اگر خوب است خدا خوب ساخته هر چه از آنها صادر ميشود به دست خدا صادر ميشود تمامي موجودات طبيعي از جمادات و نباتات و حيوانات و درياها و ابر وباران ها و همه چيز فعل خداست خداست كه به وسيله هواي سرد، آبها را تبديل به يخ ميكند و يا با شعاع خورشيد به يخها و درياها حرارت ميدهد . در هر صورت اگر در طبيعت خرابكاري ميبينيد كه خرابكاري نيست ، به دست خداست آنچه هست از بد و خوب به دست خداست و همه اسباب و ابزار دست خداوند است . ميتوانيم بگوييم خورشيد و ماه و ستارگان معصومند و در كارهاي خود خطا و اشتباه نميكنند زيرا اسباب و ابزار دست خداوند هستند نميتوانيم زمين را مقصر بدانيم كه چرا خود را تكان داده اي و اينهمه با زلزله ، انسان و حيوان كشته اي و يا نميتوانيم ابر و باران را مقصر بدانيم كه چرا در افراط و تفريط قرار گرفته يكجا آنقدر باران ميبارد كه تبديل به سيل ميگردد و اينهمه خرابي به وجود مي آورد و يكجا آنقدر مضايقه ميكند كه موجودات روي زمين از گرسنگي و تشنگي ميميرند پس تمامي حوادث طبيعي خواه به نفع بشر باشد و يا به ضرر او به دست خداست نميتوانيم حوادث طبيعت را خطا و اشتباه بدانيم و بگوييم زمين مفسد شده كه اينهمه با زلزله ها ، انسانها را به كام خود ميكشد آنچه طبيعت انجام ميدهد يا از نظر مادي نافع به حال بشريت است كه براي آنها زندگي ميسازد و يا از نظر علمي و معنوي نافع به حال انسانهاست كه با حوادث خود آنها را تربيت ميكند و آنها را به سوي خدا ميراند و ميدواند اگر حوادث طبيعي و انساني در طبيعت نبود انسانها هرگز در مسير ترقي و تكامل به راه نمي افتادند و براي خود زندگيهاي بهتر و بهتر نميساختند منظور اين است كه معرفت ابتدايي انسانها به پيامبران و امامهاي معصوم همين است كه آنها را مانند عوامل طبيعت مثل ماه و خورشيد و ستاره اسباب و ابزار دست خدا ميدانند همانطور كه نميتوانند طبيعت را در ايجاد حادثه ها مقصر و گناهكار بشناسند پيامبران و امامها را هم در آنچه گفته و شنيده اند و يا انجام داده اند نميتوانند مقصر و گناهكار بدانند اين طرز فكر معرفت ابتدايي بشر به اولياء خدا و پيشوايان معصوم است كه ميگويند علي (ع) يد الله است خدا به وسيله او با دشمن ميجنگد و دشمن را به دست او ميكشد نه اينكه خودش به علم و اراده خودش دشمنان خود را به قتل برساند يا آنجا كه روي منبر سخنراني ميكند و كتابي مانند نهج البلاغه و يا صحيفه سجاديه به وجود مي آورد خداست كه به زبان او اينهمه حقايق را ميگويد و به دست او يا به دست ديگران در كتابها مينويسد يكچنين عقيده و معرفتي را تعبد مينامند اگر از آنها بپرسي به چه دليل علي برحق است و دشمنان او بر باطل ، ميگويند به دليل اينكه اين پيغمبر و يا امام مأمور خداست و خدا او را به جامعه بشري معرفي نموده يا ميگويند به دليل اينكه پيامبر او را بر جاي نشانده و زعامت و امامت را بعد از خود به او واگذار كرده ميگويند مابه حقيقت وجود امام و پيغمبر كه آنها در ذات خود چگونه و چطورند آگاهي نداريم ولي به دليل معجزاتي كه به دست آنها جاري ميشود و يا به وسيله پيغمبر ويا امام قبلي معرفي شده اند و به امامت و رسالت انتخاب شده اند ما آنها را برحق ميدانيم و اطاعت ميكنيم آشنايي با امامها و پيغمبران به اين كيفيت يك آشنايي عالمانه و حكيمانه نيست نمي توانند دليل علمي بياورند كه اين پيغمبر از نظر رواني و وجودي و فكري چگونه و چطور است كه از ديگران جلو افتاده همين قدر ميگويند كه خدا او را به اين مقام انتخاب نموده و ما به دليل همين انتخاب و معجزاتي كه دارند او را امام و يا پيغمبر ميدانيم و اطاعت ميكنيم و با اين اطاعت مستحق فيض و رحمت خدا هستيم . و اما راه ديگر براي شناسايي انسانها و مخصوصا انسانهاي پيشرفته و پيغمبران و امامها اين است كه انسان مجهز به تجهيزات وجودي آنها شود و انسان چنان شود كه آنها شده اند و چنان باشد كه آنها در وجود و سرمايه هاي وجودي خود هستند با يكچنين معرفتي انسان ميتواند ادعا كند كه پيغمبران و امامها را چنان كه هستند شناخته و در شناسايي آنها كوچكترين مجهولي ندارد مثلاً انسانهاي با سواد و دانشمند را باسوادان و دانشمندان ميشناسند انسانهاي عوام سا ده ي بي سواد نميتوانند حقيقت دانشمندان را چنان كه هست بشناسند لذا غالباً كودكان نسبت به پدر و مادر خود عاصي هستند پدر و مادر كه مجهز به علم و تجربه هستند كو دكان خود را از بازي هاي خطرناك نهي ميكنند وليكن كودكان اطاعت نميكنند پدر و مادر مجبورند براي دفع خطرات از كودكان خود دائم با آنها باشند و آنها را در اختيار خود داشته باشند ولي زمانيكه كودكان از طريق برخورد با حوادث تجربه به دست مي آورند و مانند پدر و مادر خود طبيعت را با حوادثي كه دارد ميشناسند ، خود كار و بدون نظارت پدر و مادر خود را از حوادث حفظ ميكنند وميتوانند از حوادث نتايج خوبي به دست آورند و مجهز به علم و دانش شوند . انسانها هم در برابر خدا نمونه همين كودكان در برابر پدر و مادر دانشمند خود هستند همانطور كه در دوران كودكي از پدر و مادر خود اطاعت نميكنند و بعد از آنكه به علم و دانش رسيدند و از حوادث علم و تجربه به دست آوردند به طور طبيعي و بدون امر ونهي پدر و مادر در زندگي خود نظام به وجود مي آورند و اعمال خود را عالمانه و عاقلانه انجام ميدهند عالم طبيعت كتابي است كه خدا براي انسانها ساخته و به وجود آورده است . اين عالم در متن خود سه كتاب است انسانها تا كتاب اول را نخوانند و ندانند نميتوانند وارد كتاب دوم شوند نسبت به كتاب دوم بيگانه اند لازم است كتاب اول را كه طبيعت است كاملاً زير و رو كنند آثار و حوادث آن و كيفيت ساخت و سازش را بفهمند و بدانند . كتاب اول كه طبيعت است از راه حواس پنجگانه قابل كشف و شناسايي است آنچه با چشم ميبينند يا با گوش ميشنوند و يا لمس ميكنند و يا با ذائقه و شامه از خواص آن آگاه ميشوند يا با نيروي فكر و تفكر روابط اشياء و اشخاص را كشف ميكنند اين دانستنها همه مربوط به كتاب اول است كه طبيعت ميباشد همه جا طبيعت از ماوراء طبيعت نيرو ميگيرد ماوراء طبيعت يعني نيروها و خير و بركتها و خاصيتهايي كه در دل طبيعت هست و به طبيعت تعلق ميگيرد مثلاً ما انسانها اگر بخواهيم پارچه اي را رنگ آميزي كنيم مواد رنگين را خريداري ميكنيم و به پارچه خود ميزنيم و پارچه بيرنگ ما رنگين ميشود اين رنگها كه به پشم و پنبه ها تعلق ميگيرد و ما با آنها گل و بوته به وجود مي آوريم از ظاهر طبيعت به طبيعت تعلق ميگيرد يعني ماده رنگين كه سرخ و سفيد و يا زرد است و همچنين پشم و نخ بيرنگ هر دو در اختيار ماست اين دو رنگ و بيرنگي را با يكديگر تركيب ميكنيم نخ و پنبه و پشم ما رنگين ميشود به همين كيفيت صنايع ما با اسباب و ابزاري كه در بيرون وجود خودش ميباشد رشد ميكند بزرگ و كوچك ميشود . سنگ آهن را به صورت اينهمه قطعات ميسازند و با يكديگر تركيب ميكنند و يا خانه و ساختمان را به همين كيفيت وليكن مشاهده ميكنيد كه طبيعت و تحولات آن همه جا از داخل وجود خود رشد ميكند نطفه در رحم مادر از داخل رشد ميكند در داخل وجود خود و از داخل وجود خود تبديل به گوشت و استخوان و غضروف و خون و رگ و عصب ميشود نطفه يك گرمي از داخل وجود خود تبديل به انسان بيست كيلويي و سي كيلويي و صد كيلويي ميشود همين طور دانه گندم و هسته درختهاي چنار و زرد آلو كه در دل خاك كاشته ميشود از دل خاك نيرو ميگيرد ماده ميگيرد رنگ ميگيرد و زيبايي پيدا ميكند از نظر كمي وكيفي رشد ميكند هسته چنار كه ابتدا يك گرم و دو گرم بوده اكنون تبديل به چندين تن برگ و چوب و هيزم شده و يا درخت زرد آلو از باطن خود در مدت عمر خود چندين تن ميوه و دانه و هسته و برگ و گل و زيبايي به وجود آورده . تمام اين اضافات مادي كه حجم درخت را بالا برده و يا افاضات معنوي كه روح نباتي باشد و همچنين رنگ و زيبايي و مزه و خاصيتهاي ديگر ‌‌‌‍‍‍‍‍‌ همه آنها از باطن اجسام طبيعت به ظاهر آنها انتقال نموده و اينهمه كيفيت و زيبايي پيدا كرده است رنگ گلها از باطن گلها در گلها ظهور پيدا كرده و همين طور حيات و حركت و مزه و خاصيت آنها . پس قول شاعر در اينجا حقيقت را بهتر روشن ميكند كه در شعر زيباي خود ميفرمايد :**

**دل هر ذره كه بشكافي آفتابيش در ميان بيني**

**فلاسفه هم ميگويند طبيعت و مشتقات آن از قوه به فعل انتقال پيدا ميكند ميگويند تمامي آنچه در ظاهر و باطن بدن انسان پيدا شده و يك نطفه يك گرمي انساني به وزن 50 و 60 كيلو شده همه اينها در دل نطفه ذخيره بوده است و در مسير ساخت و ساز و ترقي و تكامل از باطن به ظاهر انتقال پيدا كرده كه اين انتقال را انتقال از قوه به فعل مينامند ميگويند همه اين اضافات مادي كه حجم مخلوقات را تشكيل ميدهد و افاضات روحي كه كيفيت آنها را بالا ميبرد همه اينها در دل نطفه و يا حبوبات و هسته هاي درخت بوده و خود به خود از باطن به ظاهر انتقال پيدا كرده يكچنين رشدي را رشد طبيعي مينامند آنچه در قوه و استعداد نطفه و يا هسته درخت بوده از باطن به ظاهر انتقال پيدا كرده و اينهمه صورتها را در عالم به وجود آورده به همين كيفيت بزرگ شده كوهها و درياها را از دل خود بيرون آورده يكجا خورشيد شده و جاي ديگر ماه و ستاره و هوا وفضا و جاي ديگر نور و ظلمت . فلاسفه ميگويند حركت به اين كيفيت و ساخت و ساز به اين صورت فاعل و عاملي لازم ندارد يك حقيقت است كه به اين كيفيت رشد ميكند با يكچنين دلايل و براهيني كه خلاف ظاهر و باطن طبيعت است ميگويند هر چه هست طبيعت است كه خود به خود ساخته شده و در مسير رشد كمي كه حجم موجودات باشد و رشد كيفي كه زيباييها و رنگ و رونقها و خاصيتها و حيات و حركتها ميباشد به انتهاي رشد خود ميرسد و از اين انتها دوباره آنچه از خود بروز داده و آنچه در وجود خود ساخته از دست ميدهد و به همان نقطه اول كه صفر باشد برميگردد و نابود ميشود ميگويند هر چه هست ماده است كه در نهاد خود و در ذات خود يكچنين نيروهايي دارد بروز ميدهد و نمايش پيدا ميكند و از انتها دوباره به قهقراء بر ميگردد و نمايش خود را از دست ميدهد و به صفر مطلق بر ميگردد و چنان ميشود كه از اول بوده . نطفه ها آدم ميشوند و آدمها تبديل به خاك و نطفه ميگردند به همين كيفيت يك حركت دوري از مبدأ به منتها و از انتها دوباره برگشت به مبدأ . يك حقيقت است كه دائم به اين شكلها ظاهر ميگردد و نابود ميشود در اين رابطه ميگويند :**

**هر لحظه به شكلي بت عيار درآمد گه پير و جوان شد**

**يا شاعر ديگر ميگويد :**

**چونكه بيرنگي اسير رنگ شد موسايي با عيسايي در جنگ شد**

**گر كه اين رنگ از ميان برداشتي موسي و فرعون كردند آشتي**

**يعني يك حقيقت بدون شكل و قيافه و خاصيت در شكل و قيافه ها و خاصيتها ظاهر ميگردد و دومرتبه آنچه به دست آورده از دست ميدهد تا زمانيكه در دل طبيعت است صفر است يك حقيقت است جنگ و نزاعي در كار نيست اما زمانيكه قيافه به خود ميگيرد و در صورتها و لباسهاي مختلف ظاهر ميگردد من و تويي و شما و مايي پيدا ميشود در خلاف جهت يكديگر حركت ميكنند و هر كس خود را غير خود ميداند اينهمه اختلافات پيدا ميشود جنگ و نزاع درست ميشود و دو مرتبه آنچه به دست آورده اند و با آن ظاهر شده اند از دست ميدهند و به صفر اول بر ميگردند كه شاعر ميگويد :**

**چونكه اين رنگ از ميان برداشتي موسي و فرعون كردند آشتي**

**پس آنها ميگويند كه يك حقيقت است كه به اين صورتها ظاهر شده و دومرتبه نابود ميشود و خبر ندارند كه طبيعت در دل خود اصول مختلف و متباين با يكديگر است و آنچه ظاهر شده از طريق ساخت و سازندگي ظاهر شده سه كتاب متفاوت يا سه اصل مختلف است در نهاد يكديگر يكي اصل فاعلي كه سازنده طبايع و خلايق است و ديگري اصلي كه با بكار گيري آن رنگ و زيباييها و شكل و قيافه ها و خاصيتها پيدا مي شود   
و سوم اصل مادي يا ماده كه از تركيب آنها با يكديگر بدنها و صورتها ظاهر ميگردد . عالم خلقت در ذات خود و در وجود خود سه كتاب است يا سه اصل متباين با يكديگر است اين اصول سه گانه بدون اينكه با يكديگر تزاحم داشته باشند به اين صورتها ظاهر ميشوند ابتدا به اصول مادي و مجرد تقسيم شده و بعد به صورت مخلوقات ظاهر ميشوند و حركت هم از صفر تا بينهايت ادامه دارد نه اينكه به حد مخصوصي برسند و دومرتبه به حال اول برگردند كه يك حركتي است سفيهانه و جاهلانه .**

**كتابهاي سه گانه كه در داخل وجود يكديگر بدون تزاحم و تعاني قرار گرفته اند عبارتند از 1) ماده و مشتقات ماده كه وجود عالم طبيعت را تشكيل ميدهد و آنچه با حواس پنجگانه قابل كشف و لمس است همين ماده و مشتقات ماده است ماده در وضع ابتدايي خود ذراتي است انفصالي كه خدا از آن تعبير به ظلمت ميكند زيرا ماده در ابتداي خلقت سياه است و سياهي بيرنگي است نه اينكه رنگي باشد كه به ماده تعلق گرفته باشد اگر نور در عالم خلقت نباشد جهان آفرينش به سياهي و ظلمت بر ميگردد آنقدر ظلمت و سياهي متراكم و زياد است كه اگر انسان مقابل كوهي نشسته باشد يا مقابل پر كاهي نشسته باشد هر دو را يكنواخت نمي بيند نه پر كاه براي او قابل رؤيت است و نه هم كوه لذا ميگوييم ظلمات به معناي عدم نور است نه اينكه خود هم مخلوقي باشد كه خدا خلق كرده باشد سياهي هم به معناي بيرنگي است نه اينكه رنگي باشد كه خدا آفريده باشد و نظر به اينكه ماده در ذات خود فاقد رنگ و نور است ، سياه و ظلماني است به خودي خود قابل رؤيت نيست مگر اينكه نيرويي به نام نور در اختيار انسان باشد و با چراغي كه از جنس نور است ظلمت فضا را بر طرف كند و مواد ظلماني را در فضا مشاهده نمايد پس ماده در ذات خود سياه و ظلماني است همچنين مواد عالم در ذات خود انفصالي هستند يعني جدا از يكديگرند اتصال آنها به يكديگر احتياج به نيرويي دارد كه روح استمساك نام دارد استمساك از كلمه مسك و امساك و تمسك و امثال آن گرفته شده يك نيروي اتصالي است مانند نخي ميماند كه دانه هاي تسبيح را به يكديگر متصل ميكند و اگر نخ نباشد يا پاره شود دانه هاي تسبيح پراكنده ميشود ماده در وضع ابتدايي خود آنقدر كوچك است كه حد و حجمش برابر يكديگر است يعني هر سه بعد آن كه طول و عرض و عمق باشد به صورت يك بعد است جرمانيتش با حدش يكي و يكنواخت است آنقدر كوچك و كوچك كه به اراده خداهم قابل تقسيم نيست شايد برابري بعد و جرم ماده قابل درك نباشد زيرا آنقدر كوچك است كه از دايره فكر و اطلاع انسان خارج است خدا اگر بخواهد از اجتماع مواد جسمي بسازد كه قابل رؤيت باشد لازم است از اصل ديگري استفاده كند كه روح استمساك است خدا در يك ماده نيروي بيشتر قرار ميدهد و در يك ماده نيروي كمتر بين دو. ماده نيروي غالب و مغلوب ظاهر ميگردد ماده اي كه نيروي غالب دارد ، ماده ديگر را كه نيروي مغلوب دارد به خود جذب ميكند به همين كيفيت مواد عالم از طريق جذب و انجذاب و اتصال به يكديگر تراكم پيدا ميكنند و به صورت اجرام كوچك و بزرگ ظاهر ميشوند اگر كسي از خدا بخواهد كه پروردگارا آيا تو قدرت داري كه كوه به اين بزرگي را كه جرمي بسيار سنگين و متصل به يكديگر است به صورت پودر ظاهر سازي كه نسيمي هم بتواند با وزيدن خود آن را پراكنده كند خدا جواب ميدهد همانطور كه من ذرات بسيار كوچك را به يكديگر ارتباط و اتصال داده ام و با روح استمساك آن را به صورت جسمي بسيار محكم ظاهر ساخته ام ميتوانم آن را به حال اول كه خرمني از پودر سياه بود برگردانم همانطور كه جان انسان زنده را ميگيرم و جسمي بيجان ميشود روح استمساك را هم از اين كوه و يا جسم ميگيرم و به حالت ابتدايي خود كه پودر سياه بود بر ميگردانم پس جسمانيت مواد از طريق افاضه روح استمساك قابل ظهور است خدا اگر بخواهد از اين ذرات سياه ، سنگ سفيدي بسازد با افاضه روح كه در ذات خود نور سفيد است بين اين ذرات سياه كه از يكديگر منفصل و جدا هستند نيرويي قرار ميدهد كه يكديگر را جذب ميكنند و به صورت سنگي بسيار محكم ويا فلزات ديگر ظاهر ميشوند پس مواد ، خواهي نخواهي در ابتداي خلقت يا به يكديگر متصلند يا از يكديگر منفصلند اتصال و انفصال دو مسأ له نقيض يكديگرند اگر اتصال باشد انفصال نيست و بر عكس پس مواد عالم اگر در ابتداي خلقت به يكديگر متصل باشند تمامي ذرات عالم به صورت جسمي بسيار محكم و غير قابل نفوذ ظاهر ميشوند كه پشه اي هم نمي تواند در دل اين جسم حركت كند مشاهده ميكنيد كه ذرات عالم و مواد طبيعت در ذات خود انفصالي هستند مانند گازها و هواها و آبها علوم تجربي به تجربه در يافته است كه مواد عالم از يكديگر جدا هستند و با يكديگر فاصله دارند مي گويند اگر بتوانيم كوهي را آنچنان پرس كنيم كه فاصله بين ذرات آن به صفر تنزل پيدا كند كوه بسيار بزرگ به صورت كره و يا توپي بسيار كوچك ظاهر ميشود پس مواد عالم در ذات خود انفصالي هستند و خدا با افاضه نيرو كه علوم تجربي آن را جاذبه ميداند و علوم ديني آن را روح استمساك مي شناسد اين مواد را به يكديگر متصل ميكند و اين اجرام كوچك و بزرگ را ميسازد با اين حساب براي ارتباط و اتصال ذرات منفصل ، به يكديگر احتياج به يك اصل غير مادي داريم تا ذرات را به يكديگر متصل نمايد و آن اصل به صورت ملاتي باشد كه ذرات منفصل را به يكديگر اتصال دهد و به صورت جسمي ظاهر شود .**

**در اينجا خدا عالم خلقت را تركيبي از دو اصل ميداند مي فرمايد : ابتدا نور را آفريدم و بعد ظلمت را كه همان مواد ابتدايي و انفصالي است و از تر كيب نور و ماده اينهمه خلايق را ايجاد نمودم با اين حساب فلاسفه و طبيعيون خلايق را پيدا شده از يك اصل ميدانند و ميگويند تمام خلايق از اصل ماده به وجود آمده اند و دو مرتبه در مسير فنا و نابودي به يك اصل كه همان ماده باشد بر ميگردند . اين فرضيه از طبيعيون و فلاسفه خلاف حقيقت است زيرا تغيير و اختلاف و حركت از اصول به فروع از يك اصل محال است اگر اصل ابتدايي عالم فقط ماده باشد و اين اصل در ابتدا به صورت پودري سياه و پراكنده در فضاي عالم آزاد و سر گردان باشد و خدا بخواهد از اين پودر سياه جسمي بسازد و اجزاء منفصل را به يكديگر متصل كند رشته اتصالي در اين ميان چيست زيرا چنانكه گفته شد اتصال و انفصال نقيض يكديگرند اگر ذرات به يكديگر متصل باشند انفصال قابل ظهور نيست و در اين صورت كه انفصال قابل ظهور نباشد عالم خلقت به صورت جسمي بسيار محكم و غير قابل نفوذ ظاهر ميگردد با اينكه مشاهده ميكنيم اجزاء عالم مانند كرات و ستارگان و يا اجزاء خاك و آب و هوا از يكديگر منفصل هستند اينهمه فضاي خالي بين ستارگان و يا بين مولكولهاي آب و هوا و خاك وجود دارد كه در اين فضاهاي خالي پرندگان پر ميزنند و در دل آبها و درياها ماهي ها حركت ميكنند و در جاي خالي بين مولكولهاي خاك اينهمه حشرات زندگي ميكنند پس كيفيت ارتباط اجسام و ذرات به يكديگر نشان ميدهد كه ذرات عالم به يكديگر متصل نيستند و بين آنها فاصله وجود دارد در اينجا ميگوييم اين ذرات كه به يكديگر متصل نيستند و در خلقت ابتدايي از يكديگر جدا هستند با چه وسيله اي خداوند آنها را به يكديگر متصل ميكند و با اين اتصال اجرام سبك و سنگين و يا بزرگ و كوچك ميسازد در اينجا بر طبق فر مايش امام باقر (ع) از طبيعيون سؤال ميكنيم كه اگر اجزاء عالم به يكديگر متصل بوده اند چه نيرويي از آنها سلب شده كه از يكديگر منفصل شده اند و يا اگر در ابتدا از يكديگر منفصل بوده اند چه نيرويي بر آنها اضافه شده كه به يكديگر متصل شده اند يا ميگوييم اجزاء عالم و ذرات جهان اگر در ابتداي خلقت ميت بوده اند چه چيزي به آنها اضافه شده كه حيات پيدا كرده اند و زنده شده اند و يا اگر زنده بوده اند چه چيزي از آنها سلب شده كه به موت برگشته اند به همين كيفيت اگر در ابتداي خلقت بيرنگ و سياه بوده اند چه چيزي به آنها اضافه شده كه اينهمه رنگهاي مختلف پيدا شده به طور كلي ميگوييم اختلاف و تغيير در يك جنس و يك حقيقت قابل ظهور نيست مگر چيز ديگري به آن اضافه شود تا تغيير شكل پيداكند و يا از آن سلب گردد تا به حالت اول برگردد مشاهده ميكنيم كه ماده و مشتقات ماده در مسير ساخت و سازندگي اختلافي بسيار فاحش و روشن پيدا ميكنند يك جا، نوراني مانند چهره خورشيد و يك جا ظلماني مانند كرات بي نور و اجرام سياه يا يك جا زنده مانند نباتات و حيوانات و انسانها و جاي ديگر مرده مانند خاك و سنگ و چيزهاي ديگر واضح است كه يكچنين اختلافات از يك حقيقت قابل ظهور نيست اگر آن يك حقيقت در ذات خود نور و روشنايي است پس تاريكي از كجا پيدا ميشود و يا اگر در ذات خود تاريك و ظلماني است روشنايي را از كجا به دست مي آورد همين طور اختلافات ديگري به نام موت و حيات و حركت و سكون و رنگ و بيرنگي ميگوييم اگر موجودات در وضع ابتدايي خود ساكن و بيحركتند نيروي حركت از كجا به آنها افاضه ميشود و اگر در وضع ابتدايي خود متحركند چه چيزي از آنها سلب ميشود كه به سكون و توقف بر ميگردند وجود اختلافات در اجسام عالم برهان اين حقيقت است كه خلقت از يك حقيقت به نام ماده به عقيده طبيعيون و يا به نام وجود به عقيده فلاسفه قابل ظهور نيست بلكه اصول مختلف و متفاوت لازم است تا خدا از طريق تركيب اين اصول مختلف با يكديگر اجرام و اجسام مختلف به وجود آورد يك جا موجود زنده جاي ديگر موجودات مرده يك جا اجسام روشن و جاي ديگر اجسام تاريك همين طور يك جا اجرام رنگين به رنگهاي مختلف و يك جا اجرام سياه و مطلق اين اختلافات كه اجرام عالم در مسير سلب و اثبات قرار ميگيرند برهاني است روشن براي اينكه خلقت عالم و آدم از اصول مختلف سرچشمه گرفته و اين اختلافات از مسير تركيب آن اصول با يكديگر پيدا شده است همانطور كه به اجسام و اجرام عالم روشنايي داده اند ميتوانند روشنايي را از آن سلب كنند يا همانطور كه به اجسام حيات و حركت داده اند ميتوانند حيات و حركت را از آن سلب كنند و همين طور رنگ و زيبايي ظهور اين اختلافات واضح و روشن از مسير سلب و اثبات برهاني است بر اينكه خلايق از اصول مختلف با يكديگر تركيب شده اند تا زمانيكه اين تركيبات به حال خود محفوظ باشد اختلافات بين اجزاء عالم واضح و روشن است و اگر بخواهند اختلافات را از بين ببرند و موجودات را به اصل واحد بر گردانند لازم است آنچه به اجرام عالم و اجسام جهان داده اند از آنها پس بگيرند و آنها را به حالت ابتدايي پيش از تركيب و ساخت و سازندگي كه همان پودر سياه است بر گردانند پس با دلايل روشن ميگوييم موجودات عالم از اصول مختلف با يكديگر تركيب شده و به شكل موجود در آمده اند و دومرتبه قابليت دارند با سلب روشنايي و حيات و حركت و اتصال و انفصال به حال ابتدايي خود بر گردند به طور كلي در يك حقيقت و يك اصل ، ساخت و سازندگي محال و ممتنع است مثلاً اگر بخواهيم از آب ساده كه در ذات خود يك حقيقت است دو نوع شربت بسازيم يكي شيرين و ديگري ترش چگونه ممكن است بد ون منها و يا اضافه كردن چيز ديگر شربتهاي مختلف بسازيم مگر اينكه حيات و حركتي را به آب اضافه كنند و يا از آب منها كنند پس ساخت و سازندگي يك صانع و سازنده از يك اصل بسيط و ساده قابل ظهور نيست چطور از اصل بدون حيات ، موجود زنده بسازند و يا از يك اصل ساكن موجود متحرك و يا از يك اصل ساده بي شكل موجودي با شكل و قيافه مخصوص ظاهر سازند پس اين عالم خلقت كه از مسير ساخت و سازندگي و صنعت به وجود آمده دليلي است واضح بر اينكه اولاً سازنده اي غير از مواد اوليه خلقت وجود دارد كه آن آفريننده از جنس خلايق نيست و شباهت به آنها ندارد و از آن مواد اوليه اينهمه خلايق را به صورتهاي مختلف ميسازد و اينهمه تغييرات به وجود مي آورد و ثانياً اينكه در ابتداي ساخت و سازندگي پيش از خلق خلايق اصول مختلف و متفاوت لازم است تا با يكديگر تركيب شده و خلايق مختلف ساخته شوند پس ساخت و سازندگي از يك حقيقت محال است و يا اينكه به عقيده بعضي ها موجودات عالم از قوه به فعل در حركتند و آنچه از آنها ظاهر ميگردد در ذات آنها و نهاد آنها موجود است كه فعليت پيدا ميكند خلقت خلايق به اين كيفيت محال و ممتنع است پس لازم است كه يا در صفحه عالم خلقي ظاهر و نمودار شود و اين صفحه نامتناهي صاف و مطلق باشد و يا آفريننده دانا و توانايي باشد تا از تركيب اصول مختلف اينهمه حقايق و عجايب را بسازد . در اينجا كساني كه عقيده دارند هر موجودي در ذات خود و در نهاد خود آنچه را كه در آينده لازم دارد ، وجود دارد و در آينده همان چيزهايي كه در ذات او هست بروز ميكند و اين بروز و ظهور را حركت از قوه به فعل ميدانند يعني آنچه در ذات موجودات هست فعليت پيدا ميكند و به ثمر ميرسد و باز هنگام مردن آنچه در خود ذخيره دارد به اصل اول بر ميگردد ما به چنين افرادي ميگوييم آيا مواد عالم در ابتداي خلقت از نظر قوه و فعل باهم اختلاف دارند مثلاً در مواد عالم و در ذات آنها نيروي حركت خوابيده است و هنوز آن نيروي حركت به وسيله مواد عالم ظاهر نشده ميگوييم آيا نيروي حركت در ذات مواد عين مواد است يا چيزي بر مواد عالم اضافه شده و نيروي حركت در ذات مواد ذخيره شده در اينجا ميبينيم كه موجود متحرك به حال سكون بر ميگردد و موجود ساكن حركت پيدا ميكند آنجا كه موجود متحرك به سكون بر ميگردد چيزي از ذات او كم ميشود و آنجا كه موجود ساكن تبديل به موجود متحرك ميشود چيزي بر ذات او اضافه ميشود در غير اين صورت پيدايش حركت در موجود ساكن محال است و پيدايش سكون هم در موجود متحرك . پس در همان ابتداي خلقت بر موجود ساكن چيزي اضافه ميشود كه حركت پيدا ميكند و از موجود متحرك هم چيزي كم ميشود كه به سكون بر ميگردد در اطراف موت و حيات هم همين قضاوت جاري ميشود پس به دليل اينكه مشاهده ميكنيم موجودات عالم بين دو حالت ساكن و متحرك و يا موت و حيات يا روشنايي و تاريكي و يا رنگ و بيرنگي واقع ميشوند ميگوييم امكان ندارد كه مبدأ آن دو حالت يك حقيقت باشد اگر آن يك حقيقت در ذات خود روشن است پيدايش تاريكي محال است و اگر در ذات خود تاريك است پيدايش رو شنايي محال است موجودات عالم در وضع ابتدايي خود به دو حال نمايش پيدا ميكنند ماده متحرك و ماده ساكن ، جسم ميت و جسم زنده ، جرم روشن و جرم تاريك ، ماده رنگين و ماده بيرنگ . ظهور حالات مختلف در اجرام و اجسام عالم از يك مبدأ و يك حقيقت محال است چطور ممكن است خدا بدون منها و اضافه خاك را تبديل به آب كند و يا آب را تبديل به خاك نمايد پس شما كه ميگوييد مواد عالم آنچه در آينده از خود بروز ميدهند در ذات خود ذخيره دارند و بروز اين ذخيره ها را خروج از قوه به فعل ميدانيد و ميگوييد نيرويي كه در ذات خود ذخيره كرده ظاهر ميكند و حركت پيدا ميكند يا حياتي را در ذات خود پنهان داشته و آن حيات را ظاهر ميكند و زنده ميشود و يا روشنايي را كه ذخيره كرده در مسير تحول و تكامل به فعليت ميرساند مانند سيمهاي برق كه نيروي برق را در ذات خود ذخيره دارند و براي ظاهر كردن نيروي خود در شرايطي كه ارتباط مثبت و منفي با هم برقرار ميشود آنچه در دل خود ذخيره داشته اند به عنوان روشنايي در چراغها و يا به نام حركت در موجودات متحرك ظاهر ميكند ما به آنها ميگوييم گرچه نيروي برق در سيمها ذخيره شده و در شرايط معين تبديل به روشنايي و يا حركت ميگردد ولي در همان جا كه اين خاصيتها و نيروها در دل ماده ذخيره شده مواد در ذات خود دو حقيقتند و دو اصلند كه در يكديگر ادغام شده اند اصل ماديت كه مبدأ پيدايش اجسام است و اصل نيرو كه به صورت نور و روشنايي ظاهر ميشود كسي نميتواند منكر شود كه ظهور اشياء و اشخاص در دو حالت از يك مبدأ ممكن نيست زيرا آن مبدأ كه يك حقيقت است اگر در ذات خود ميت است حيات را از كجا مي آورد و اگر حيات است موت را از كجا مي آورد و همين طور روشنايي و تاريكي و رنگ و بيرنگي ويا سكون و حركت پس براي پيدايش حالات مختلف در يك جنس مبادي مختلف لازم داريم . از يك مبدأ اجسام را به وجود آوريم و از مبدأ ديگر به آن اجسام ، حيات و حركت و نور و روشنايي و رنگ و بيرنگي بدهيم . خواهي نخواهي به ضرورت قضاوت عقل حالات مختلف از يك اصل قابل ظهور نيست مگر از مسير تركيب اصول مختلف با يكديگر قضاوت قرآن هم كه يك كتاب آسماني و الهي است به همين صورت است خداوند مي فرمايد : و من كل شيءٍ جعلنا زوجين اثنين يعني ما همه چيز را از دو اصل با يكديگر تركيب نموده ايم و مبدأ ظهور اشياء و اشخاص ، اصول مختلف ميباشد آيا شما ميتوانيد از يك اصل ساده يك زوج مختلف به وجود آوريد كه در خاصيت و حركت با هم اختلاف داشته باشند مثلاً از آب دو نوع يخ بسازيد كه با هم اختلاف ذاتي داشته باشند يكي از آنها سرد و ديگري گرم باشد ممكن نيست مگر اينكه آنچه گرم است چيزي غير از آب به آن اضافه شده باشد و آنچه سرد است منهاي چيزي باشد كه به آب گرم اضافه شده دليل اينكه طبيعيون و فلاسفه ميگويند تمامي موجودات از يك اصل به وجود آمده و به يك اصل برميگردند همين است كه به نظر آنها و به اراده آنها تجزيه نور از ماده و يا روح حيات و حركت از ميت و تجزيه رنگ از ماده بيرنگ ممكن نيست مشاهده ميكنند همانطور كه ماده در ذات خود جسم است رنگ هم ميباشد و همانطور كه در ذات خود حيات و حركت است ميت هم ميباشد و اين حيات و حركت از ذات مواد و اجسام و به اراده انسان قابل رفع نيست ميگويند ماده در ذات خود جسم است و همين ماده در ذات خود رنگ است و باز همين ماده در ذات خود روشنايي و حيات و حركت است اگر حيات و حركت چيزي غير از ماده باشد بايستي آنچنانكه حيات و حركت در اين جسم اثبات شده از آن جسم قابل سلب هم باشد و ما انسانها نميتوانيم نيروي حركت را از ذرات عالم جدا كنيم و يا نور و روشنايي را از ماده بگيريم همانطور كه جسمانيت را نميتوانيم از ماده بگيريم روح حيات و حركت را هم نميتوانيم از ماده بگيريم پس نيروي حيات و حركت در دل ماده مانند جسمانيت يك حقيقت است ماده آنچنانكه در ذات خود ابعاد ثلاثه و جسمانيت است ، حيات و حركت هم ميباشد گاهي اين حيات و حركت را ظاهر ميسازد و گاهي ظاهر نميسازد ما به آنها ميگوييم كه عدم امكان سلب حيات و حركت از اجسام عالم به وسيله انسان دليل اين نيست كه مبدأ جسمانيت و حيات و حركت يك حقيقت است زيرا خدا به اراده قاهره خود نيروي حيات و حركت را در دل اجسام قرار ميدهد و باز به اراده خود آن حيات و حركت را از اجسام ميگيرد وليكن ممكن نيست به اراده خدا يا خلق خدا جسمانيت به اجسام داده شود و باز از آنها سلب گردد مشاهده ميكنيم كه اجسام از نظر جسمانيت و ابعاد ثلاثه بين دو حالت قرار نميگيرند كه در يك جا جسمانيت بدون ماده يا ماده بدون جسمانيت باشد وليكن از نظر حيات و حركت و نور و ظلمت و رنگ و بيرنگي در دو حال قرار ميگيرند اين سلب و اثبات دليل اين حقيقت است كه مبدأ پيدايش حالات مختلف در اجسام عالم متفاوت است چنانكه خدا ميفرمايد همه جا آفرينندگي از مسير تزويج و ازدواج است و باز ميفرمايد من در ابتداي آفرينش عالم دو اصل به نام نور و ماده خلق كرده ام از تركيب اين دو اصل با يكديگر موجودات عالم را ساخته ام با اين حساب فرضيه هاي فلاسفه و طبيعيون كه مبدأ عالم را يك حقيقت ميدانند كه خود به خود به اين صورتها ظاهر شده و يا صورتهاي خود را از دست ميدهد خلاف حقيقت است . در اينجا مختصراً اصول اوليه خلقت را طبق آيات قرآن و بيانات امام معصوم به نظر شما ميرسانيم . لازم است بدانيم اصول در لباس فروع نمايش پيدا ميكند مثلاً گياه فرع بر آب و خاك است مشاهده ميكنيم آب و خاك كه جسمانيت و رطوبت باشد در گياهان نمايش پيدا ميكند و همچنين جسمانيت و رطوبت كه خاصيت آب و خاك است در وجود حيواناتي كه از آب و خاك ساخته شده اند نمايش پيدا ميكند پس آنچه در اصول موجود است در فروع نمايش پيدا ميكند فروع فقط نمايشي از اصول است نه اينكه چيزي اضافه بر اصول داشته باشد اصل موجودات نور و ماده است فروعي هم كه از اين موجودات پيدا ميشود درذات خود نور و ماده است مشاهده ميكنيم كه وقتي سنگها به يكديگر برخورد ميكنند يك جرقه نوراني پيدا ميشود و يا چوبها در برابر آتش شعله ور ميشوند و نورانيت پيدا ميكنند همين طور نفت و بنزين و گازهاي ديگر كه در ابتداي خلقت تركيبي از نور و ماده هستند هنگام انفجار تبديل به شعله نوراني ميشوند مشاهده ميكنيم هر جا جسم يا ماده اي پيدا ميشود در ذات خود مجهز به نور و نيرو ميشود همانطور كه جسمانيت خود را به نمايش ميگذارد نورانيت خود را هم به نمايش ميگذارد از اينجا كشف ميكنيم كه در فروع چيزي اضافه بر اصول قابل نمايش نيست همانطور كه اصول عالم خلقت دو چيز است به نام نور و ماده مشتقاتي هم كه از آن اصول پيدا ميشود هر جا باشد و هرجا برود همان دو چيز است . گاهي ماده به اضافه ماده جسمانيت پيدا ميكند بزرگ و كوچك ميشود و گاهي ماده به افاضه نور و نيرو، روشنايي و حيات و حركت پيدا ميكند خدا نور را در ذات ماده قرار ميدهد از اين قرار گيري نور در ذات ماده تعبير به جعل ميشود كلماتي كه از خلقت مخلوقات خبر ميدهد كلمات خلق و جعل است خلق به معناي تغيير صورت مخلوقات است آنچنانكه ماده گاهي به صورت آب ظاهر ميگردد و گاهي به صورت خاك و هوا و اجرام ديگر . واما جعل به معناي تغيير ذات ماده است يعني ماده كه در ذات خود به جز ماديت و جسمانيت چيزي نيست و در ذات خود فاقد حيات و حركت است واجد حيات و حركت ميشود . آنجا كه مواد عالم بزرگ و كوچك ميشوند اين بزرگي و كوچكي از طريق ماده به اضافه ماده ظهور پيدا ميكند مواد كنار يكديگر قرار ميگيرند وليكن در ذات يكديگر وارد نميشوند مثلاً اگر آب و خاك را داخل يكديگر كنيم اين دو كنار هم قرار ميگيرند و متصل به يكديگر ميشوند و باز ميتوانيم اين مخلوط را از يكديگر جدا كنيم و يا وقتي از آب ساده و شكر شربت ميسازيم و اين دو را باهم مخلوط ميكنيم شكر پهلوي آب قرار ميگيرد ولي وارد ذات يكديگر نميشوند و اين مخلوط قابل تجزيه است . اين تركيبات را خداوند با كلمه خلق گزارش ميدهد يعني شكل مواد عالم را به صورتهاي مختلف ظاهر ميسازد يك جا از ماده هوا ميسازد يك جا آب و جاي ديگر خاك و باز اين آب و خاك را باهم تركيب ميكند و گياه و علف و ميوه و حيوان و انسان ميسازد از اين تركيبات تعبير به خلق ميشود مثلاً ميگويد خلق السموات و الارض از ماده يك جا آسمان ساختم و يك جا زمين و اما آنجا كه مواد عالم در ذات خود حيات و حركت نيستند و با افاضه نور، حيات و حركت پيدا ميكنند در اينجا نور حيات و حركت در ذات ماده قرار ميگيرد نه اينكه كنار ماده باشد لذا با افاضه حيات و حركت ، حجم ماده بزرگ نميشود در اينجا خداوند كلمه جعل را به كار ميبرد جعل به معناي اين است كه خدا روح و يا نور را به دل ماده افاضه ميكند و با اين افاضه، ماده نوراني و يا متحرك ميشود ولي حجم و هيكلش بزرگ نميشود پس در اينجا ميگوييم خلايق به دو كيفيت ساخته ميشوند در يك كيفيت حجم آنها بزرگ ميشود مثلاً دانه خشخاش بزرگ ميشود و به صورت هسته زرد آلو در مي آيد يا هسته زرد آلو بزرگ ميشود به صورت يك درخت در مي آيد يا ماده ابتدايي بزرگ ميشود به صورت كوه و بيابان و امثال آن پس ماده به اضافه ماده حجم خود را به دست مي آورد و باز منهاي ماده حجم خود را از دست ميدهد و كوچك ميشود ولي با اين منها و اضافه ذوات ماده تغيير پيدا نميكند كه مثلاً زنده باشد بميرد يا مرده باشد و زنده شود ياساكن باشد متحرك گردد و برعكس زيرا نور و نيرو كه در ذات ماده وارد ميشود از مجردات است و مجردات جسمانيت ندارند اما در دل اجسام وارد ميشوند و به اجسام حيات و حركت ميدهند اما ماده به افاضه نور، حيات و حركت و رنگ و روشنايي پيدا ميكند و منهاي نور و نيرو به سكون و موت و ظلمت بر ميگردد پس در اينجا ذوات خلايق تغيير ميكند يعني ماده ساكن ، متحرك ميشود و مواد ميت حيات پيدا ميكنند و مواد تاريك روشن ميشوند بدون اينكه حجمشان تغير كند مثلاً يك انسان يا حيوان كه ده كيلو گرم است چه مرده باشد چه زنده وزنش تغيير نميكند فقط خداست كه قدرت دارد ذات ميت را زنده كند يا ذات زنده را به موت برگرداند . پيدايش حيات و حركت را در موجودات افاضه مينامند افاضه از كلمه فيض است يعني خدا به جسم مرده فيض حيات و حركت ميدهد يا از جسم زنده فيض حيات و حركت را ميگيرد نظر به اينكه حيات و حركت و يا نور و نيرو و روشناي در ذات ماده وارد ميشود بدون اينكه ماده بزرگ يا كوچك شود طبيعيون به اشتباه افتاده اند و خيال كرده اند همانطور كه جسمانيت و ابعاد ثلاثه ، ذات ماده است حيات و حركت هم ذات ماده است چون انسانها نه جسمانيت را ميتوانند از مواد عالم بگيرند نه حيات و حركت را پس ميگويند حيات و حركت در اجسام عالم مانند جسمانيت و ابعاد است و هر دو يك حقيقت هستند وليكن خدا با سلب و اثبات حيات و حركت در ماده نشان ميدهد كه دو حقيقت هستند كه در ذات يكديگر قرار گرفته اند و با عدم امكان سلب و اثبات جسمانيت از يك جسم نشان ميدهد كه اجسام و ابعاد ذات ماده هستند و يك حقيقتند پس طبيعيون پيدايش خلايق را از مسير ماده به اضافه ماده ميدانند و ميگويند ماده در ذات خود چنانكه جسمانيت هست حيات و حركت هم هست وليكن دين خدا پيدايش حيات و حركت را از مسير افاضه ميداند پس بر اساس قضاوت قرآن خلايق از مسير منها و اضافه جسمانيت خود را رشد ميدهند و از طريق افاضه فيض و سلب فيض روحانيت خود را به نمايش ميگذارند طبيعيون افاضه فيض حيات و حركت را نميتوانند كشف كنند و متحيرند از كجا حيات و حركت وارد ميشود و يا به كجا خارج ميگردد اما پيدايش حجم ماده كه از مسير اضافه ماده به ماده ظاهر ميگردد براي آنها قابل كشف است لذا تمامي خلايق به دو صفت كميت و كيفيت موصوف هستند كميت مربوط به ابعاد ثلاثه و جسمانيت موجودات ميباشد كميتها گاهي به وسيله وزن و ترازو پيدا ميشود كه به دو صفت سبك و سنگين قابل تقسيم است مثلاً ميگويند اين جسم پنج كيلو يا ده كيلو وزن دارد گاهي كميتها با متر اندازه گيري ميشود مثلاً ميگويند قد فلاني يك و نيم متر است يا آن درخت چند متر قد كشيده يامثلاً خدا كرات و كوهها را خيلي بزرگ آفريده و حيوانات و درختها را كوچك خلق كرده پس همه اينها مربوط به كميت است و اما كيفيت مربوط به زيباييها و رنگ و رونق ها و حيات و حركتها ميباشد بعضي موجودات در ذات خود بسيار محكم بوده و موادش متصل به يكديگر است و بعضي اجسام موادش با فاصله بيشتري قرار گرفته و وزنش سبكتر و كمتر است ممكن است چند رقم از اجناس از نظر حجم و ابعاد ثلاثه هر كدام يك متر مكعب باشند ولي از نظر وزن تفاوت پيدا كنند مثلاً يك متر مكعب آب شايد هزار كيلو وزن داشته باشد و يك متر مكعب هوا شايد يك كيلو وزن . به همين كيفيت اجسام از نظر حجم و ابعاد ثلاثه يكنواختند هر كدام يك متر يا ده متر وليكن از نظر وزن باهم اختلاف دارند ميگويند سنگين ترين اجسام عالم سرب است و سبك ترين آنها هوا ميباشد پس اين سبكي و سنگيني و ابعاد ثلاثه يك متر و ده متر را كميت مينامند وليكن ارتباط مواد را با يكديگر كه متصل به هم هستند يا كنار يكديگر قرار گرفته اند و يا اتصال و ارتباطشان كه مايه استحكام آنها ميشود بيشتر است يا كمتر تمامي اين خصوصيات غير قابل رؤيت يا غير قابل وزن و اندازه گيري را كيفيت مينامند قطعه چوبي به شدت اتصال به يكديگر دارد و قطعه آهن از قطعه چوب محكمتر و اتصالش شديدتر است در اينجا سنگيني و سبكي جسم قابل رؤيت است وليكن محكم بودن يا سست بودن آن قابل رؤيت نيست يا مثلاً ميگويند فلاني زيبا و ديگري زشت است با اينكه هر دو در جسمانيت و ماديت مثل هم ميباشند از نظر طول و عرض و امثال آن قابل رؤيتند وليكن جنسيت زيبايي يا زشتي قابل تصرف و قابل رؤيت نيست منظور از عدم رؤيت زيبايي و زشتي جنسيت آن ميباشد نه جسمانيت آن مثلاً برگ گل يا لطافت و مزه ميوه ها قابل رؤيت و قابل احساس است وليكن اينكه جنسيت رنگ در ذات خود چيست كه به برگ گل تعلق گرفته يا ميوه ها را لطيف نموده قابل كشف و قابل رؤيت نيست همه جا كيفيتها به مراتب قابل تقسيم است اما با وزن و مترقابل تقسيم نيست نميتوانيم زيبايي گلها را با ترازو يا متر اندازه بگيريم زيرا اصولي كه كيفيتها از آن پيدا ميشود در طبيعت قابل رؤيت و كشف نيست مثلاً رنگها از نور پيدا ميشوند نور و رنگ هر دو در اجسام قابل رؤيتند اما به تنهايي قابل رؤيت نيستند جسم رنگين رنگ را به نمايش ميگذارد وليكن جنسيت رنگ و زيبايي را به نمايش نميگذارد . بدن ، روح حيات و حركت را به نمايش ميگذارد وليكن حيات و حركت ، جسمانيت و ماديت بدن را كه سبك است يا سنگين و يا چند متر طول و عرض دارد به نمايش نميگذارد كيفيتها از اصول مجرد طبيعت كه نور و نيرو باشد قابل ظهور است وليكن كميتها از اصول قابل رؤيت و قابل لمس كه ماديت باشد نمايش پيدا ميكند پس لازم است بدانيم كميت و كيفيت همانطور كه دو لغت جداگانه اند و با يكديگر تشابه جنسي ندارند از نظر اصول هم باهم تفاوت دارند اصولي كه كيفيتها را به وجود مي آورد نور و نيرو و حيات و حركت ميباشد كه قابل كشف و لمس نيست وليكن اصولي كه كميتها را به وجود مي آورد قابل كشف و لمس است از يك اصل تنها نه كيفيت قابل ظهور است نه كميت مثلاً از ماده به اضافه ماده كميتها قابل ظهور نيست مگر در صورتي كه موادي كه جدا از يكديگرند به يكديگر اتصال پيدا كنند . اگر ريسمان يا نخي را به دست بگيريد كه طول آن يك متر باشد در اينجا از نظر كمي قابل رؤيت و قابل لمس است وليكن از نظر كيفيت كه رشته اتصالي باشد يعني رشته اي كه ذرات نخ را به يكديگر اتصال و ارتباط داده است قابل رؤيت و لمس نيست و در عين حال اگر اين رشته اتصالي نباشد پيدايش نخ و ريسمان ممكن نيست نه كميتها بدون استفاده از اصل كيفيتها قابل ظهور است و نه كيفيتها بدو ن استفاده از اصل كميتها قابل ظهور است مثلاً ميخواهيم چراغي بسازيم كه نوراني باشد نورانيت چراغ ، كيفيت است و جسمانيت چراغ هم كميت است كميت از اصل ماده ظهور پيدا ميكند و نورانيت كه كيفيت است از اصل نور ظاهر ميگردد وليكن نه نور بدون حجم چراغ قابل ظهور است نه هم حجم چراغ بدون نور و نيرو قابل ظهور است همه جا ساخت و ساز عالم خلقت چه صنايع طبيعت باشد كه به اراده خدا ساخته ميشود چه هم صنايع انسانها باشد كه به اراده انسانها ساخته ميشود از مسير تركيب و تزويج اصول قابل ظهور است خداوند هم در كتاب خود ميفرمايد : و من كل شيءٍ جعلنا زوجين اثنين يعني ما تمامي خلايق را از مسير تركيب و تزويج ميسازيم و به نمايش ميگذاريم و اين تركيب از دو اصل متباين قابل ظهور است نه از دو اصل متجانس مثلاً آب با آب قابل تركيب و تزويج نيست يا خاك با خاك و يا سنگ با سنگ چون در جنسيت يك حقيقت هستند وليكن دو جنس متفاوت مثل آب و خاك قابل تزويج و تركيب ميباشند پس براي تركيب بين دو فرد اختلاف جنسي لازم است و با وحدت جنسيت تركيب و تزويج ممكن نيست . اگر به جز ماده در عالم خلقت چيزي نبود و يا به جز نور چيزي نبود ساخت و ساز موجودات عالم ممتنع مي شد پس لازم است براي آشنايي به كيفيت و كميت خلايق ابتدا اصول اوليه آنها را بررسي كنيم كه چه اصلي از آن اصول مبدأ كميتها شده و چه اصلي مبدأ كيفيتها و ضمن رسيدگي به اصول خلقت ، به ذات خالق عالم كه خداست معرفت پيدا كنيم گفتيم كه فلاسفه و طبيعيون هر دو عقيده دارند كه اصل عالم خلقت يك حقيقت است طبيعيون ميگويند اصل اول پيش از ساخت و ساز و پيش از آنكه صورتي به خود بگيرد قد و قيافه و اندازه اي پيدا كند فقط ماده است ماده در ذات خود مجهز به تمام صفات لازم براي آفرينش ميباشد و همچنين از ازل بدون خالق بوده و خواهد بود نه قابل ايجاد است و نه هم قابل اعدام كسي نميتواند و يا ممكن نيست در فضاي خالي كه چيزي وجود ندارد به اراده خود ماده را كه اصل مخلوقات است ايجاد كند و همچنين كسي نميتواند اين ماده را كه اصل مخلوقات و موجودات است به عدم مطلق برگرداند اعدامهايي كه در طبيعت و با به وسيله انسان صورت ميگيرد همه جا اعدام شكل و قيافه است نه اعدام ذوات و حقيقت . اگر خاكها را اعدام كنند صورت ديگري پيدا ميكند كه غير از صورت اول ميباشد يا اگر آبها را اعدام كنند به صورت بخار و برف و باران و چيزهاي ديگر در مي آيد خلاصه اينكه ميگويند اعدام صورتها و رنگ و رونقها و شكل و قيا فه ها قابل ظهور است وليكن اعدام ذوات موجودات كه همان ماده ازلي باشد به اراده خدا يا به اراده انسان قابل ظهور نيست وليكن حكمت قرآن و رواياتي كه آن را تفسير و تأويل ميكند ايجاد اصول اول و ذوات و همچنين اعدام آن را قابل وقوع ميداند خدا در قرآن ادعا ميكند كه ابتدا اصول اوليه خلايق را بدون سابقه ايجاد نموده و قدرت دارد همين اصول ايجاد شده را به عدم مطلق برگرداند امام باقر (ع) ميفرمايد: سه عمل اختصاص به ذات مقدس خداوند دارد يعني فقط به اراده خدا قابل ظهور است و به اراده انسان قابل ظهور نيست عمل اول ايجاد اصول خلايق، بدون سابقه عمل دوم اعدام همين اصول به كيفيتي كه چيزي از آن باقي نماند وبه عدم مطلق برگردد و عمل سوم تغيير ذوات موجوادت چنانكه جسم مرده حيات پيدا ميكند و يا جسم زنده به موت بر ميگردد پيدايش كيفيتها در مواد عالم از مسير تركيب و اختلاط با يكديگر نيست مثلاً شكر را اگر با آب مخلوط كنند شيريني شكر در ذات آب متمركز نميشود به كيفيتي كه آبي كه در ذات خود فاقد شيريني و حلاوت است شيرين گردد بلكه مواد شكر با مواد آب تركيب ميشود يعني اين دو نوع ماده شيرين و بيمزه كنار يكديگر قرار ميگيرند و قابل انفصال از يكديگر ميباشند ميتوانيم با وسايلي آنچنانكه شكر را با آب مخلوط كرديم دو مرتبه آن را از آب بگيريم به كيفيتي كه شكر بدون كم و زياد از آب جدا گردد و آب هم بدون كم و زياد از شكر فاصله بگيرد وليكن كيفيتها در ذات مواد عالم قرار ميگيرد نه اينكه اصولي كه مبدأ پيدايش رنگ و زيبايي و حيات و حركت است كنار مواد عالم و پهلوي آنها باشد تا آنچنانكه با يكديگر تركيب شده اند قابل انفصال از يكديگر باشند مثلاً نور كه مبدأ پيدايش رنگهاي مختلف است در ذات ماده قرار ميگيرد مانند روح كه در ذات بدن انسان متمركز ميشود قرار گرفتن اصول كيفيتها را در ذات مواد عالم با كلمه جعل ماهيت تعريف ميكنند ميگويند ماده كه در ذات خود سياه و ظلماني است به وسيله نور، سرخ و نوراني ميشود بدون اينكه بر حجم آن اضافه شود يا اگر تجزيه گردد ، حجم آن كوچكتر ميشود مثلاً اگر مقداري شكر با آب مخلوط شود بر حجم آب و وزن آن اضافه ميشود ده گرم شكر با ده گرم آب مخلوط شود شربتي به وزن بيست گرم ظاهر ميشود و همچنين حجم آن شربت از حجم ابتدايي آن كه آب يا شكر بود بيشتر ميشود وليكن اگر ده گرم ماده سياه را با نور سفيد تركيب كنند كه اين ده گرم پودر سياه تبديل به پودر سفيد شود بر حجم يا وزن آن چيزي اضافه نميشود يا مثلاً فرض كنيد كه يك انسان خوابيده يا مرده پنجاه كيلو وزن دارد اما اگر بيدار شود يا زنده گردد بر وزن آن چيزي اضافه نميشود وليكن اين انسان پنجاه كيلويي اگر يك كيلو آب و شربت مصرف كند كه اين آب و شربت با خون و گوشت او مخلوط گردد به ميزان همان يك كيلو گرم شربت بر وزن بدنش اضافه ميشود وليكن اگر ميليونها ولت نيروي روح ويا برق در وجود انسان متمركز شودقدرتش زياد شود يا نورانيتش زيادتر گردد و همچنين كيفيتهاي ديگر بالا و پايين برود بر وزن بدنش چيزي اضافه نميشود و با سلب كيفيتها از وزن بدنش چيزي كم نميشود مولا امير المؤمنين (ع) ميفرمايد : من در ميدان جنگ يا روبروي كارهاي سبك و سنگين به ميزان همان سر بازاني كه با من ميجنگند قدرت و شجاعت پيدا ميكنم اگر با وزنه پنج كيلويي روبرو شوم برابر پنج كيلو قدرت پيدا ميكنم و اگر با وزنه پنجاه و صد و هزار كيلويي روبرو شوم به همان ميزان قدرت پيدا ميكنم نه حمل پنج كيلو براي من سبك شناخته ميشود و نه هم حمل صد كيلو و هزار كيلو براي من سنگيني به وجود مي آورد يكي از معجزات امير المؤ منين را چنين تعريف كرده اند كه وقتي جمعيت با آن حضرت به جنگ معاويه ميرفتند وسط بيابان كه آب خوردني آنها تمام شده بود و همه آنها تشنه شده بودند به آن حضرت مراجعه كردند كه تشنه ايم و آبي به همراه نداريم و در اين نزديكي ها هم آبي پيدا نميشود حضرت چند قدمي به سوي قبله حركت كردند و فرمودند اين جا را چند متري بكنيد به آب ميرسيد بيل و كلنگ آوردند چند متري زمين را گود كردند به سنگ بسيار بزرگي رسيدند كه نه قابل حمل بود و نه هم قابل شكسته شدن معطل ماندند كه چگونه اين سنگ را بردارند باز به آن حضرت مراجعه كردند كه يكچنين سنگ غير قابل حملي سر راه ما را گرفته است آن حضرت تشريف آوردند و با دست مبارك خود سنگ را بر داشتند و كنار انداختند و زير آن چشمه آب صاف و زلالي ظاهر شد و همه تشنگي خود را برطرف نمودند در آن نزديكيها ديري بود كه يك عابد مسيحي شبانه روز در آنجا عبادت ميكرد وقتي كه اين منظره را ديد فوري آمد دست مولا علي (ع) را بوسيد و با حضرت بيعت كرد و مسلمان شد و با آنها به ميدان جنگ رفت وقتي از او پرسيدند كه علت مسلماني تو چه بود گفت از اساتيد خود شنيده ام كه در اينجا چاه آبي است كه هيچ كس جاي آن را نميداند و نميتواند آب آن را استخراج كند مگر كسي كه وصي پيغمبر آخرالزمان است و من در اينجا به عبادت مشغول شدم به انتظار اينكه شايد روزي آن آقا را ببينم كه اين چاه آب را كشف نموده و سنگ سنگين را از روي چاه بردارد و اكنون كه اين منظره را ديدم دانستم كه اين آقا وصي پيغمبر آخرالزمان است و پيغمبر زمان حضرت محمد همان پيغمبري است كه حضرت عيسي و پيغمبران گذشته از حضور او خبر داده بودند . به آرزوي خود رسيدم و بر دست وصي پيغمبر آخر الزمان بوسه زدم و مسلمان شدم در اينجا مشاهده ميكنيد كه آدمهاي عادي گرچه چند نفر كمك يكديگر باشند نميتواند آن سنگ را بردارند وليكن مولا با اينكه در حالت عادي ده يا بيست كيلو بار را بر ميدارد در اينجا سنگي را بر ميدارد كه شايد چندهزار كيلو وزن داشته باشد و مردم تنوانسته اند آن را در جاي خود تكان دهند چه برسد كه آن را از درون چاه بردارند . پس زور و بازو و قدرت از نوع كيفيت است كه مبدأ آن اصل نور و نيرو ميباشد آنچنانكه صنايع برقي با افاضه برق بيشتر ، قدرت بيشتر پيدا ميكنند و آسانسورهاي سنگين را بالا و پايين ميبرد و يا جرثقيل به همين كيفيت بارهاي سنگين را بر ميدارد . آيا ميتوانيم بگوييم آسانسور آنجا كه مجهز به نور برق است سنگين تر است و آنجا كه خالي از نور برق است سبك تر است سبكي و سنگسني و يا حجم بزرگ و كوچك همه اينها از مبدأ ماده ظهور پيدا ميكند وليكن نور و نيرو و حيات و حركت و رنگ و زيبايي و قدرت زيادتر و كمتر همه اينها كه از نوع كيفيت است از اصل نور و نيرو كه از مجردات است ظاهر ميگردد و اين نور ونيرو يا حيات و حركت و يا رنگهاي مختلف تمامي اينها در ذات ماده متمركز ميشود نه اينكه كنار ماده ديگري قرار گيرد و روي ماده اثر بگذارد . لازم است اصول كميتها و كيفيتها و كيفيت تركيب آنها با يكديگر را كه جعل ماهيت مينامند بشناسيم تا ببينيم و بدانيم كه چگونه خدا اينهمه خلايق عجيب و غريب را خلق ميكند . طبيعيون عقيده دارند كه همانطور كه جسمانيت و محدوديت لازمه ذاتي جسم است و عين جسم است و قابل سلب نيست حيات و حركت و رنگ و زيبايي و قدرت و نيروها هم در ذات ماده متمركز است و قابل سلب نيست ميگويند مواد عالم به دليل ماديت خود مجهز به اينهمه كميتها و كيفيتها ميباشد كه خود به خود به شكلهاي مختلف ظهور پيدا ميكند و احتياج به ساخت و سازندگي و يا عامل سازنده ندارد وليكن غافل از اين معنا هستند كه صفات ذاتي از ذات شيء قابل سلب و اثبات نيست هيچ موجودي از نظر صفات ذاتي بين سلب و اثبات قرار نميگيرد مثلاً مواد عالم و اجسام از نظر جسمانيت و محدوديت بين سلب و اثبات قرار نميگيرند كسي نميتواند محدوديت و ابعاد ثلاثه را از جسمي بگيرد و جسمي بسازد منهاي محدوديت يا محدودي بسازد منهاي جسمانيت . جسمانيت عين محدوديت و محدوديت عين جسمانيت است اين دو صفت كه ذات ماده است از ماده قابل سلب يا قابل اثبات نيست وليكن حيات و حركت و يا رنگ و زيبايي از مواد عالم قابل سلب و اثبات است مشاهده ميكنيم كه يك جسم مرده بدون اينكه از آنچيزي كم شود حيات و حركت خود را از دست داده و گاهي بدون اينكه چيزي از نوع ماده بر آن اضافه شود حيات و حركت خود را به دست مي آورد .   
 كيفيتها از كميتها قابل سلب و اثبات است وليكن كميتها از كيفيتها و كيفيتها از كيفيتها قابل سلب و اثبات نيست اين قابليت سلب و اثبات برهان اين حقيقت است كه مبدأ خلايق اصول مختلفي ميباشد كه از تركيب و تزويج اين اصول ظاهر ميشود همانطور كه دو اصل مختلف يا بيشتر قابل تزويج و تركيب ميباشند قابل انفصال از يكديگر هم ميباشند ميتوانيم كيفيتها را از كميتها بگيريم وليكن نميتوانيم كميتها را از كيفيتها و يا كيفيتها را از كيفيتها سلب كنيم به طور كلي ميگويند خود از خود قابل سلب نيست و خود براي خود قابل اثبات نميباشد و هرگز ممكن نيست كه ساخت و ساز زندگي از يك حقيقت كه به جز خود چيزي نيست قابل ظهور باشد مثلاًَََ از   
آب ساده چيزي بسازيم كه آب نباشد و يا از نور تنها چيزي بسازيم كه نور نباشد همه جا ساخت و سازندگي كه در كميتها و كيفيتهاي مختلف ظاهر ميشود اصول مختلف لازم دارد .**

**اصول كميتها فقط يك اصل است كه مبدأ پيدايش جسمانيت و محدوديت و شكل و قيافه و وزن و متر و چيزهاي ديگر ميشود هيچ مخلوق و موجودي منهاي قيافه و شكل قابل رؤيت نيست وقتي موجودات قابل رؤيت و قابل تصرف هستند كه در شكل و حدود و جسمانيت ظاهر شوند و اين حدود و جسمانيت صفت ذاتي ماده است ماده در ابتداي خلقت ذره اي است بسيار كوچك كه از طريق ماده به اضافه ماده حجم و وزنش بالا ميرود و از همين راه كه ماده به اضافه ماده باشد شكل و حدود پيدا ميكند از نظر طول و عرض با متر و ذرع و امثال آن سنجيده ميشود كه ميگويند قد فلاني دو متر يا بيشتر و كمتر است و از نظر سبكي و سنگيني هم با ترازوها سنجيده ميشود و اين سنگهايي كه با آن سبكي و سنگيني را ميسنجند در عالم متفاوت است بعضي وزنها يك كيلو و بعضي وزنها سه كيلو يا بيشتر و كمتر است از اين جهت مجردات مانند فرشته و روح و خداوند متعال قابل رؤيت نيستند نه براي خودشان ممكن است كه شكل و قيافه اي بگيرند تا ديده شوند نه براي ديگران ممكن است كه به آنها شكل و قيافه بدهند كه قابل رؤيت باشند يكي از دلايل عدم رؤيت ذات مقدس خدا اين است كه او در ذات خود يك حقيقت مجرد نامتناهي ميباشد جسمانيت و محدوديت در ذات خود ندارد نه در داخل وجود خدا خلائي پيدا ميشود كه چيزي را در وجود خود جا دهد مانند وجود ما انسانها كه خلأ داخلي و خلأ خارجي داريم يعني در داخل وجود ما ظروفي مانند معده و روده هست كه گاهي پر ميشود و گاهي خالي ميگردد ميتوانيم آب و غذا و ماديات ديگر را در داخل وجود خودمان جا بدهيم اين كه در داخل وجود خود ظرفي داريم كه گاهي پر از غذا ميشود و گاهي خالي ميگردد اين ظرف را خلأ داخلي مينامند كه به اعضاي باطن ما شكل داده است خلأ خارجي هم طول و عرض ماست عرض بدن ما شايد حدود 50 سانتي متر يا كمتر باشدطول قد ماهم يك متر و يك متر ونيم تمامي اجسام عالم به همين شكلند كره زمين در داخل خودش مجوّف است يعني خلأ داخلي دارد كه اين همه گاز و نفت و آب را در داخل وجود خود جا داده است لذا ماده و ماديات هر جا باشند در شكل و قيافه ظاهر ميشوند نميتوانيم جسمي بزرگ يا كوچك پيدا كنيم كه فاقد شكل و قيافه باشد كوهها و درياها و بيابانها و ستاره ها و همه و همه كه از اجتماع مواد عالم به وجود آمده اند همه اينها داراي شكل و قيافه هستند و اين شكل و قيافه از موجودات عالم قابل سلب نيست اين شكل گيري و ظهور در ابعاد ثلاثه خاصيت ماده و مشتقات ماده است گاهي آنقدر كوچك است كه با ميكروسكوپها و چشمهاي مسلح قابل رؤيت نيست و گاهي آنقدر بزرگ است كه از فاصله ميليونها سال نوري قابل رؤ يت است و نمايش پيدا ميكند ولي مجردات مانند روح و نور و حيات و حركت يعني اصولي كه مبدأ كيفيتها شده زيبايي ها و رنگ و روشنايي ها و حيات و حركت از آنها گرفته ميشود اين مجردات فاقد شكل و قيافه هستند در ذات خود جسمانيت و طول و عرض و قد و قيافه و شكل و امثال آن ندارند لذا قابل رؤيت نيستند تمام حركات و فعل و انفعالات كه در عالم ظاهر پيدا ميشود همه اينها به دست فرشتگان انجام ميگيرد امام چهارم (ع) ميفرمايد كه قطرات باران را فرشته ها به زمين مي آورند و ابر و بخار و برف و تگرگ و چيزهاي ديگر را فرشته ها ميسازند وليكن همين فرشته ها كه با ورود آنها در جسم جاذبه پيدا ميشود يا با ورود آنها در بدن جمادات و نباتات و حيوانات ، حيات و حركت ظاهر ميشود كل عالم خلقت ، ظاهر و باطن موجودات عالم از آنها پر است و نميتوانيم جايي پيدا كنيم كه در آنجا روح و فرشته و ملائكه و يا خداوند متعال نباشد يكچنين موجوداتي را كه فاقد شكل و قيافه اند و قابل رؤيت نيستند نامتناهي ميگويند .مجردات كه مبدأ پيدايش كيفيتها و زيباييها و رنگ و رونقها در عالم ماده شده اند نامتناهي هستند مجرد يعني چيزي كه به جز خود چيزي نيست نور در ذات خود به جز خود چيزي نيست آدمهاي برهنه يا جواناني كه ازدواج نكرده اند را مجرد مينامند يعني به جز خودشان چيزي نيستند همسر و شوهر ندارند جسمانيات به جز خودشان چيز ديگري هم هستند مثلاً برگ گل به جز جسمانيت ، رنگ و رونق و زيبايي هم دارد روح نباتي هم دارد كه خود به خود ميرويد و جان ميگيرد حيوانات هم همين طور به جز جسمانيت ، حيات و حركت و شعور و ادراك و ذائقه و جاذبه دارند پس به جز خود چيز ديگري هم هستند خودشان فقط جسمند ابعاد ثلاثه اند اما رنگ نيستند حيات و حركت نيستند گاهي اين حيات و حركت به آنها داده ميشود زنده ميشوند و راه ميروند و گاهي از آنها گرفته ميشود و ميميرند و نميتوانند راه بروند با اين حساب مجردات فاقد شكل و قيافه اند نه قيافه اي دارند كه ديده شوند و نه سر و صدايي كه شنيده شوند نه جسمانيت دارند كه قابل لمس باشند و نه صفات ديگر كه در اجسام قابل ظهور است از اين جهت مجردات نامتناهي هستند و فرشته ها افراد نيستند تا آنها را در شكل مخصوص ببينيم و بگوييم آن جبرائيل و آن ميكائيل و آن عزرائيل و آن ديگري اسرافيل است اين اسمهاي مختلف به دليل كارهاي مختلفي است كه از آنها سر ميزند مثلاً نيروي برق يك حقيقت بيشتر نيست اما در چراغها ، روشنايي ميدهد و پنكه ها را حركت ميدهد در چراغها ، نور هستند اما در پنكه نيرو شناخته ميشوند با اينكه در ذات خود يك حقيقت بيشتر نيستند . لذا مجردات اگر شكل داشته باشند محدوديت پيدا ميكنند جايي از آنها پر ميشود و جاي ديگر خالي ميشود همه جا نور و روشنايي ، رنگ و زيبايي ، حيات و حركت هست خداوند متعال هست نميشود در ظاهر اجسام عالم يا باطن آنها جايي پيدا كرد كه فرشته ها يا خداي فرشته ها نباشد و از وجود فرشته و خدا خالي باشد وليكن مواد عالم و اجسام جهان در جايي هستند و در جاي ديگر نيستند اصول مجرد كه جسمانيت و محدوديت ندارند شش اصلند اما اين شش اصل به معناي شش عدد شكل و قيافه نيست كه كنار يكديگر باشند يكي جلو باشد و ديگري عقب و ديگري پهلوي آن زيرا گفتيم شكل گيري صفت ماده و جسم است اجسام كه از ماده درست شده اند در ذات خود شكل و قيافه هستند و به دليل شكل و قيافه ، افرادند و قابل شمارش ميباشند وليكن مجردات افراد نيستند كه كنار يكديگر باشند و قابل شمارش باشند هر جا نور زرد هست همانجا نور سرخ هم هست باز همانجا نور سفيد و سبز و بنفش هم هست و همان جا خدايي كه اين اصول پنجگانه را به وجود آورده است و به وسيله آنها در اجسام عالم حيات و حركت و رنگ و زيبايي و دانايي و توانايي به وجود مي آورد هست لازم است در اين جا بحث كنيم كه چگونه مجردات و ماديات با يكديگر تركيب و ادغام ميشوند با اينكه دو جنس مختلف ميباشند و تباين ذاتي دارند .لازم است بدانيم كه مبدأ و منشاء تمامي كميتها و كيفيتها در عالم خلقت ، مواد عالم است كه از اجتماع آنها اجسام و صورتها و هيكلها و قد و بالاهاو بالا و پايينها ظاهر ميشود مثلاً جهات شش گانه كه ميگوييم طرف راست و چپ ، روبرو ، پشت سر ، بالا و پايين مبدأ همه اينها همين مواد عالم است كه يك موجودات متناهي و محدود و قابل تجسم و تراكم ميباشند . اگر مواد عالم نبود كه مبدأ پيدايش اجسام و صورتها و هيكلها ميباشد مجردات به هيچ وجه قابل ظهور و نمايش نبودندبه خودي خود به صورت خورشيد و ماه و ستاره و اجرام ديگر ظاهر نميشدند شما به خورشيد و ماه و ستاره نگاه كنيد آيا نور و روشنايي است كه آنها را در شكل معين به نمايش درآورده و يا جرمانيت و ماديت و جسمانيت است كه نور خورشيد و ستاره را به نمايش درآورده است اگر جرم خورشيد كه مواد قابل انفجار است نباشد نور خورشيد قابل نمايش نيست فقط جرم خورشيد است كه با جسمانيت طبيعي و شكل طبيعي خود ، نور خورشيد را در عالم به نمايش ميگذارد و همه جا را روشن ميكند و به همين صورت است ماه و ستاره . مثلاً نور خورشيد در همه جاي آسمان هست نميتوانيم جايي در فضا پيدا كنيم كه خالي از نور خورشيد باشد و در عين حال كه فضاي عالم خلقت از نور خورشيد و مجردات ديگر و ذات مقدس خداوند متعال پر است و جايي پيدا نميشود كه از مجردات و انوار خالي باشد در عين حال فقط اجرام ماه و ستاره هستند كه نور فضا را كه ميتوان آن را چهره فرشتگان ناميد به نمايش ميگذارند در اين جا مي پرسيم در صورتي كه فضاي عالم مانند اقيانوسها از نور و روشنايي پر است و نميتوان جايي پيدا كرد كه نور و روشنايي نباشد چگونه اين انوار محيط به ظاهر و باطن فقط در چهره ماه و ستاره نمايش پيدا ميكند دليلش اين است كه مجردات به تنهايي و به خودي خود فاقد شكل و قيافه و حد و حدود ميباشند و به همين دليل قابل نمايش نيستند مگر در صورتي كه تعلق به مواد عالم پيدا كنند و اين جرم و جسم ستارگان و ماهها آنها را به نمايش گذارند و قابل رؤيت نمايند با اين حساب تمامي تحولات و تصورات و شكل و قيافه ها و روشنايي و تاريكي ها و هر چيزي كه قابل رؤيت و نمايش است عامل ظهورشان مواد عالم و اجرام ستارگان ميباشد اگر مواد عالم و اجرام و اجسام در فضاي عالم نبود نه فرشتگان به تنهايي و به خودي خود قابل نمايش و رؤيت بودند و نه هم ذات مقدس خدا. تقريباً وجود مجردات و ظهور آنها در عالم مانند ظهور روح و روحانيت انسان و عقل و شعور انسان در هيكل و بدن او ميباشد اين بدن ماست كه روح را به نمايش ميگذارد و همچنين رنگ و رونق و زيباييها و حيات و حركت كه خاصيت روح است به وسيله بدن نمايش پيدا ميكند اگر بدن نبود روح و خاصيتهاي ديگر آن كه رنگ و رونق و زيباييها باشد قابل نمايش نبود همان طور كه بدن ما روح ما و اراده خدا را به نمايش ميگذارد بدنه عالم خلقت هم به همين كيفيت است كه اراده خدا و قدرت خدا و عرش خدا و فرشتگان را به نمايش ميگذارد آنچه در زمين و آسمان ديده ميشود از خاك و آب و دريا و ستارگان و هر چيزي كه به وسيله حواس پنجگانه قابل كشف است همه اينها با هم بدنه عالم خلقت به حساب مي آيند اگر اين اجرام و اجسام نبودند چيزي در عالم قابل رؤيت و قابل نمايش نبود همانطور كه اگر بدن ما نبود روح و عقل و شعور ما قابل نمايش نبود در اين جا ميگوييم اجسام و اجرام خلقت مظهر و مبدأ پيدايش و نمايش مجردات و فرشتگان و خداي فرشتگان ميباشند پس اين مواد عالم است كه به مجردات شكل ميدهد و آنها را به نمايش ميگذارد جرم خورشيد ، نور خورشيد را به نمايش گذاشته همين طور چهره ماه و ستاره ، نور ماه و ستاره را به نمايش گذاشته گرچه اگر نور خورشيد نباشد جرم خورشيد قابل رؤيت نيست وليكن جرم خورشيد و جرم ماه است كه مبدأ پيدايش نور خورشيد شده است در اين جاست كه ميگوييم مظهر و مبدأ همه شكلها و صورتها و قيافه ها و هيكلها ، ماده و جسم است اگر مواد عالم نبودند عالم خلقت در سكوت مطلق قرار ميگرفت و هرگز سر و صدايي قابل ظهور نبود مثلاً در فضاي مجردات سر و صدا قابل ظهور نيست وليكن همان مجردات به وسيله ماديات سر و صداي خود را ظاهر ميسازند همين طور ذات مقدس خدا اگر بخواهد دو كلمه با امام و پيغمبر يا ديگران سخن بگويد كلمات خدا به وسيله ذات خدا يا به وسيله نور و فرشته قابل ظهور نبود مگر اينكه بين خدا و پيغمبر و يا امام جرم و جسمي از هوا يا چيزهاي ديگر وجود داشته باشد كه به كمك آن صداي خدا ظهور پيدا كند و پيغمبر و امام آن سر و صداها را درك كنند به طور كلي ميگوييم تمامي تحولات و تغييرات در عالم خلقت به وسيله ماده و مشتقات ماده قابل ظهور است اگر ماده و مشتقات ماده نبود مجردات و آثار وجودي آنها قابل ظهور نبود در اين جا لازم است بدانيم خط حركت و تكامل انسان از كجا شروع ميشود و به كجا خاتمه پيدا ميكند تا با شناختن اين خط حركت ، موقعيت امامها و پيغمبران و انسانهاي كامل را بتوانيم درك كنيم .**

**انسان در دو جا و در دو مرحله خلق ميشود اول خلقت تكويني انسان كه خدا از اجتماع مواد مختلف و تركيب و ترتيب آنها با انوار مختلف موجودي به نام انسان مي سازد كه قابليت تكامل دارد وليكن يك انسان كامل نيست انسانها در ابتداي تولد از نظر ساختمان بدني و تكويني كامل هستند خداوند آنها را كامل آفريده و بدن انسان را چنان ساخته است كه ميتواند خود را و همه چيز را به نمايش بگذارد و ميتواند مظهر و مصداق تمام علوم و معارف باشد ميتواند علم و قدرت و حكمت خدا را به نمايش بگذارد ميتواند از نظر علم و قدرت ناقص يا كامل باشد بالاخره انسان بعد از آنكه متولد ميشود از نظر ساخت و ساز بدني و مادي و جسمي موجود كاملي است كه به جز خدا كسي خبر ندارد كه چه رموزو اسراري در بدن انسان ذخيره شده و چگونه خدا از تركيب دو اصل به نام نور و ماده اينهمه املاح و مواد مختلف خلق نموده كه هر يك از آنها در مسير تكامل خواص معين و مخصوصي پيدا ميكنند و در نتيجه انسان ميتواند مُظهر و مَظهر تمامي موجودات مختلف و متفاوت عالم خلقت باشد . شما به صفحه عالم نگاه كنيد مخلوقات و موجودات مختلف را از جمادات و نباتات و حيوانات در نظر بگيريد شايد بتوانيم بگوييم بينهايت يا نزديك بينهايت املاح و مواد مختلف با خاصيتهاي مختلف در عالم وجود دارد فضاي عالم مانند صفحه كاغذ است كه ميتوان بينهايت كلمات و عبارات مختلف با شكلهاي مختلف و خطوط متفاوت در آن نگاشت اصول خلقت كه نور و ماده باشد فقط شش اصل است اصل ماده و انوار 5گانه . اين 6 اصل در اختيار خدا مانند صفحه كتاب و كاغذ در اختيار يك نويسنده است همانطور كه نويسندگان ميتوانند كلمات و عبارات مختلف با شكلها و معاني متفاوت در اين صفحه بنگارند خدا هم در فضاي عالم از مسير تركيب نور با ماده قدرت دارد بينهايت صورتها و موجودات مختلف و متفاوت در صفحه عالم نگارش دهد لذا خدا در يكي از آيات قرآن ميفرمايد: اگر درياها مركب باشند و جن و انس نويسنده و تمامي درختها و گياهان قلم باشند در مدتي از ازل تا به ابد نويسندگان بنويسند و بنگارند كلمات خدا به آخر ميرسد و تمام نميشود براي نمونه كيفيت پيدايش تغييرات متفاوت را به وسيله مواد عالم در يك رشته ساخت و ساز كه تركيب نور با ماده باشد به نمايش ميگذاريم مثلاً يك ماده بسيار كوچك كه در ذات خود سياه است از مسير تركيب با نور ، روشناييهاي مختلف پيدا ميكند ابتدا ماده سياه است به صورت ظلمت و تاريكي نمايش دارد شما يك واحد نوررا با يك واحد ماده تركيب كنيد بعد از تركيب سياهي ماده با سفيدي نور رنگ ديگري پيدا ميكند نه سياه مطلق است و نه سفيد مطلق اين جا يك واحد ماده با يك واحد نور تركيب شده رنگ تازه اي به وجود آمده باز شما يك واحد ماده را با دو واحد نور تركيب كنيد رنگ ديگري پيدا ميشود به همين كيفيت ميتوانيد يك واحد ماده را با ميليون واحد نور يا ميليارد واحد نور و بيشتر و كمتر تركيب نماييد ممكن است يك واحد ماده كه در ابتدا صفر مطلق بود و قابل نمايش نبود در انتها به صورت خورشيد يا ستاره اي نمايش پيدا كند همين طور كيفيتهاي ديگر. ماده به اضافه ماده كميت پيدا ميكند و همين ماده به اضافه نور و نيرو كيفيت پيدا ميكند و اين كميتها و كيفيتها از مسير ساخت و ساز خدا تا بي نهايت قابل گسترش است خدا كه در صفحه عالم ميليونها ميليون نوع مخلوقات به وجود آورده ميليونها نوع جمادات مانند خاك و سنگ و فلزات ديگر ميليونها نوع نباتات و حيوانات خدا از هر نوعي از اينها نمونه اي در خلقت انسان به كار برده است يعني آنچه در فضاي عالم خلق نموده از هر خلقي نمونه اي هم در هيكل انسان به كار برده است در نتيجه اگر وجود يك انسان را اوراق كنند و يك يك مواد مختلف آن را از يكديگر جدا نموده و كنار هم بگذارند مشاهده ميكنيد همين انسان با حجم بدن خود مساوي كل عالم خلقت است خدا در قرآن ميفرمايد:انّا خَلقََنَا الانسان من نطفة امشاج نبتليه و جعلناه سميعاً بصيرا يعني ما انسان را از نطفه اي آفريديم كه مخلوط به تمامي انواع و اجناس عالم خلقت است يعني هر مخلوقي كه خداوند در عالم آفريده شير و پلنگ و گرگ و روباه و غيره از طينت هر مخلوقي نمونه اي در وجود انسان به كار برده است انسانها ميتوانند راه و روش هر مخلوقي را تقليد كنند مانند گرگها گرگ باشند مانند شير و پلنگ و ببر و كرگدن و چزهاي ديگر اما حيوانات نميتوانند كارهاي يكديگر را تقليد كنند گرگ نميتواند كارهاي پلنگ را تقليد كند يا پلنگ و روباه كارهاي گرگ را تقليد كنند زيرا هر كدام يك طينت يا چند طينت هستند كه با يكديگر تركيب شده اند ولي خدا از طينت هر مخلوقي كه در عالم آفريده نمونه اي هم در خلقت انسان به كار برده است تا انسان با داشتن همين نمونه بتواند با نوع آن تماس بگيرد و آن نوع معين را مسخر خود نمايد . در نتيجه خدا انسان را طوري آفريده است كه در انتهاي تكامل ميتواند حاكم بر تمامي موجودات و كائنات باشد همه چيز را به اختيار خود در آورد و همان طور كه خدا بر همه كس و همه چيز محيط و مسلط است انسان هم بتواند بر همه كس و همه چيز محيط و مسلط باشد خلايق در ذات خود سه نوع و سه اصلند . اصل اول ماديات اصل دوم روحانيت و فرشتگان اصل سوم ذات مقدس خداوند متعال . اين سه نوع در ذات خود هر كدام خاصيتهاي مربوط به خود را دارند . ماديات نميتوانند مانند مجردات باشند يا مجردات نميتوانند مانند ماديات باشند و اين مجردات و ماديات نميتواند مانند خداي عالم باشند زيرا هر يك از آنها در ذات و موجوديت خود خاصيتهاي مختلف و متفاوتند وليكن انسان مظهر همين سه اصل مختلف و متباين ميشود ميتواند مانند ماديات و طبيعيات كار كند مانند كوه و دريا و صحرا و جمادات و نباتات ديگر يا مجهز به خواص فرشتگان باشد مانند فرشتگان يا بالاتر از آنها فعاليت كند و خواص ذاتي فرشتگان را از خود به نمايش بگذارد يا در انتها مانند ذات مقدس خدا باشد علم و قدرت خدا را از خود به نمايش بگذارد به طور كلي و خلاصه انسان در خلقت خود گر چه يك واحد عددي كوچك شناخته ميشود وليكن از مسير كميت و كيفيت ، بينهايت قابل ترقي و تكامل است چنان كتابي ميشود كه اگر نويسندگان و خوانندگان از ازل تا به ابد آن را بخوانند و بنويسند به انتها نميرسانند عددي است كه تا بينهايت قابل گسترش ميباشد اگر تا ابد در تعريف و توصيف انسان بگوييم و بنويسيم نميتوانيم آنچه در وجود او به كار رفته به نمايش بگذاريم اين خلقت مادي انسان است كه در ساخت و ساز مادي و بدني خود بالاتر و برتر و بهتر از اقسام جمادات و نباتات و حيوانات است و باز در ساخت و ساز روحانيت خود بهتر و بالاتر از تمامي فرشتگان ميباشد و در ساخت و ساز علم و قدرت خود وقتي به كمال ميرسد نمونه خداي خود نمايش پيدا ميكند كه خدا او را از نظر علم و قدرت و ارزش برابر خود قرار ميدهد اگر ميليونها سال قلم فرسايي كنيم باز هم نميتوانيم خلقت انسان را چنانكه هست در برابر افكار مردم به نمايش بگذاريم فقط خداست كه ميتواند كتاب وجود انسان را بداند و بخواند و توضيح بدهد كه چه مخلوق عجيبي آفريده است اين ساخت و ساز مادي و جسمي انسان است كه از هر چيزي نمونه اي در وجود خود دارد و بر پايه همين ساخت و سازمادي ، ساخت و ساز علمي خود خود راهم شروع ميكند و در انتها چه ميشود چيزي كه به جز خدا نميداند كه چه اعجوبه اي شده است**

**اما تكامل تربيتي انسان بر پايه تكامل تكويني او**

**انسان در مسير زندگي خود و در مسير تربيت خدا در دو جهت تكامل پيدا ميكند ميتوانيم اين دو جهت را تكامل طولي و عرضي نامگذاري كنيم تكامل عرضي به معناي زمينه خلقت و تربيت انسان است چنانكه گفته شد انسان در خلقت خود و در وجود خود مانند سفره گسترده اي است كه از هر نوع مخلوقي نمونه اي در اين سفره قرار گرفته است درست مانند طبيعت . شما كره زمين را با آنچه در اين كره خلق شده از جمادات و نباتات و حيوانات در نظر بگيريد كه خدا چند نوع مخلوق جمادي و نباتي و حيواني در كره زمين خلق كرده است جمادات از نوع سنگ و خاك و فلزات و گازها و هواها و آتشها. جمادات به چيزهايي ميگوييم كه از ابتداي خلقت تا انتها قابل تغيير نيست و در تعريف ديگر آنها را معادن يا مواد استقلالي مينامند . ذرات و مواد عالم به دو كيفيت ساخته ميشوند در يك كيفيت آنها را مواد استقلالي مينامند و در كيفيت ديگر مواد آلي ميشناسند . مواد استقلالي موادي هستند كه در طبيعت از ابتداي خلقت تا انتها قابل تغيير نيست دائم به يك صورت است نه تنزل دارد كه خواص ذاتي خود را از دست بدهد و نه هم ترقي دارد كه خود را به صورت ديگر بهتر از صورت قبلي نمايش دهد دائم به يك حال است مانند خاكها و آبها و هواها و آتشها كه از آن تعبير به عنصر و عناصر ميكنند مثلاً درياها ظرف ميليونها سال به يك حال است قابل تغيير نيست . خاكها و كوهها و سنگها و فلزات ديگر اين مواد استقلالي را جمادات مي نامند يا از آنها به عنصر و عناصر تعريف ميكنند**

**عناصر در ابتدا چهار رقم هستند ولي شايد هر يك رقم از آنها از هزاران رقم يا بيشتر و كمتر ساخته شده باشند چهار عنصر ابتدايي كه دائم سفره طبيعت هستند و مخلوقات آينده از آن تغذيه ميشوند و نيرو ميگيرند عبارتند از آب و خاك و هوا و آتش باز اين چهار عنصر در ساخت ذاتي خود از مواد مختلف يا عناصر مختلف تشكيل شده اند كه امروزه دانشمندان توانسته اند آن عناصر مختلف را كشف كنند يك جا آن را اكسيزن مينامند و جاي ديگر هيدروزن و يا ازت كه ظاهراً يك دانشمند روسي اين عناصر را در طبيعت كشف نموده و نامگذاري كرده است و تعداد آنها را به بيشتر از صد تا رسانيده و در جدولي كه آن را جدول مندليف مينامند نشان داده است اين عناصر در طبيعت مانند حروف الفبا در تلفظ انسان است شما ميدانيد كه حروف الفبا در حدود سي حرف يا بيست و هشت حرف بيشتر نيست ولي در تركيب كه كلمات از آن ساخته ميشود و كتابها را پر ميكند و تمامي انسانها با آن كلمات سخن ميگويند قابل شمارش نيست اصول كلمات فقط سي حرف است ولي كلماتي كه از اين اصول ساخته ميشوند در زبانها و بيانات مختلف تا بينهايت قابل گسترش است**

**عناصر طبيعت هم در ساخت مخلوقات و موجودات طبيعي مانند حروف الفبا درساخت و ساز كلمات و عبارات ميباشند آنچه از اين عناصر ساخته ميشود قابل شمارش نيست به همين د ليل خداوند در بعضي آيات قرآن ميفرمايد كه اگر جن و انس قلم به دست گيرند و بنويسند و تمامي درختها هم به صورت قلم درآيند و درياها هم مركب باشند باز هم نميتوانند كلمات خدا را به آخر برسانند اين تكامل عرضي انسان است كه مظهر كلمات و عبارات و آيات عالم طبيعت است هر انساني در وجود خود كتاب ناطق خداوند است خدا دو كتاب دارد يكي از آنها را كتاب صامت مينامند يعني كتاب ساكت كه نميتواند نوشته هاي خود را بگويد و بشمارد و كتاب دوم كتاب ناطق خداست كه ميتواند كلمات و عباراتي كه در وجود او نوشته و نگاشته شده بخواند و بشمارد كتاب صامت و ساكت خدا قرآن است و كتاب ناطق و گوياي خدا ، انسان است انسان در وجود خود كتابي است كه تمامي نوشته هاي خود را عاقبت ميتواند بداند و بخواند در ابتداي خلقت عقل و شعور و زبان و بيان انسان مانند شمعي است كه در صفحه كره زمين روشن شده است اين شمع تا چه اندازه صفحه زمين را روشن ميكند و چه اندازه ميتواند آنچه در اطرافش خلق شده به نمايش بگذارد بچه اي كه از مادر متولد ميشود از نظر عقل و شعور مانند همان شمع است و صفحه وجود اين كودك خيلي بزرگتر و بالاتر از كره زمين هر روز در آينده ها اين شمع روشن و روشن تر ميشود شعله اش اضافه تر ميشود تا در انتهاي تكامل به صورت خورشيد يا بالاتر از خورشيد نمايش پيدا ميكند برابر وسعت نورانيت و رو شنايي بيشتر ميتواند كلمات و عباراتي كه در صفحه وجود خود يا در طبيعت نگاشته شده بخواند و بداند او را كتاب ناطق مينامند يعني كتابي كه خود به خود عقل و شعور دارد خودش را ميشناسد و آنچه در صفحه وجودش نگاشته شده ميبيند و ميداند و ميخواند انسانهاي كامل مانند امامهاي معصوم هرگز نميتوانند آنچه در وجودشان نوشته شده بخوانند و به آخر برسانند زيرا علمشان در مسير تعليم و تربيت الهي متصل به علم الهي شده و علم خدا نا متناهي است و نامتناهي از مسير خواندن و نوشتن به آخر نميرسد آنچه ميگويند و مينويسند از نوع اعداد قابل شمارش است و اعداد خواهي نخواهي نهايت پذير است عدد قابل شمارش به بي نهايت نميرسد حضرت رسول اكرم (ص) در تعريف علم علي بن ابيطالب ميگويد شبي كه به معراج رفتم قطار شتري را ديدم كه اول و آخر آن قابل رؤيت نبود جبرئيل كه فرشته همراه من بود گفت ميداني اين شترها و اين كتابها چيست گفتم نميدانم گفت بار اين شترها كتابهايي است كه پر از فضايل و مناقب علي بن ابيطالب است همان كلماتي كه خدا ميفرمايد هرگز به آخر نميرسد اين صفحه وجود انسان است كه در ابتداي خلقت سفره گسترده اي است كه ميدان رويش و پرورش كلمات خداست اين سفره وجود انسان تكامل عرضي انسان را به نمايش ميگذارد چنانكه ما انسانها صفحات را از نظر طول و عرض مسّاحي ميكنيم ميگوييم اگر ميخواهيد صفحه اي را به نظر بياوريد كه چند كيلومتر است طولش را در عرضش ضرب كنيد حاصلضرب وسعت اين صفحه را به نمايش ميگذارد مثلاًصفحه اي كه عرض آن هزار متر و طول آن ده هزار متر باشد بعد از ضرب در يكديگر مساحت آن ده ميليون متر مربع ميشود وليكن صفحه وجود انسان اگر چه با ضرب و تقسيم و شمارش قابل گسترش است وليكن اگر بينهايت نباشد متصل به بينهايت است كسي نميتواند آخرين رقم طول و عرض آن را بشمارد و بشناسد اين صفحه ، صفحه وجود انسان است كه آن را تكامل عرضي ناميده ايم و اما تكامل طولي به معناي حركت تكاملي مانند بذر درختي كه در ابتدا بسيار كوچك است يك سانت و دو سانت قد كشيده ولي در انتها آنچنان بالا و بالا ميرود كه به تمام زمينها ريشه ميدواند و از تمام آسمانها سر به در مي آورد اين بذرهاي مختلف كه در وجود انسان كاشته و نگاشته شده اند هر كدام در مسير تربيت الهي قد ميكشند و آنچنان كه به اعماق زمينها يا موجودات عالم ريشه ميدوانند از آسمانها هم سر به در مي آورند خداوند اين تكامل طولي را در آيه اي تعريف ميكند ميفرمايد : مثل كلمة ٍ طيبةٍ كشجرةٍ طيبةٍ اصلها ثابتٌ و فرعها في السماء تؤتي اُكلها كل حينٍ باذن ربها يعني كلمات طيب و طاهر كه همان انسانهاي پاك و مؤمن و نجيب هستند از نظر رشد و تكامل و سر در آوردن و قد كشيدن و شاخ و برگ زدن و ميوه هاي خود را به نمايش گذاشتن مانند درختي هستند كه به تمامي زمينها ريشه دوانيده و از همه فضاها و آسمانها سر در آورده و ميوه هاي خود را همه جا در اختيار همه كس قرار ميدهد كسي نميتواند بركات وجودي و ميوه هاي آن درخت را به آخر برساند و يا تمام كند اين شجره را خداوند شجره طوبي معرفي ميكند يعني شجره ولايت انسانهاي كامل يك شجره علمي و معنوي است كه آن را تشبيه ميكند به اين درختهاي قابل رؤيت ميگويند اصل آن شجره در خانه علي بن ابيطالب است و به هر خانه اي از خانه هاي بهشتي شاخ و برگ كشيده و انسانهاي بهشتي هر چه ميخواهند از آن شجره ميچينند و استفاده ميكنند منظور شعاع تربيت و ولايت ائمه اطهار است كه هر كسي در شعاع تربيت آنها قرار گيرد و در مكتب آنها درس بخواند و متصف به صفات آنها شود از بركات آن شجره در زندگي بهشتي بينهايت ثروت و قدرت پيدا ميكند كه هر چه بخواهد فوري در اختيارش قرار ميگيرد اين تكامل طولي انسان است كه در انتها تمامي عالم آفرينش و تمامي انسانها را كه خدا آفريده در زير سايه خود قرار ميدهد و همه كس و همه چيز از ثمرات آن استفاده ميكنند خداوند در آيه ديگر ميفرمايد : و دانية عليهم ظلالها و ذللت قطوفها تذليلا يعني سايه آن درخت به همه كس و همه جا نزديك است و شاخه هاي پر بركت آن در اختيار همه كس قرار ميگيرد چنان آسان ثمرات خود را در اختيار بندگان خدا قرار ميدهد كه آنچه بخواهند فوري ميشود و هرگز در خواست و خواهش خود معطل نميشوند اين وضعيت هم كه نمونه هاي آن امامهاي معصوم هستند تكامل طولي انسان است عالم خلقت زير سايه انسان قرار ميگيرد نه اينكه انسان زير سايه عالم قرار گرفته باشد باز مولي (ع) در شعري اين تكامل طولي و عرضي را تعريف ميكند مي فرمايد :**

**دوائك فيك و ما تبصر و دائك منك و ماتشعر**

**و انت الكتاب المبين الذي باحرفه تظهر المضمر**

**اتزعم انك جرم صغير و فيك انطوي العالم الاكبر**

**يعني اي انسان تمامي دواهايي كه انتظار داري در وجود خودت قرار گرفته و تمامي مرضها و دردها از وجود خودت سر ميزند تو چنان كتابي هستي كه به زبان خود آنچه در صفحات آن نوشته شده ميخواند و ميداند خيال نكني كه تو در عالم قرار گرفته اي و عالم از تو بزرگتر است بلكه تو از عالم بزرگتري و عالم زمين و آسمان و همه چيز در تو جا گرفته است فلاسفه يونان ميگفتند خدا دو عالم آفريده عالم صغير و عالم كبير عالم صغير ، انسان است و عالم كبير ماسواي انسان ولي مولي ميفرمايد كه آنها اشتباه كرده اند عالم كبير انسان است و عالم صغير ماسواي انسان اين است انساني كه ابتدا به صورت بذر و نهال در عالم كشت ميشود و در مسير گسترش و تكامل طولي و عرضي خود از آسمانها و فضاها سر به در مي آورد و همه چيز را زير سايه خود قرار ميدهد.**

**عالم خلقت در وجود و حقيقت خود سه كتاب است كتاب اول طبيعت است يعني ماده و مشتقات ماده تمامي چيزهايي كه با حواس پنجگانه انسان قابل كشف است ديدنيها ، شنيدنيها ، بوييدنيها ، چشيدنيها ، لمس شدنيها و هر چيزي كه با حواس پنجگانه با انسان ارتباط پيدا ميكند و انسان به آن مربوط ميشود همه اينها را عالم طبيعت مي نامند اگر عالم خلقت را به گردويي يا حبه اي تشبيه كنيم عالم طبيعت پوست اين گردو به حساب مي آيد و دو عالم ديگري كه بعداً ذكر ميشود مغز گردو به حساب مي آيد عالم طبيعت در خلقت و نمايش خود متناهي است شماره مخلوقات آن معين است طول و عرض آن هم در لسان قرآن معين شده زيرا عالم طبيعت همين موجوداتي هستند كه در نمايش خود و در ذات خود داراي شكل و قيافه اند و قابل رؤيت ميباشند هر كدام شكل مخصوصي دارند بزرگ باشند يا كوچك از ذرات بسيار كوچكي كه با چشم غير مسلح قابل رؤيت نيستند تا موجودات بسيار بزرگ مانند اجرام زمين و آسمان ستاره ها ، ماهها ، خورشيدها همه اينها از نظر طول و عرض و از نظر شمارش و تعداد ، مشخص و معين هستند گرچه فلاسفه يا طبيعيون ، عالم طبيعت را كه ماده و مشتقات ماده ميباشد نامتناهي ميدانند و ميگويند ابتدا و انتها ندارد وليكن آنها اشتباه كرده اند زيرا ماده و مشتقات ماده از ابتدا تا انتها زياد باشد يا كم ، ذرات و اجرام قابل شمارش مي باشند هر كدام محدود به ابعاد ثلاثه ( طول ، عرض و عمق ) هستند هم به دليل عقل قابل شمارشند و بي نهايت نيستند چون اعداد قابل شمارش هستند و هم به دليل آيات قرآن . خداوند طول و عرض عالم طبيعت و شماره اجزاء و ابتدا و انتهاي آن را در كتاب خود مشخص ميكند ميفرمايد : فضاي ستارگان و هفت طبقه زمين و آسمان . اگر عالم طبيعت نامتناهي بود قابل شمارش نبود نامتناهي قابل وصف به طول و عرض و عمق و ابتدا و انتها نيست نامتناهي فوق اعداد و شمارش است فوق ابعاد و حدود است خداوند در كتاب خود مدعي است كه شماره مخلوقات خود را ميداند يكجا مي فرمايد : و كل شيء احصيناه في امام مبين يعني تمام موجودات را با شماره و مشخصات در وجود امام ثبت نموده ايم در جاي ديگر ميفرمايد لقد احصيناهم و عدهم عداً يعني من كه خداي شما هستم تمامي مخلوقات را با شماره و مشخصات ميدانم و تا آخرين عدد ميتوانم بشمارم و در اختيار علم و دانش بگذارم اگر عالم طبيعت كه مخلوقي از ماده و اجسام است نامتناهي بود خدا طول و عرض آن را در كتاب خود مشخص نميكرد و مدعي نميشد كه شماره مخلوقات را ميداند زيرا نامتناهي ، شماره قبول نميكند فوق اعداد است و همچنين فوق ابعاد و حدود است پس عالم طبيعت به دليل عقل ، واحد عددي ميباشد و هر كدام از موجودات آن در شكل و قيافه و ابعاد ثلاثه قابل نمايش است نميتواند نامتناهي باشد زيرا نامتناهي حدود و ابعاد و مشخصات قبول نميكند اول و آخر نمي پذيرد پس عالم اجسام و مشتقات آن متناهي است ابتدا و انتها دارد همانطور كه ده عدد از ستاره ها و يا صد عدد از آنها را ميتوانيم بشماريم و به آخر برسانيم تمامي ستارگان و جمادات و حيوانات و نباتات و انسانها را ميتوانيم تا آخرين عدد بشماريم اين عالم طبيعت قسمت اول عالم خلقت است كه گفته شد هستي ما در ذات خود سه كتاب ميباشند و به سه قسمت تقسيم ميشوند ميتوانيم اين سه قسمت را اين طور تعريف كنيم : قسمت اول ، عالم طبيعت كه متناهي به حدود و ابعاد و قابل شمارش است . عالم دوم عالم روح و روحانيت ، عالم نور و مجردات كه مبدأ حيات و حركت و رنگ و زيبايي در اجسام و افراد شده است در ذات خود نامتناهي است تنها كسي كه بر اين نامتناهي محيط و مسلط است ذات مقدس خداست و اما عالم سوم ذات خداست كه شايد با كلمات متناهي و نامتناهي هم قابل وصف نباشد زيرا عالم مجردات كه نامتناهي شناخته شده فاقد حدود و ابعاد و فاقد شكل و قيافه ميباشد و قابل رؤيت نيست در ذات خود نامتناهي است و دو حقيقت نامتناهي را نميتوانيم يكي را كوچكتر و ديگري را بزرگتر بدانيم زيرا نامتناهي به كوچكي و بزرگي قابل وصف نيست در عين حال خدا ادعا دارد كه بر اين مجردات نامتناهي كه عالم نور و روح است محيط و مسلط است اگر خدا بر مجردات محيط و مسلط باشد لازمه اش اين است كه خدا از مجردات بالاتر و بزرگتر باشد و مجردات در حيطه تصرف خدا باشد پس قهراً خدا در وجود خود نامتناهي و مجردات ، متناهي مي باشند وليكن اين احاطه كه ميگوييم خدا بر مجردات محيط و مسلط است و مجردات در تسلط خداوند متعال هستند اين احاطه و تسلط خاصيت علم و قدرت است . خدا در ذات خود علم و قدرت است وليكن مجردات ، فاقد علم و قدرت هستند پس مجردات كه از خود ، اراده و اختيار ندارند فاقد علم و قدرت ميباشند قهراً در تصرف كسيكه علم و قدرت است قرار ميگيرند خدا به علم و قدرت خود بر مجردات و موجوداتي كه فاقد علم و قدرت هستند تفوق و تسلط دارد اگر چه اين مجردات فاقد علم و قدرت ، نامتناهي باشند پس كتاب اول ، كتاب طبيعت است كه طول و عرض و اعداد آن قابل نمايش است و كتاب دوم ، نور و روح و مجردات هستند كه فاقد حدود و ابعادو فاقد طول و عرض و قابليت نمايش ميباشند زيرا در ذات خود فاقد شكل و قيافه و ابعادند و كتاب سوم ذات مقدس خداست كه به دليل علم و قدرت بر ماسواي خود احاطه كامل دارد همه كس و همه چيز را در تصرف خود قرار داده و آنها را به هر شكل كه بخواهد خلق ميكند انسان كامل كه آن دو كتاب طبيعت و روحانيت و مجردات را در وجود خود ذخيره دارد از مسير ارتباط با خدا و شاگردي خدا به علم و دانش الهي مجهز ميشود خداوند هم علم و هنر خود را به او مي آموزد و او را مظهر علم و هنر خود قرار ميدهد قهراً به دليل علم و قدرت بر ماسواي خدا كه عالم طبيعت و عالم مجردات باشد احاطه كامل پيدا ميكند انسان هم مانند عالم طبيعت در وجود خود سه كتاب است كتاب اول ، بدن او كه نمايشگر عالم طبيعت است كتاب دوم روح و روحانيت او كه نمايشگر عالم روح و مجردات است و كتاب سوم علم و دانش كه از مسير اطاعت و بندگي خدا كسب نموده و مجهز به علم و قدرت الهي شده و بااين علم و قدرت بر ماسواي خود بجز ذات خدا محيط و مسلط است اين است تعريف انسانهاي كامل كه در اين زندگي دنيايي چهارده نفر از آنها شناخته شده اند . لازم است زيارت جامعه كبيره را كه شرح مفصل از كتاب وجود ائمه اطهار است به نگارش در آ وريم .**

**به تعبير ديگر ميتوانيم اين سه كتاب را كه عالم خلقت و انسان و خداست چنين تعريف كنيم . كتاب اول كه عالم طبيعت است متناهي به حدود و وجود عالم مجردات است يعني عالم طبيعت از يك طرف متناهي به حدود و ابعاد و اعداد است و از طرف ديگر متناهي به وجود مجردات . حدود ظاهري و خارجي آن ، طول و عرض و عمق و قابليت شماره است و حدود ذاتي آن اين است كه متناهي به وجود مجردات است مجردات بر باطن و ظاهر ماده و مشتقات ماده احاطه دارند و در ذات ماده و مشتقات آن قرار ميگيرند مجردات مانند ماد يات كنار يكديگر و يا در خارج وجود ماده و مشتقات ماده نيستند بلكه در ذات ماده و مشتقات ماده و در خارج ذات آنها قرار گرفته اند مواد عالم و اجسام جهان در ذات يكديگر جا نميگيرند بلكه هر ماده و جسمي كنار ماده ديگر متصل به آن قرار ميگيرد وليكن مجردات در ذوات ماده و در خارج و داخل آنها جا ميگيرند مثلاً فرشتگان يا خداوند متعال كه از مجردات هستند در داخل كوهها و اجسام بسيار سخت و سنگين همان قدر آزادند كه در فضاي خالي آزادند مانند اجسام نيستند كه در داخل وجود يكديگر محاصره ميشوند و آزادي ندارند زيرا مجردات ، جنسيتهاي مادي نيستند كه با ماده و مشتقات آن برخورد داشته باشند و نتوانند در ذات آنها و وجود آنها وارد شوند دو جسم داخل وجود يكديگر نميشوند بلكه كنار يكديگر قرار ميگيرند وليكن روح و جسم داخل ذات يكديگر ميشوند وبين آنها مزاحمت پيدا نميشود مشاهده ميكنيد كه روح وارد بدن انسان و حيوان ميشود بدون اينكه با جسم انسان و حيوان برخورد داشته باشد . ورود آن در اجسام گشادگي به وجود نمي آورد و خروج آن جاي خالي ايجاد نميكند در اين جا اين تعبير ورود و خروج روح در مواد عالم از باب مسامحه در تعبير است زيرا ورود و خروج دلالت ميكند كه جايي را پر ميكند و جايي را خالي ميگرداند و اين پر كردن و خالي كردن دليل محدوديت مجردات است كه در جايي هستند و در جاي ديگر نيستند بلكه تعبير درست اين است كه بگوييم مجردات در داخل و خارج وجود ماديات قرار ميگيرند گاهي به ماديات تعلق ميگيرند كه با اين تعلق، ماديات حيات و حركت پيدا ميكنند و گاهي در داخل وجود ماديات هستند وليكن تعلق به ماديات نگرفته اند با اين عدم تعلق ، ماد يات، فاقد حيات و حركت هستند به طور كلي ماديات متناهي به حدود و متناهي به وجود مجردات هستند از يك طرف ابتدا و انتها و اول و آخر دارند و از طرف ديگر مربوط و متعلق به مجردات هستند كه مجردات بر ظاهر و باطن ماديات احاطه وجودي دارند پس ماد يات را اين طور تعريف ميكنيم كه آنها متناهي به حدود و وجودند ابتدا و انتها دارند محدود به ابعاد ثلاثه هستند و متناهي به وجود مجرداتند بدون اينكه مجردات بر آنها فوقيت مكاني داشته باشند بلكه مجردات محيط به ظاهر و باطن ماديات هستند به دليل همين تناهي به حدود و ابعاد ثلاثه متناهي به وجود مجردات اين طور آنها را تعريف ميكنيم كه ميگوييم متناهي به حدود و وجود مجرداتند . اما مجردات متناهي به حدود نيستند زيرا ابتدا و انتهاي حدودي و مكاني ندارند بلكه متناهي به وجود خدايند يعني بالاتر از آنها وجود خداست كه به علم و قدرت خود احاطه وجودي ( نه احاطه مكاني و زماني) بر مجردات دارد چون در ذات خود به علم و قدرت مجهز است و مجردات در ذات خود فاقد علم و قدرت هستند . قهراً موجودي كه داراي علم و قدرت است بر وجودي كه فاقد علم و قدرت است احاطه پيدا ميكند پس مجردات محدود به وجود خدايند و اين محدوديت را ميگوييم متناهي به وجود . محدوديت زماني و مكاني نيست كه مجردات در جايي باشند و در جاي ديگر نباشند بلكه محدوديت وجودي است كه خدا به دليل علم و قدرت بر مجردات تفوق و تسلط دارد پس ميگوييم ماديات متناهي به حدود و متناهي به وجود مجرداتند و مجردات نامتناهي به حدود و متناهي به وجود خدايند و خدا در ذات خود نامتناهي مطلق است نه متناهي به حدود است كه اول و آخر مكاني و زماني داشته باشد نه هم متناهي به وجود است كه حقيقتي بر او تسلط پيدا كند بلكه نامتناهي مطلق و نامتناهي به حدود و وجود است انسانها در وجود خود چنانكه گفته شد مجهز به سه سرمايه هستند مجهز به حدودند كه صفت طبيعت و جسم آنها ميباشد و مجهز به مجرداتند كه منشاء حيات و حركت آنهاست و مجهز به علم الهي ميشوند كه با اين تجهيزات بر دو جهت روحانيت و ماديت خود مسلطند .**

**تنها چيزي كه با حواس پنجگانه قابل كشف و قابل ارتباط است مواد عالم و مشتقات آن ميباشد يكي از صفات ذاتي مواد عالم و مشتقات آن انفصال است يعني مواد عالم همانطور كه محدود به ابعاد ثلاثه ميباشند منفصل از يكديگر هم هستند اين انفصال ، صفت ذاتي مواد است ماده به وسيله ماده به يكديگر متصل نميشوند پهلوي هم قرار ميگيرند وليكن متصل به يكديگر نميشوند خواهي نخواهي بين آنها فاصله پيدا ميشود گرچه آن فاصله بسيار كم باشد . مشاهده ميكنيم مواد عالم و مشتقات آن مانند جمادات ، نباتات، حيوانات، و ستارگان در عين حال كه از يكديگر جدا هستند و از هم فاصله دارند روي يكديگر اثر ميگذارند و به يكديگر متصل و مربوط هستند اين اتصال و انفصال را ميتوانيم در وجود خودمان هم پيدا كنيم مثلاً انسانها كنار يكديگر نشسته اند با يكديگر حرف ميزنند ميگويند و ميشنوند اين انسانها از نظر بدن از يكديگر جدا هستند و اكنون كه از يكديگر جدا هستند با چه وسيله اي به يكديگر متصل هستند چرا چشم انسان كه در حدقه خود محبوس است طرف مقابل را دور باشد يا نزديك ميبيند يا چرا گوش انسان كه جاي مخصوصي دارد گفتگوي طرف مقابل خود را ميشنود و يا با او حرف ميزند . مشاهده ميكنيد در عين حال كه ده نفر كنار يكديگر نشسته اند از نظر بدني از يكديگر جدا هستند در عين انفصال از يكديگر به هم متصلند اگر به يك نفر از آنها ضربه اي وارد شود ديگران عكس العمل نشان ميدهند يا زماني كه در خيابان حركت ميكنند يك نفر از آنها به روي زمين سقوط ميكند ديگران فوري دست او را ميگيرند و او را حركت ميدهند و همين انسانها كه در عين انفصال بدني متصل به يكديگرند گاهي چنان ميشود كه كاملاً منفصل از يكديگر ميشوند مانند قطعات سنگ و كلوخ كنار يكديگر هستند نه يكديگر را ميبينند و نه از يكديگر ميشنوند و نه هم عكس العمل نشان ميدهند مردگاني كه در قبرستان دفن هستند يا در ميدان جنگ كنار يكديگر افتاده اند آنچنان از يكديگر جدا هستند كه ذره اي روي يكديگر اثر نميگذارند اگر گرگي يا درنده اي يكي از آنها را بخورد ديگران متأثر نميشوند در اينجا ميگوييم همين ابداني كه مرده اند و كنار يكديگر افتاده اند و از عالم يكديگر بيخبرند ساعتي پيش از كشته شدن يا مردن آنچنان به يكديگر وصل بوده اند و يكديگر را ميديده و ميشنيده اند كه هزاران نفر به صورت يك نفر به يكديگر مرتبط و متصل بوده اند پس اكنون كه مرده اند چه چيزي از آنها كم شده است اعضاي بدن چشم و گوش و همه چيز سر جاي خود هستند اما نه يكديگر را ميبينند و نه هم از يكديگر ميشنوند و نه هم از حال و درد يكديگر باخبرند و متأثر ميشوند آن نيروي اتصال چه چيزي بود كه از ابدان سلب شد و حيات و حركت از ابدان فرار كرد مانند جمادات و قطعات سنگ و خاك روي يكديگر يا كنار يكديگر افتاده اند همين انفصال و اتصال در كل عالم حاكميت دارد ماه و خورشيد و ستاره و كره زمين چقدر زياد از يكديگر فاصله دارند و در عين حال متصل به يكديگرند و از يكديگر نور و روشنايي ميگيرند و جاذب و مجذوب يكديگر هستند دو نفر انسان در كره زمين و كره ماه يا ستارگان ديگر با چنين فاصله زيادي كه از يكديگر دارند به يكديگر متصلند انسانهايي كه در كره زمين هستند با انسانهايي كه در كره مريخ ميباشند ارتباط پيدا ميكنند و با يكديگر حرف ميزنند اين رشته اتصالي چيست كه در يك آن كل موجودات عالم را به صورت يك واحد و متحد قرار ميدهد آنچنان به يكديگر وصلند كه اگر قطعه اي از آنها از مدار خود خارج شود ساير قطعات هم در جاي خود متزلزل ميشوند اگر رشته اتصال اجسام عالم ، جسم و ماده باشد يعني هر جسمي با جسمانيت خود به اجسام ديگر متصل شود كل عالم خلقت به صورت قطعه اي يا كره بسيار بزرگ و سنگيني ميشود كه پشه يا مگس يا سر سوزني را به خود راه نميدهد چه برسد به اينكه موجوداتي مانند انسانها يا حيوانات داخل آن حركت كنند پس رشته اتصالي موجودات به يكديگر از نوع ماديات نيست بلكه از نوع مجردات است مجردات هم جسمانيت ندارند كه مانع نفوذ اشياء ديگر در فضاي خود باشند مزاحمت همه جا بين اجسام قابل ظهور است و نميتوانند داخل وجود يكديگر شوند وليكن مجردات با يكديگر تزاحم ندارند كه مانع ورود يكديگر شوند نور داخل نور ميشود روح داخل روح ميشود نيرويي وارد نيروي ديگر ميشود و از اين قبيل . تزاحم و تمانع فقط صفت اجسام است . مجردات در ظاهر و باطن موجودات عالم هستند و خودشان مزاحم يكديگر و يا مزاحم ماديات و جسمانيات نيستند همه جاي عالم در ظاهر و باطن عالم فرشتگان و انوارو مجردات حضور دارند خداوند هم كه فوق مجردات است به همين كيفيت در ظاهر و باطن مجردات و جسمانيات وجود دارد نه وجود خدا مزاحم غير خود ميشود نه هم مجردات مزاحم وجود خدا ميشوند .**

**طبيعيون كه عالم خلقت را فقط ماده و جسم ميدانند وقتي از آنها سؤال ميشود پس نور خورشيد يا نور ماده و چراغها در ذات خود چيستند كه از آن سر عالم ، فوري در طرف ديگر حاضر ميشوند اگر بجز ماده چيزي در عالم نيست پس اين روشناييها و تاريكيها و قطع و وصلها و انفصال و اتصالها از كجا پيدا ميشود در جواب ميگويند نور هم ذراتي است كه از جرم خورشيد جدا ميشود و خود را در فضاي عالم منتشر ميكند نور را هم از جنس ماده ميدانند با اينكه نور يك رشته اتصالي مجرد ميباشد اگر نور در جنسيت ذاتي خود ذرات نوراني باشد اولاً آن ذرات از يكديگر جدا هستند منفصل از يكديگرند و ثانياً اگر ما مانع ورود نور خورشيد يا نور ماه و ستاره بشويم و پرده اي روي چهره خورشيد يا ماه بياندازيم لازمه اش اين است كه روشنايي فضا به حال خود باقي باشد با اينكه اگر كسي روي چهره خورشيد پرده اي قرار دهد و مانع تابش نور خورشيد گردد بلافاصله فضاي عالم تاريك ميشود در اينجا ميپر سيم آن ميليارد ميليارد تن ذرات نوراني كه در فضا پراكنده بودند و فضا را روشن كرده بودند كجا رفتند كه ذره اي از آنها قابل رؤيت نيست و روشنايي فضا هم به صفر و زير صفر رسيده است مثلاً عطرها و بوهاي بد و خوب كه ذرات پراكنده هستند وقتي ما ، در شيشه عطر را باز ميكنيم ذرات عطر در فضا پراكنده ميشوند و بوي خوش به حال خود باقي است و اگر در شيشه را ببنديم ذرات عطر پراكنده به حال خود باقي هستند مدتي فضاي اتاق خوش بو و معطر است وليكن اگر پرده اي روي چراغ برق بياندازيم بلافاصله فضاي داخل اتاق تاريك ميشود و ذره اي روشنايي باقي نميماند به همين دليل ميگوييم نور يك رشته متصل است قابل انفصال و انقطاع نيست وقتي بين خود و نور چراغ حجابي قرار ميدهيم انوار به مركز خود بر ميگردد نه اينكه قطع شود مقداري نور اين طرف حجاب و مقداري ديگر داخل حجاب مي باشد پس به اين دليل كه همه نور به مركز اصلي خود بر ميگردد و فضا در تاريكي مطلق قرار ميگيرد ميگوييم نور ذرات نوراني نيست بلكه به يك شعاع مجرد متصل است اگر ذرات نوراني باشد ذرات پراكنده در فضاي عالم قابل برگشت به چشمه خورشيد نيستند بلكه در فضا باقي ميمانند و لازم است فضا به روشنايي خود باقي باشد پس ميگوييم ذرات هوا از خورشيد نور ميگيرد نه اينكه نور هم در ذات خود ذرات پراكنده باشد مثلاً انسان اگر از فضاي زمين به خارج زمين پرواز كند و هواي كره زمين را پشت سر بياندازد وارد فضايي ميشود كه از هوا خالي ميباشد آنجا كه هوا نيست در تاريكي مطلق قرار ميگيرد نور خورشيد هست اما روشنايي نيست با اينكه اگر نور خورشيد هم ذرات پراكنده باشد در آن فضاي خالي تا چشمه خورشيد پراكنده هستند وليكن روشنايي وجود ندارد به اين دليل ميگوييم نور در ذات خود شعاع متصل است منهاي جرمانيت و ماديت و اين شعاع متصل از طريق برخورد اجسام و مواد عالم انعكاس پيدا ميكند و با اين انعكاس روشنايي خود را به نمايش ميگذارد اگر چه فلاسفه گفته اند نور خود به خود ظاهر است و غير خود را هم ظاهر ميكند اين تعريف مطابقت با حقيقت نور ندارد زيرا نور در مسير انعكاس به ماده خود را ظاهر ميكند و ماده را هم به نمايش ميگذارد اگر ماده نباشد و انعكاس به وجود نيايد نور جايي را روشن نميكند و چيزي راهم به نمايش نميگذارد در اينجا متوجه فرمايش خدا ميشويم كه در كتاب خود ميفرمايد همه چيز در عالم از طريق زوجيت و تركيب قابل نمايش است يك حقيقت تنها به خودي خود نمايش ندارد نه ماده به خودي خود نمايش دارد زيرا در ذات خود سياه و تاريك است نه هم نور به خودي خود نمايش دارد و در آنجا كه نور با ماده تركيب ميشود و به ماده برخورد ميكند هم خود را به نمايش ميگذارد و روشنايي به وجود مي آورد و هم ماده و اجسام را به نمايش ميگذارد و فضا را روشن ميكند نور خورشيد هم كره ماه را به نمايش ميگذارد و يك كره نوراني نشان ميدهد بنابر اين ميگوييم انوار و روشناييها از مجرداتند جسم نيستند يا ذرات پراكنده نيستند بلكه شعاعي هستند كه اگر در فضاي خالي حركت كنند خود را به نمايش نميگذارند و اگر به مواد عالم و اجسام برخورد كنند و منعكس شوند خود را و مواد عالم را به نمايش ميگذارند و روشنايي به وجود مي آورند در اينجا لازم است به اصل مبحث كه شرح زيارت جامعه كبيره است برگرديم و كيفيت خلقت انسانهاي كامل را كه ائمه اطهار هستند به نمايش بگذاريم .**

**لازم است بدانيم انسان هم در وجود خود موجودي است كه از ماده و نور تركيب شده است خدا تن انسان را از ماده ميسازد آنچنانكه ماده در ذات خود جسمانيت و ابعاد ثلاثه دارد بدن انسان هم در ذات خود جسمانيت و ابعاد ثلاثه است چنانكه در گذشته توضيح داده شد خداوند از ماده و نور ميليونها عنصر مختلف ميسازد كه هر يك از اين عناصر خاصيت مخصوصي دارند از اين عناصر مختلف بدن انسان را ميسازد پس تن انسان در ابتدا از موادي است كه به روح استمساك مجهز ميشود روح استمساك همين جاذبه عمومي است كه در تمامي ذرات عالم موجود است خداوند در ابتدا تمامي ذرات عالم را به نوري مجهز ميكند در يك ماده نور بيشتر قرار ميدهد و در ماده ديگر نور كمتر ماده اي كه نور قوي دارد ماده اي را كه نور ضعيف دارد به خود جذب ميكند و با اين جذب و انجذابها در يك جا مواد عالم تراكم پيدا ميكنند و به يكديگر متصل ميشوند و از اين تراكم ، اجسام بزرگ و كوچك ساخته ميشود يك جا به صورت كرات و كوهها و جاي ديگر به صورت آب و هوا و جاي ديگر به صورت اجسام محكمتر و سنگينتر و با همين ذراتي كه با نيروي جاذبه به يكديگر اتصال پيدا كرده اند تن انسان را ميسازد . بدن انسان از سه قسمت تشكيل شده است قسمت ابتدايي ، تن انسان است قسمت دوم ، نفس انسان است نفس انسان يعني هسته مركزي وجود انسان كه تمامي ذرات بدن از مسير همين جاذبه يا روح استمساك به آن هسته مركزي كه نفس انسان ميباشد متصل است در اين رابطه خداوند نفس انسان را تعريف ميكند و ميفرمايد و نفس و ماسويها فالهمها فجورها و تقويها يعني قسم به خدايي كه نفس انسان را مهندسي نموده و بديها و خوبيها را به آن آموخته بدن از مسير اعصاب به اين هسته مركزي متصل است و از طرف ديگر اين هسته مركزي به روح مجرد كه همان نور عالم خلقت است متصل ميشود از مسير شعاع نور يا روح به همه كائنات وصل ميشود و از مسير ماده به اضافه ماده به وسيله اعصابي كه در بدن انسان مانند سيم كشي ساختمان هستند به تمامي اجسام عالم قابل اتصال است نفس انسان از يك طرف بال و پر روحي دارد كه با اين بال و پر كه از نوع شعاع نور است به همه متصل ميشود از طرف ديگر مجهز به مواد مختلف است كه از مسير همين مواد مختلف و مقتضياتي كه دارد به خواص طبيعت ارتباط پيدا ميكند ميتوانيم بگوييم انسانها با اين دو سرمايه كه در وجود خود دارند و اين دو سرمايه يكي بدن از طريق اعصاب به هسته مركزي كه نفس است متصل شده و از مسير شعاع روح كه از مجردات است به روح كلي عالم متصل شده است انسان با اين ساخت و ساز عجيب و عميق خود هسته مركزي عالم خلقت به شمار مي آيد از يك طرف به همه كائنات كه قابل رويت هستند ارتباط پيدا ميكند و از طرف ديگر با روح مجرد خود به تمامي مجردات كه فرشته ها هستند ارتباط پيدا ميكند انسان از طريق شعاع روحي خود به تمامي فرشتگان و از طريق همين شعاع روح به ذات مقدس خدا مربوط ميشود و از آن ذات مقدس علم و دانش و حكمت را فرا ميگيرد كه از اين فراگيري تعبير به وحي ميشود و باز به وسيله اعصاب بدن به تمامي اجسام عالم و خواص آنها آشنايي پيدا ميكند مثلاً دست خود را روي يخها ميگذارد احساس سرما ميكند و باز دست خود را به آتش نزديك ميكند و گرما را احساس ميكند و يا درشتي و خشكي و نرمي و لطيفي را احساس ميكند به همين كيفيت از طريق حواس پنجگانه خود كه باصره ، سامعه ، شامه ، ذائقه و لامسه باشد به تمامي اجسام طبيعت و خواص آنها آشنا ميشود اين حواس پنجگانه هر كدام راه ورودي علم مخصوصي به آن هسته مركزي ميباشند كه نفس ناميده شده و خدا ميفرمايد فالهمها فجورها و تقويها آنچه از طريق باصره قابل كشف است از طريق سامعه قابل كشف نيست . باصره ، صورت و قيا فه ها و زشتي و زيباييها را كشف ميكند و به مركز وجود انسان كه نفس است مخابره ميكند و در اين مركز قضاوت به وجود مي آيد كه آن جسم بزرگ است و آن جسم كوچك آن يكي زشت و ان ديگري زيبا ميباشد و از طريق سامعه به صداها و موجها آشناي پيدا ميكند هر جسم و ماده اي در مسير حركت خود صدايي توليد ميكند و اين صداها تا بينهايت نسبت به يكديگر مختلف هستند مورچه كه روي سنگي حركت ميكند با حركت خود صدا توليد ميكند اسب و شتر هم كه روي زمين يا سنگ حركت ميكنند با حركت خود صدا توليد ميكنند همين طور پشه ها و مگسها و حشرات بزرگ و كوچك با حركت خود صدا توليد ميكنند اين صداها از طريق حس سامعه براي انسان قابل كشف است و بعد از كشف قابل قضاوت است كه ميگويد اين صدا خشك و خشن است يا آن صداي ديگر نرم و لطيف به همين كيفيت از طريق ذائقه به مزه مواد غذايي آشنايي پيدا ميكند و اين مزه ها كه شيريني و ترشي و چيزهاي ديگر ناميده ميشود كسي ميگويد اين ماده شيرين است و ديگري ميگويد تلخ است و آن سومي ميگويد ترش است يا قضاوتهاي ديگر كه از مسير مزه هاي مختلف پيدا ميشود و مزه غذاها محصول حركت بسيار لطيفي است كه از طريق برخورد ماده غذايي با سطح زبان و سقف دهان قابل كشف است خدا خودش ميداند چقدر اين حركات ، لطيف و ضعيف و قوي ميباشد كه فقط انسان ميتواند اثر آن را احساس كند و بر پايه احساس خود ترش و شيرين و تلخ و امثال آن را كشف ميكند به همين كيفيت از طريق شامه ، حركت بسيار لطيف ذراتي را كه عطر باشد كشف ميكند يكي را به عنوان خوش بويي و ديگري رابه عنوان بد بويي تعريف ميكند از مسير لامسه هم به همين كيفيت پس نفس انسان به وسيله اعصابي كه مانند سيم كشي برق در بدن انسان پراكنده هستند از مسير حواس پنجگانه تا بينهايت يا نزديك بينهايت آثار مواد طبيعت را كشف ميكند و با كشف هر اثري قضاوت مخصوص پيدا ميكند از آن طرف نفس انسان كه به شعاع روح مجهز است و روح هم در جنسيت ذاتي خود بي نهايت است به خواص و حركات عالم روح آشنايي پيدا ميكند كه كشفيات روحي را در اينجا علم و عرفان ميدانند كشفيات مادي به وسيله حواس پنجگانه علم شناخته شده است و كشفيات روحي به وسيله شعاع روح يا نور ، عرفان ناميده ميشود زيرا شعاع روح انسان را به ذات موجودات عالم متصل و مرتبط ميكند وليكن اعصاب بدن نفس انسان را به آثار مواد طبيعت مرتبط ميكند كشف آثار غير از كشف ذوات است آثار حركت ارتعاشي است كه در مواد عالم پيدا ميشود و مربوط به ذوات مواد عالم نيست كه اينها را علم ميگويند وليكن شعاع روح به ظاهر و باطن مواد عالم ارتباط پيدا ميكند ذوات را در وضعيت ابتدايي و نهايي خود كشف ميكند از اين كشف ذوات تعبير به عرفان ميكنند مثلاً علم انسان از طريق آثار وجودي خود كه صنايع باشد پي به وجود خدا ميبرد وليكن شعاع روح ، اراده خدا را در وجود خود يا در دل ذرات عالم كشف ميكند . مولا امير المؤمنين در تعريف خود ميفرمايد : اول الدين معرفته يعني اولين علم ديني يا ادراكات ديني پي بردن به ذات خدا و اراده خدا ميباشد انسانهايي كه از طريق آثار، وجود خدا را احساس ميكنند خواهي نخواهي دائم وجود خدا را در تصورات خود صورت ميدهند و نميتوانند ذات خدا را به صورت تجرد از ماده و صورتهاي ديگر درك كنند وليكن معرفت كه ارتباط روح با اراده خداست ميتواند خدا را به عنوان يك موجود نامتناهي كه مجرد از ماده و صورت باشد كشف كند از يكچنين كشفي كه متناسب به ذات خداست تعبير به عرفان ميشود از كشف آثار وجودي خدا كه همين صنايع و مخلوقات است تعبير به علم ميشود مولا (ع) علم به وجود خدا را مفيد ميداند اما كافي نميداند ميفرمايد لازم است علم انسان تبديل به معرفت شود تا بتواند ذات خدا را در همه كائنات در ظاهر و باطن عالم احساس كند و آنچنانكه شايسته است تسليم اراده و قدرت خدا شود . پس در اينجا وضعيت انسان را در ارتباط با همه كائنات بشناسيد انسان در خلقت و وجود خود هسته مركزي تمام موجودات عالم خلقت است تمامي موجودات اسباب و ابزاري هستند كه خواص وجودي خود را به انسان مخابره ميكند و انسان از مسير رابطه بدن با اجسام عالم و از طريق رابطه روح با مجردات و روحانيات و با سرمايه علمي كه از وجود خدا ميگيرد عاقبت خليفه خدا شناخته شده و حاكميت بر همه كائنات پيدا ميكند لازم است در همين جا رابطه انسانهاي كامل را كه ائمه اطهار هستند با ماسواي خود و همچنين با خداي خود بشناسيم تا بدانيم كه انسانهاي معمولي و عادي كه هنوز در خط تكامل قرار نگرفته و يا اگر قرار گرفته اند حركت ضعيفي در   
آنها پيدا شده با انسانهايي كه در كمال مطلق قرار گرفته اند چه تفاوتي دارند تا به اين كيفيت پيشوايان دين و امامهاي خود را چنانكه هستند بشناسيم و بدانيم راه سعادت و خوشبختي منحصراً از طريق ارتباط و اطاعت آنها قابل ظهور است .**

**باز هم در اينجا لازم است بدانيم كه موجودات در ارتباط با يكديگر يا متباين هستند يا متجانس . متباين به موجوداتي ميگويند كه ذوات آنها با يكديگر فرق دارد و هرگز اشتراك ذاتي با يكديگر پيدا نميكنند زيرا دو جنسند دو ذاتند دو حقيقتند قابل ارتباط به يكديگر نيستند تقريباً ميتوانيم بگوييم مانند نور و ظلمت . نور در ذات خود روشن است خود و چيزهاي ديگر را به نمايش ميگذارد وليكن ظلمت كه ماده تاريك است در ذات خود روشنايي ندارد خود و چيزهاي ديگر را مخفي ميكند پس اگر از موجودي كه از نور ساخته شده مانند فرشته ها بپرسيم كه ظلمت و تاريكي چيست نميتواند جواب درستي بدهند زيرا نور با ظلمت تباين دارد شباهت جنسي به يكديگر ندارند مانند جمادات و حيوانات . جمادات از عالم حيوانات بيخبرند و حيوانات از عالم جمادات پس دو شئء متباين قابل تماس و ارتباط با يكديگر نيستند و اما متجانسين موجوداتي هستند كه با يكديگر اشتراكات جنسي دارند مانند آبها نسبت به يكديگر تمامي موجوداتي كه از ماده ساخته شده اند و جسمانيت دارند قابل لمسند جا و مكان دارند اين موجودات كه همه جسمند گر چه به صورتهاي مختلفي خلق شده اند يكي مانند كره زمين و كوهها ميباشد و ديگري مانند هواها و درياها وليكن نظر به اينكه در جنسيت مادي خود يكي هستند از عالم يكديگر باخبرند آبها ميتوانند خاكها را بشناسند و خاكها ، كوهها را و كوهها چيزهاي ديگر را كه مانند آنها جسمند و از مواد عالم ساخته شده اند پس يكي از راههاي ارتباط اشياء و اشخاص به يكديگر اين است كه اشتراك جنسي داشته باشند هر دو با هم از جنس روح و از نوع مجرداتند ماند فرشته ها و موجودات نوراني . جبرئيل از عالم عزرائيل با خبر است و عزرائيل جبرئيل را ميشناسد همين طور فرشته هاي ديگر اما فرشته ها كه از جنس مجرداتند جسمانيت و محدوديت ندارند مانند جمادات آمدن و رفتن ندارند نميتوانند از عالم اجسام با خبر باشند اگر از جبرئيل بپرسيد آتشها چه چيزي هستند و چه خاصيتي دارند نميتواند جواب بدهد يا اگر از آتش بپرسيد فرشته ها چه جنسي هستند جوابي ندارد به همين دليل فرشته ها جهنم را ميسازند و آتش جهنم را كه ميليونها و ميلياردها درجه حرارت است ذره اي گرمي و حرارت احساس نميكنند همين طور ذات مقدس خدا . خدا در وجود خود يك حقيقت نامتناهي است جسمانيت و محدوديت ندارد با موجودات عالم برخورد ذاتي ندارد و موجودات عالم با ذات خدا برخورد نميكنند تابين وجود خدا و موجودات ديگر مزاحمتي پيدا شود پس در اينجا حرارت به معناي حركت سريع ذرات ومواد است خدا هر ماده اي از مواد آتش را به نيروي عجيبي مجهز نموده كه وقتي در شرايط انبساط هوا يا چيز ديگر قرار ميگيرد به سرعت حركت ميكند و هر چيزي را كه در مسير حركتش ميباشد متلاشي ميكند اما خدا و فرشته ها كه از مجرداتند جسمانيت ندارند و ذرات عالم به ذات آنها برخورد نميكند بنابراين اين فرشتگان از عالم اجسام و حركت ذرات و مواد بيخبرند و همچنين موجودات مادي مانند انسانها و حيوانات از خاصيت ذاتي فرشتگان و خدا بيخبرند پس موجودات متباين از حال و درد يكديگر بي خبرند مگر اينكه اشتراك جنسي و ذاتي با يكديگر پيدا كنند خدا براي اينكه موجودات متباين و متجانس را به يكديگر ارتباط دهد و كاري كند كه ماديات از مجردات با خبر شوند و مجردات از ماديات اطلاع پيدا كنند در مسير خلقت و سازندگي ، اجسام عالم و ماديات را با انوار عالم و مجردات تركيب نموده همه جا مجردات را كه روح و نورانيت است در ذات مواد عالم و اجسام قرار داده ماديات عالم را كه مجهز به روح نموده و روحانيات را مجهز به ماديات مثلاً شما به خورشيد و ستارگان نگاه كنيد خورشيد در خلقت خود عبارت است از مواد قابل انفجار كه آن مواد قابل انفجار جسمانيت خورشيد را تشكيل ميدهد به چشمه خورشيد نگاه كنيد به صورت دايره اي نمايش پيدا كرده و آن دايره صورت كره خورشيد است كه از مواد قابل انفجار ساخته شده است اين مواد قابل انفجار به نور و نورانيت مجهز شده دائم در چشمه خورشيد انفجار پيدا ميشود و از اين انفجارها اينهمه روشنايي ظاهر ميگردد جرم خورشيد در ساخت و ساز خود مانند همين آتشهايي است كه ما روشن ميكنيم مثلاً مواد نفت و بنزين و يا چيزهاي ديگر كه قابل انفجار است وقتي كه در شرايط مناسب قرار ميگيرد منفجر ميشود و با اين انفجار از طبيعت نور ميگيرد و تبديل به روشنايي ميشود شعله آتش از يك طرف ذرات منفجر و متحرك است و از طرف ديگر نور و روشنايي با نور و روشنايي خود فضا را روشن ميكند وبا حركات سريع مواد خود فضا را حرارت ميدهد ساخت و ساز خورشيد به همين كيفيت است دائم در هر ثانيه و هر گوشه اي ميليونها تن مواد قابل انفجار منفجر ميشود و نور توليد ميكند نورش را به خارج مي فرستد و مواد منفجره دو مرتبه بعد از انفجار به جرم خورشيد بر ميگردد و دو مرتبه منفجر ميشود و دائم جرم خورشيد كه گفته اند يك ميليون برابر كره زمين است در حال انفجار و احتراق است به همين كيفيت خدا مواد عالم را مجهز به نور و روح نموده و ارواح عالم را كه از مجرداتند مجهز به ماده و اجرام ديگر كرده است مواد عالم در ذات انوار متمركز ميشود و انوار عالم در ذات مواد قرار ميگيرد در نتيجه انوار و ارواح كه از مجرداتند جسمانيت پيدا ميكنند و از عالم اجسام با خبر ميشوند مواد عالم و اجسام هم كه مجهز به روح و روحانيت ميشوند از عالم مجردات با خبر ميشوند به اين وسيله دو اصل متباين با يكديگر تركيب ميشوند تباين آنها تبديل به تجانس ميشود از جنس يكديگر باخبر ميشوند در اينجا لازم است بدانيم كه چگونه خدا انسانها را كه در جنسيت خود ماده و جسم هستند و بر اساس تباين ماده و روح نميتوانند از ذات يكديگر باخبر شوند طوري ساخته كه موجودات مادي از عالم مجردات و فرشتگان با خبر ميشوند و مجردات از عالم مواد و جسمانيات اطلاع پيدا ميكنند در اينجا خدا انسان را طوري ساخته كه از هر چيزي نمونه اي در ذات خود دارد از مسير تركيب و خلقت به انوار و مجردات آشنا شده و از مسير علم و معرفت به ذات مقدس خدا آگاهي پيدا كرده است پس خدا براي اينكه انسان را به همه كس و همه چيز آشنا كند از هر جنسي از اجناس عالم نمونه اي در انسان قرار داده و از علم خودش كه بالاتر از مجردات و فرشتگان است نمونه اي در ذات انسان قرار داده تا با اين ساخت و ساز ، تباين وجودي انسانها تبديل به تجانس شود جسمانيات و ماديات از انوار و روحانيات و فرشتگان آگاه شوند و روحانيات از عالم اجسام آگاهي پيدا كنند و اين انسان كه ذره اي شباهت جنسي و وجودي با خداي خود ندارد از مسير علم و معرفت به ذات مقدس خدا آشنايي و آگاهي پيدا كند به اين وسيله خداوند تباين اصول آفرينش را كه ماديات و مجردات باشند تبديل به تجانس نموده است همه جا ماديات را از خاصيت روح و روحانيت با خبر نموده و ارواح و فرشتگان را از جنسيت جسم و ماده آگاه كرده و مخصوصاً انسان را مجهز به سه سرمايه متباين نموده است كه بااين تجهيزات او را به عالم فرشتگان و از آنجا به عالم ربوبيت و الوهيت آشنا كرده است اين صنعت عجيب خداست كه ميتواند دو جنس متباين را به يكديگر آشنا كند اگر اين تركيبات عجيب الهي كه آن را جعل ماهيت مي نامند نباشد اين سه وجود متباين كه يكي ذات مقدس خداست و ديگري انوار و فرشتگان و روحانيات و سوم ماده و مشتقات ماده و جسمانيات كاملاً نسبت به يكديگر بيگانگي دارند و نميتوانند از عالم يكديگر با خبر شوند خداوند از طريق همين تركيبات عجيب و غريب كه روح و روحانيات را در ذات ماده متمركز نموده و ماده را در ذات روح و روحانيت و اين دو را مجهز به علم و دانش و صفات خود نموده است بيگانگي و تباين اشخاص و اجناس را بر طرف نموده و اين تباين را تبديل به تجانس نموده و اين از عجايب صنعت خداست .**

**مسأله ديگر كه لازم در اينجا بدانيم اين است كه كشف موجوديت هر كسي و هر چيزي با نور علم و حكمت كه از ذات خدا سرچشمه ميگيرد ممكن ميشود گرچه در مسائل بالا گفته شد كه خدا براي آگاهي و آشنايي روحانيات با عالم ماديات و يا ماديات با عالم روحانيات اين دو را با يكديگر تركيب ميكند ماده را مجهز به نور و روح ميكند و روح را مجهز به ماده و اجسام وليكن با همين تجهيزات ساده و خالي ماده و روح از عالم يكديگر باخبر نميشوند بلكه آگاهي و آشنايي مواد عالم به خاصيت روح و روحانيت و يا آشنايي روح و روحانيت به جنسيت ماده متوقف بر پيدايش علم و حكمت است مثلاً حيوانات با اينكه در خلقت خود تركيبي از ماده و روح هستند نظر به اينكه مجهز به علم و دانش نشده اند و بهره علمي از خدا نگرفته اند نميتوانند از خواص وجودي يكديگر باخبر شوند حيوانات خاصيت روح و روحانيت را نميدانند روح و روحانيت هم خاصيت وجودي حيوانات را نميشناسند بلكه تمامي اين شناساييها كه هر موجودي به اجناس موجودات ديگر آشنا شود متوقف بر اين است كه به علم الهي مجهز شود ما انسانها در وجود خود مجهز به سه نوع سرمايه هستيم نوع اول ماديت وجود ما مي باشد كه در خلقت خود جسم هستيم و از هر ماده و جسمي كه خدا در عالم آفريده نمونه اي در ذات ما قرار داده است سرمايه دوم روح و روحانيت ماست كه از مسير اين سرمايه به خاصيت وجودي مجردات و روحانيات و فرشتگان آشنايي پيدا ميكنيم سرمايه سوم ما انسانها علم و حكمت است كه اين علم و حكمت از وجود خدا سرمايه ميگيرد و به ما انسانها داده ميشود همين علم و حكمت الهي در وجود ما باعث ميشود ما به معناي سرمايه هاي سه گانه ( ماديت ، روحانيت و علم و حكمت ) آگاهي پيدا كنيم وليكن موجودات ديگر خواه فرشتگان باشند يا حيوانات و نباتات و جمادات كه از سرمايه سوم بي نصيبند از آن دو سرمايه اول هم آگاهي ندارند لذا همه آنها در ذات خود جهل مطلق هستند علمي به آنها داده نشده است آنها شئءند و ما انسانها شخص هستيم همه جا اشياء تابع اشخاص هستند هر جا شيء باشد مملوك شخص است زمينها و نباتات و حيوانات كه اشيائند ملك ما انسانها هستند شخصيت ما هم به دليل علم و دانشي است كه از جانب خدا به ما افاضه شده است اگر اين فيض علم از ما سلب شود ما به عالم اشياء بر ميگرديم و مانند آنها هستيم به همين دليل است كه خدا فرشتگان را امر ميكند كه آدم را سجده كنند در قرآن ميفرمايد : ابتدا من كه خداي شما هستم آزمايشي بين شما و فرشتگان به وجود آوردم تا فرشتگان بدانند كه شما آنها را ميشناسيد و عالم به آنها هستيد وليكن آنها شما را نميشناسند و از عالم شما بي خبرند من به فرشتگان گفتم اگر شما دانا هستيد اسم موجودات عالم را براي من بگوييد آسمان چيست ، زمين چيست ، كوهها يعني چه دريا ها يعني چه فرشتگان نتوانستند اسم هر كسي يا چيزي را بيان كنند با اينكه آشنايي انسان به اسم اشياء و اشخاص ساده ترين معلومات است اولين چيزي كه انسانها در دوران كودكي از پدر و مادر ياد ميگيرند اسم اشياء و اشخاص است و پدر و مادر اسم هر چيزي را به كودكان خود مي آموزند كودكان در سنين چهار پنج سالگي كاملاً اسم هر چيزي را ميدانند به اعضاي تن خود اشاره ميكنند كه اين دست من است و آن چشم من و اين زمين است آن آسمان و آن ماه و خورشيد و ستاره در صورتيكه فرشتگان از يكچنين آگاهيهاي ساده و سطحي محرومند چه برسد به اينكه حقيقت هر كسي و هر چيزي را بشناسند به همين دليل كه آدم و حوا دانا بودند و اسم هر كسي و هر چيزي را دانستند و فرشتگان نميدانستند فرشتگان مأ مور شدند كه آدم را سجده كنند و در اطاعت آدم و حوا باشند به همين كيفيت خدا تمامي موجودات عالم آفرينش را در اختيار انسانها گذاشته و انسان را بر هر چيزي حاكميت داده است انسان آنچه را ميبيند خود را مالك و حاكم آن ميشناسد درياها و صحراها را ملك خود ميداند به طور كلي همه چيز براي انسان خلق شده و ملك انسان است زيرا خدا آنچه آفريده براي خودش لازم نيست و خدا از كسي و چيزي استفاده نميكند خدا در تاريكي مطلق ذرات بسيار كوچك را آنچنان ميبيند و ميشناسد كه چهره خورشيد را ميبيند و ميشناسد وليكن انسان در تاريكي مطلق نميتواند ببيند و روشنايي لازم دارد ميگويند خداوند شب معراج پيامبر اكرم را به حضور پذيرفت و گفت من كسي مانند تو را ميخواهم كه معرفت كامل داشته باشد و خداي خود را بشناسد بقيه آنچه كه در زمين و آسمان هست براي تو و امثال تو خلق كرده ام نتيجه بحث اينكه اگر چه موجودات عالم از جمادات و نباتات و حيوانات و دريا و هوا تركيبي از ماده و روح هستند وليكن نه روح خاصيت علم دارد كه به مواد عالم بدهد و نه ماده چنين خاصيتي دارد كه در اختيار روح بگذارد گرچه انسانها خيال ميكنند كه روح انسان دانا و تواناست وليكن اشتباه ميكنند روح و بدن وقتي كه از يكديگر جدا ميشوند نه ماده خاصيت حيات و حركت دارد و نه روح بلكه علم از جاي ديگر نصيب انسان ميشود كه آن ذات مقدس خداست نتيجه بحث اينكه موجودي از همه كس و همه چيز باخبر ميشود و آگاهي كامل پيدا ميكند كه مجهز به علم الهي ميشود و در اينجا ما آدرسي از تعليمات خدا به شما ميدهيم تا بدانيد كه چگونه از علم خدا استفاده ميكنيد و مجهز به علم و دانش ميشويد ابتدا نمونه اي از تعليمات را به شما گزارش ميدهيم كه به معناي ديدن و شنيدن است مثلاً شما براي ديدن به سه سرمايه احتياج داريد كه اگر يكي از اينها نباشد ديدن شما ممكن نيست اين سه چيز عبارتند از اول بيننده دوم چيزي كه ميبينيد و سوم وسيله ديدن . شما كه چيزي را ميبينيد اگر آن چيز نباشد چطور ميتوانيد ببينيد مي گوييد شما را ديدم برادر و خواهرم را ديدم زمين و آسمان را ديدم اگر هيچ يك از اينها نبودند چطور ميتوانستيد ادعا كنيد كه ديدم و همچنين اگر شما كه بيننده هستيد نباشيد و موجودات ديگر باشند چطور ميتوانيد ادعا كنيد كه ديدم و يا اگر نور و روشنايي نباشد و شما و موجودات ديگر باشيد چطور ميتوانيد چيزي را ببينيد و بشناسيد پس براي ديدن تنها سه اصل لازم داريد بيننده، ديده شده و وسيله بينايي كه نور و روشنايي باشد و شما ميتوانيد از عالم ديدن به عالم دانستن انتقال پيدا كنيد گاهي ميبينيد و نميدانيد و يا گاهي ميدانيد و نميبينيد و گاهي هم مي بينيد و مي دانيد ديدن و دانستن از يكديگر جداست حيوانات ميبينند و نميدانند و ما انسانها مي بينيم و مي دانيم كودكان هم ابتدا ميبينند و نمي دانند دانستن هم مانند ديدن سه اصل لازم دارد و مانند ديدن فضايي هم لازم دارد براي ديدن فضايي لازم داريم كه نور خورشيد باشد و همچنين ما كه ببينيم و شما را كه ببينيم دانستن هم فضايي لازم دارد كه فضاي فكر انسان است همه جا دانستن از فضاي فكر پيدا مي شود شايد بتوانيم مغز انسان يا قله قلب انسان را فضاي فكر بشناسيم آنجا كه فكر ميكنيد چه چيزي لازم داريد و چه چيزي لازم نداريد در اين فضاي فكر هم مانند فضاي ديدن سه اصل لازم داريد يكي وجود شما كه متفكر هستيد و فكر ميكنيد و ديگري چيزي كه به آن فكر ميكنيد مثلاً فكر ميكنيد كه ماده چيست و يا روح چه جنسيتي دارد زمين و آسمان چطور خلق شده آن موجود متحرك چيست پس اصل اول شما هستيد كه فكر ميكنيد اصل دوم چيزي كه در شناخت آن فكر ميكنيد . در اينجا فضاي فكر شما جايي است كه از آنجا علم خدا به شما ميرسد يعني خدا ميگويد و به شما ياد ميدهد كه مثلاً فضاي بالاي سر شما آسمان است و اين جرم زير پاي شما زمين خدا به شما ميگويد اين انسان پدر يا مادر توست و آن انسان خواهر تو معلومات از فضاي فكر به انسان ميرسد نه از فضاي چشم . چشم ميبيند اما نميداند مي گويد اين نقاط درخشنده اي كه در آسمان ميبينم چيست فكر شما به شما ابلاغ ميكند اين ستاره و آن خورشيد و آن ماه و يا چيز ديگر است حيوانات كه فضاي فكر ندارند ميبينند اما نميدانند خود را نميشناسند كه حيوانند يا انسان وليكن ما انسانها كه فضاي فكر داريم ميبينيم و ميدانيم براي ديدن نور خورشيد و چراغ برق و امثال آن لازم است اما براي دانستن علم و عالم لازم است عالم كه ديدنيها و شنيدنيها را به شما معرفي ميكند كه هر كدام از آنها چيستند و چه خاصيتي دارند خداوند خورشيد و حيوان را به شما نشان ميدهد اما نميتواند به شما بفهماند آن حيوان است و آن خورشيد دانستن از جانب خدا و فكر شما و قله قلب شما به شما ميرسد و اين عامل دانايي ذات مقدس خداست و لذا گفته اند انسان متفكر شاگرد خداست كه از خدا ياد ميگيرد و چقدر قرآن مردم را سفارش ميكند فكر كنند و عقل خود را به كار اندازند و گفته اند يك ساعت فكر كني و چيزي را بداني از هزاران سال عبادت بهتر است زيرا تنها سر مايه اي كه به انسان ارزش ميدهد و در دنيا و آخرت مقام او را بالا مي برد علم و دانش است اين آدرس را كه علم از كجا در انسان پيدا ميشود تعقيب كنيد تا شايد عظمت خدا را درك كنيد از اين جا به بعد ميرويم به سراغ تفاوت وجودي انسانها با يكديگر .**

**معلوم شد تفاوت انسانها با موجودات ديگر همين قدرت دانايي است دانايي مبدأ توانايي ميباشد اگر دانايي نباشد توانايي هم موجوديت پيدا نميكند چه خوب ميگويد شاعر فردوسي كه**

**توانا بود هر كه دانا بود ز دانش دل پير برنا بود**

**يعني كليد توانايي ، دانايي است دانايي كليدي است كه تمامي درهاي بسته عالم را به روي انسان باز ميكند . خداوند در كتاب مقدس خود علم را كليد باز شدن درهاي غيب ميداند و مي فرمايد : و عنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو و يعلم ما في البر و البحر و ما تسقط من ورقة الا يعلمها ولا حبة في ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين يعني كليد درهاي غيب فقط به دست خداست جمله لا يعلمها الا هو تعريف كليدهاي عالم غيب است يعني اين كليد درهاي بسته كه در اختيار خداست از نوع فلزات و اسباب و ابزار ديگر نيست كه خدا با آنها درهاي بسته را باز كند اين كليدها فقط علم است نظر به اينكه خدا داناست ، توانا هم هست اگر دانايي نباشد توانايي قابل ظهور نيست و اگر هم توانايي بدون دانايي باشد تواناي منهاي دانايي يك حيوان باركش به حساب ميآيد كه بايد در اختيار انسان دانا باشد پس خدا مي فرمايد اين كليد درهاي غيب فقط علم است و بعداً توضيح ميدهد كه برگي از درخت ساقط نميشود مگر اينكه خدا ميداند و خدا اجازه ميدهد آيه شريفه اين طور نشان ميدهد كه تمامي حركات و سكنات آفرينش و حيات و حركت و آنچه در عالم هست به علم خدا قابل ظهور است اگر علم خدا نبود چيزي در عالم نمايش پيدا نميكرد در آيه نور هم خدا علميت خود را پايه و مايه تمامي مخلوقات و موجودات ميداند و مي فرمايد: الله نور السموات والارض مثل نوره كمشكوة فيها مصباح يعني خدا علم آسمانها و زمينهاست اگر علم خدا نبود آسمان و زمين قابل ظهور نبود همه چيز در عالم مولود علم خدا و علم انسان است نميتوانيد ذرة المثقالي در زمين و آسمان پيدا كنيد مگر اينكه به علم خدا ظاهر شده است به صنايع انسانها نگاه كن آيا انسان اگر دانا نبود ميتوانست خانه و لانه بسازد و براي خود غذا و لباس و مسكن درست كند ميتوانست اينهمه صنايع عجيب و غريب مانند ماشين و هواپيما بسازد حيوانات كه فاقد علم هستند ذره اي نتوانسته اند زندگي طبيعي حيواني خود را تغيير دهند درندگان زمان ما مانند همان درندگان عصر حجرو ميليونها پيش از اين هستند و به همين كيفيت حيوانات ديگر اگر هم از حيوانات كارهاي علمي و فني ظاهر مي گردد به اين دليل نيست كه آنها عالم و دانايند مثلاً زنبورهاي عسل كه كارخانه عسل سازي هستند آيا به علم خود عسل مي سازند به علم خود مي دانند كه بايد شيره گلها را بمكند و آن را تبديل به عسل كنند يا حيوانات به علم خود ميدانندكه چه علفهايي را بخورند و چه علفهايي را نخورند به طور كلي مشاهده مي كنيد كه حركات و سكنات حيوانات عالمانه است مي دانند چه كاري انجام مي دهند و يا چه چيزهايي را بخورند وليكن حركات و سكنات حيوانات به اين د ليل نيست كه آنها مي دانند بچه خود را بايستي شير بدهند يا لازم است بچه توليد كنند تا نسلشان باقي بماند حيوانات اسباب و ابزار دست خدايند خدا آنها را مي گرداند و مي چر خاند و پرواز مي دهد و كارهاي ديگر مثلاً نيروي برق در اختيار مهندس و دانشمند كارهاي عالمانه انجام مي دهد چرخنده ها را مي چرخاند چراغها را روشن مي كند ماشينها را حركت مي دهد وليكن اين حركات و سكنات به اراده مهندس است نيروي برق ، اسباب و ابزار دست مهندس مي باشد نه اينكه خودش بداند كجا را روشن يا كجا را تاريك نمايد حيوانات هم به همين كيفيت اسباب و ابزار دست خدايند با اين حساب خدا علمي است كه آسمانها و زمينها و مخلوقات ديگر را اينچنين به نمايش در آورده اگر علم نبود چيزي در عالم قابل ظهور نبود علم ، سرمايه تمامي موفقيتهاي خدا و انسان در زمين و آسمان است اگر بتوانيم تمامي هستيها و مخلوقات عالم را به اصول اوليه خود بر گردانيم مثلاً اجسام و مواد عالم را به حالت اول پيش از ساخت و ساز برگردانيم يا روشناييها و انوار عالم را پيش از آنكه به صورت ماه و خورشيد و ستاره ظاهر شوند در نظر بگيريم تمامي ارزشها از زمين مي رود و اين خلايق عظيم خدا در زمين و آسمان در حد صفر قرار مي گيرند و كاملاً ارزش خود را از دست مي دهند پس سرمايه هر چيزي در عالم كه با آن ارزش پيدا كرده به همين دليل است كه عالمانه و حكيمانه ساخته شده است روشن است كه اگر علم خدا در عالم نبود چيزي قابل ظهور و نمايش نبود پس كليد تمامي درهاي بسته علم است و اين درهاي بسته كه خدا در اين آيه تعريف مي كند جهل انسان به موجودات عالم است مثلاً تشنه اي آب را مي بيند اما آب را نمي شناسد پس از آب نمي تواند استفاده كند آب يك موجود دربسته اي در برابر جاهل است كه كليد علم لازم دارد و با كليد علم باز مي شود اگر كودكي را در حال تشنگي كنار نهري بگذارند و به او ياد ندهند كه اين آب نهر تشنگي را بر طرف مي كند و به تشنگان حيات و حركت مي دهد آن كودك از تشنگي مي ميرد و نمي تواند از آب استفاده كند پس تمامي موجودات براي انسان جاهل ، مخفي و پنهانند و درهاي آگاهي و اطلاع به آنها بسته است فقط علم است كه اين درهاي بسته رابه روي انسانها باز مي كند علم خاصيت ذاتي خداست خدا در ذات خود به جز علم چيزي نيست همين علمي كه به ما انسانها افاضه شده اثر ذاتي خداست كه با علم خود فكر انسان را روشن مي كند عقل انسان را به كار مي اندازد به هر ميزان كه علم انسان بالا برود قدرت و توانايي او بيشتر و بيشتر مي شود تا عاقبت چنان مي شود كه مانند خداي خود مي داند و مي تواند هر چه بخواهد مي آفريند تنها موجودي كه مي تواند شاگرد خدا باشد و از علم خدا استفاده كند يا خدا مي تواند او را به شاگردي قبول كند و به او علم و دانش بيا موزد همين انسان است مخلوقات ديگر از جمادات و نباتات و حيوانات و نور و ظلمت و فرشتگان چنين ارزش و استعدادي ندارند كه بتوانند شاگرد خدا باشند و خدا به آنها درس و دانش بيا موزد لطيف ترين موجودات عالم همين فرشتگان هستند كه گاهي به صورت نور نمايش پيدا مي كند جايي را روشن مي كنند و گاهي به صورت نيرو و قدرت نمايش پيدا مي كنند چرخ و پر عالم را مي چر خانند و مي گردانند و گاهي به صورت رنگ و زيبايي نمايش پيدا مي كنند و به صورت گلها و چيزهاي ديگر نمايش پيدا مي كنند همين فرشتگان كه لطيف ترين موجودات عالم هستند چنان خلقت و آفرينشي ندارند كه دانا و توانا شوند و شاگرد مكتب خدا باشند فقط انسان است كه خدا با قدرت عظيم و عجيب خود او را چنان ساخته كه قابليت دارد بداند و بتواند و ترقي كند به همين منظور خدا كل عالم آفرينش يعني زمين و آسمان و كوه و دريا و صحرا و بهشت و عرش و لوح و كرسي و هر چه هست را در اختيار انسان قرار داده و انسان را رئيس عالم آفرينش قرار داده است زيرا انسان موجودي است كه مي تواند بخواند و بداند و مي تواند شاگرد خدا باشد و خدا به او درس و دانش بياموزد به همين دليل خدا هرگز خود را تعريف نمي كند كه من زمين و آسمان و خورشيد و ماه و ستاره خلق كردم وليكن آنجا كه انسان را خلق مي كند و او را به علم و دانش مجهز مي كند به خودش نشان و مدال علميت مي دهد و خود را تعريف مي كند و مي گويد مرحبا به من كه چنين انسان دانا و توانايي آفريده ام كه مي تواند در مسير ترقي و تكامل خليفه من باشد و مانند من بندگانم را اداره كند آنجا كه خلقت انسان را به انتهاي تكامل مي رساند مي گويد فتبارك الله احسن الخالقين يعني چقدر دانا و توانا و با بركت هستم كه يكچنين موجودي به نام انسان خلق كرده ام كه مي تواند شاگرد من باشد علم و هنر خداي خود را از خدا بياموزد لازم است اين حقيقت را بدانيم و هرگز اراده خود را تغيير ندهيم كه تنها ارزش ما به علم و دانايي ماست هر چه داناتر باشيم تواناتر هستيم و لازم است كيفيت تعليمات الهي را روشن كنيم تا بدانيم تعليمات خدا با تعليمات بندگان خدا خيلي تفاوت دارد تنها علم حيات بخش علمي است كه از خدا نصيب انسان ميشود و خدا به انسان مي آموزد از اين رو در زندگي بهشتي و آخرتي تمامي كار و كاسبيهاي انسان و عبادتها و رياضتها تعطيل مي شود بجز تعليم و تربيت و درس و دانش كه به جاي خود باقي مي ماند تا روزي كه انسانها به كمال مطلق برسند**

**تعليمات خدا به معناي نشان دادن موجوداتي است كه به اراده خود مي سازد ما انسانها در تعليمات خود فقط اسم موجودات را مي دانيم و همان اسماء و كلمات را به شاگردان خود مي آموزيم مثلاً مي گويم خدا اما نمي توانيم ذات خدا و وجود خدا را ببينيم و بشناسيم و آن ذات پاك را به شاگردان خود نشان دهيم يا مي گوييم روح و حيات و حركت ولي روح را نمي بينيم و حيات و حركت را نمي شناسيم و هكذا . تمامي موجوداتي كه در برابر چشم ما حاضرند فقط با قيافه و صورت ظاهر شده اند وليكن حقيقت و كيفيت ساخت و ساز آنها بر انسان مجهول است خورشيد و ستاره و موجودات ديگر را مي بيند وليكن نمي داند چگونه ساخته شده اند و چگونه خدا نور و ماده را با هم تركيب كرده و از تركيب اين دو اصل مجهول غير قابل رؤيت اين همه عجايب آفريده آنچه از عالم خلقت براي ما قابل رؤيت است جسمانيت موجوداتي است كه هر يك از آنها شكل مخصوصي پيدا كرده اند اگر ماده در عالم نبود كه از تركيب و ترتيب آنها با يكديگر موجودات شكلي پيدا كرده اند چيزي در عالم قابل نمايش و قابل رؤيت نبود فقط ماده و مشتقات ماده كه به صورت اين همه شكلها و قيافه ها ظاهر شده اند از طريق حواس پنجگانه براي ما انسانها قابل كشف و رؤيت مي باشند قيافه و شكل آنها با چشم انسان ديده مي شود سر و صداي آنها با سامعه، شيريني و ترشي و بوهاي بد و خوب به وسيله ذائقه و شامه و همين طور نرمي ها و درشتي هاي آنها به وسيله قوه لامسه براي ما انسانها قابل كشف است در عين حال كه اجسام عالم و شكل موجودات از طريق حواس پنجگانه براي انسان نمايش پيدا مي كند باز هم حقيقت آنها و كيفيت ساخت و ساز آنها بر انسانها مجهول است لذا طبيعيون عالم كه منكر خدا شده اند و نمي توانند از تعليمات خدا استفاده كنند فقط ماده و مشتقات ماده را مي بينند مي گويند عالم خلقت بجز ماده چيزي نيست و اين مواد هم خود به خود به يكديگر اتصال پيدا مي كنند و به شكلهاي قابل رؤيت ظاهر مي شوند نمي دانند كه ماده در ذات خود فاقد روشنايي و زيبايي و حيات و حركت مي باشد اين زيباييها و رنگ و روشناييها و حيات و حركتها از اصل ديگري در ماده ظاهر مي گردد خدا ابتدا براي ايجاد خلايق دو اصل به نام ماده و نور آفريده از مسير تركيب نور با ماده اينهمه خلايق را ظاهر ساخته انسانها در تعليمات خود و يا با چشم و گوش خود نور و ماده را مي بينند وليكن حقيقت آن را نمي شناسند لذا طبيعيون و فلاسفه هر دو به اتفاق مي گويند عالم فقط از يك اصل خواه ماده باشد يا چيزي بالاتر از ماده خود به خود ساخته شده . بجز ماده يا اصلي بالاتر از ماده در عالم چيز ديگري به نام خدا يا حيات و حركت وجود ندارد پس انسانها با حواس پنجگانه خود فقط مي توانند شكل و قيافه اي از موجودات عالم را بشناسند وليكن خدا در تعليمات خود حقايق اشياء و كيفيت ساخت و ساز آنها را به انسانهايي كه شاگرد او هستند نشان مي دهد و مي فرمايد : و يري الذين اوتو العلم الذين انزل اليك من ربك الحق يعني انسانهايي كه علم الهي نصيب آنها شده و تحت تعليم و تربيت الهي قرار گرفته اند حقايق موجودات عالم را با تمام كميت و كيفيت آن مي بينند كه خدا چگونه ذرات ماده را به يكديگر ارتباط مي دهد و با اين ارتباط ، اجسام و شكلها را مي سازد و باز اين جسم ها و شكل ها را كه به يكديگر ارتباط داده و آنها را با نيروي مرموزي به نام روح استمساك و يا قوه جاذبه به يكديگر مربوط و متصل ساخته و از مبدأ نور و روح به تمامي اجسام عالم رنگ و زيبايي و حيات و حركت داده است پس تعليمات خدا با تعليمات انسان متفاوت است انسانها فقط شكل و قيافه اي از موجودات را به يكديگر گزارش مي دهند وليكن خدا در تعليمات خود ابتدا با افاضه نور و نيرو قدرت بينايي و دانايي انسان را بالا مي برد تا با اين افاضه نور و نيرو بتواند به باطن موجودات عالم راه پيدا كند به اين دليل آنها را راسخون في العلم معرفي مي كند رسوخ و راسخ يعني ريشه زدن و دويدن به باطن موجودات زيرا نور چنان خاصيتي دارد كه به دل ذرات و موجودات عالم راه پيدا مي كند همان طور كه در مسير حركت در فضاي خالي سرعت دارد از مشرق به مغرب برود در دل كوهها و درياها و ذرات عالم هم سرعت دارد مثلاً شما نور برق را ببينيد منبع توليد برق در شرق عالم است از دل سيم ها فوري عبور مي كند و خود را به غرب عالم مي رساند و چراغها را روشن مي كند نور چنان خاصيتي دارد كه هيچ ماده و جسمي سد حركت آن نمي شود از دل كوهها و درياها عبور مي كند از اين طرف كره زمين به آن طرف كره زمين مي رود در باطن هر چيزي رسوخ مي كند همين صورتهايي كه شما در آينه يا در تلويزيون مي بينيد اين صورتها همان انسانهايي هستند كه در مركز فرستنده سخنراني مي كنند و خود را به نمايش مي گذارند رابطه شما و آن گوينده فقط نور برق است شما به وسيله نور خود آن گوينده را مي بينيد دقت كنيد چگونه نور و نيروي برق از در و ديوارها و از داخل سيمها و سيم پيچي ها عبور مي كند با اينكه از خطوط منكسر و مارپيچي و دايره اي عبور مي كند اما آن شخص گوينده را در خط مستقيم به شما نمايش مي دهد مثلاً شما كه در مقابل آينه ايستاده ايد خيال مي كنيد عكس شما در آينه قرار گرفته با اينكه چنين نيست بلكه نور چشم و شعاع چشم شما به ديوار آينه مي خورد و بر مي گردد و خود شما را به شما نشان مي دهد نور از چشم شما به كمك نور هوا به صفحه آينه مي خورد فوري از خط منكسر بر مي گردد و شما را به خودتان نشان مي دهد به همين كيفيت نور ، گوينده راديو و تلويزيون را از آن سر عالم از مسير سيم ها و خطوط مار پيچي و منكسر به چشم شما وصل ميكند و شما آن گوينده را در جاي خود مي بينيد نه اينكه داخل تلويزيون شما شده و خود را به شما نشان داده همين طور شما خودتان را به وسيله نور در جاي خود مي بينيد نه اينكه عكس شما در آينه قرار گرفته باشد . به همين كيفيت اگر چشم انسان در مسير نور خالص قرار گيرد نه نوري كه از هوا و فضا عبور كرده و اين نور چندين هزار مرتبه دور كره زمين بچرخد يا از مشرق به مغرب برود و برگردد چيزي را كه مي خواهيد ببينيد در خط مستقيم پهلوي خودتان به شما نشان مي دهد رؤيت شما از مسير تلويزيون به همين شكل است با اينكه از مبدأ فرستنده تا آنتن گيرنده و از آنتن گيرنده در داخل تلويزيون به وسيله سيمها و سيم پيچي ها چقدر زياد از خطوط منكسر و منحني عبور مي كند و گوينده را به شما نشان مي دهد شما وقتي به صفحه تلويزيون نگاه مي كنيد چشم شما مستقيماً در مسير نور قرار مي گيرد فضايي كه بين شما و گوينده است را به شما نشان نمي دهد نور مستقيماً از صفحه تلويزيون به گوينده متصل مي شود و شما را در يك قدمي پشت صفحه تلويزيون نمايش ميدهد طبيعيون كه نور را از جنس مواد و ذرات مي شناسند مي گويند تمامي ذراتي كه بين گوينده و بيننده ها هست در تلويزيون جمع مي شود و گوينده را به نمايش مي گذارد نظر به اينكه نور را در دل ذرات و مواد مي بينند خيال مي كنند نور هم از جنس مواد عالم است و بسيار اشتباه مي كنند نور يك جنس مجرد اتصالي است جسمانيت ندارد كه به اجسام و مواد بر خورد كند يا مواد عالم سد راه حركت او شوند شما يك سيم چند صد كيلو متري بسازيد و آن سيم را به صورت حلقه هايي دور يكديگر بچر خانيد نور برق را به ابتداي آن وصل كنيد فوري در انتها چراغها را روشن مي كند با اينكه از صدها هزار متر و كيلومتر عبور كرده مثل اين است كه در نزديك شما و متصل به شما مي باشد با اينكه مي توانيم بگوييم نور برق نور خالص نيست خواهي نخواهي به وسيله مواد عالم كار مي كند وليكن نور خالص تمامي دور و نزديكها را در اختيار شما قرار مي دهد آن سر عالم را چنان به شما متصل مي كند كه گويي در يك متري شما قرار گرفته خداوند از مسير افاضه نور تعليمات خود را به بندگان نمايش مي دهد**

**در اين جا لازم است بدانيم كه انسانهاي كامل مانند امامهاي معصوم چگونه و چطور اشيائي را كه دور است از نزديك مي بينند از مولا امير المؤ منين شهرت يافته كه مي فرمايد : مَن يَمُت َيَرني يعني هر كس مي ميرد به محض اينكه روحش از بدن خارج مي شود مرا كه امام معصوم او هستم مي بيند اگر مؤمن و متقي باشد مرا با قيافه باز و خندان مي بيند و اگر كافر و منافق باشد مرا با قيافه خشن و گرفته مي بيند اين ديدن چطور است حديث ديگر در اين رابطه از امام صادق نقل شده كه امام به يكي از اصحابش مي فر مايد آيا شما بالاي سر محتضر از دوستان من حاضرشده ايد و وضعيت او را در حال احتضار مشاهده كرده ايد آن شخص مي گويد بله چقدر زياد بالاي سر محتضر از دوستان شما حاضريم و مشاهده ميكنيم كه در حال گريه جان مي دهد و از دنيا مي رود امام مي فرمايد شما آن گريه را چگونه تفسير مي كنيد شخص مي گويد ما اين طور تفسير مي كنيم كه چون دستش از دنيا كوتاه مي شود و از فاميل و اقوام و فرزندان و پدر و مادر جدا مي شود اين گريه ، گريه فراق است حضرت مي فرمايد اما گريه محتضر از دوستان ما در حال مردن گريه فراق نيست بلكه گريه وصال است در آن حال مشاهده مي كند رسول خدا و امير المؤمنين و امامهاي ديگر بالاي سرش حاضر شده اند كه گويي به استقبالش آمده اند اين محبت و مهرباني را كه از امام خود مي بيند از شوق وصال آنها گريه مي كند آن گريه گريه شوق وصال است آنچنانكه دوست صميمي شما بعد از مدتي كه از شما جدا بوده به ملاقات شما مي آيد و هر دو گريه مي كنيد اين گريه گريه شوق و وصال است نه اينكه گريه فراق و وداع باشد آن شخص مي گويد يابن رسول الله چطور امامها را مي بيند و از شوق گريه مي كند امام مي فرمايد امامها مخصوصاً امام حسن و امام حسين و علي بن ابيطالب بالاي سرش حاضر مي شوند و محتضر از شدت شوق گريه ميكند كه اين طور امامها نسبت به او اظهار محبت مي كنند اين دو حديث را با يكديگر ارتباط دهيد تا كيفيت رؤيت انسانها را در عالم آخرت بشناسيد در حديث اول گفتيم كه مولا (ع) به يك نفر از دوستانش به نام حارث همداني مي فرمايد : يا حار همدان من يمت يرني من مؤمن او منافق قبلا يعني اي حارث همداني بدان كه هر كس كه مي ميرد در حال احتضار مرا كه امام او هستم مي بيند خواه مؤمن باشد يا منافق و در حديث دوم هم امام صادق مي فرمايد آن آدم محتضر از دوستان ما كه در حال احتضار و در حال جان دادن گريه مي كند گريه او گريه شوق است زيرا چشم باز مي كند مي بيند امام حسن و حسين و رسول خدا و امير المؤمنين بالاي سرش حاضر هستند حادثه ديگر كه چگونه به وسيله نور آنچه دور است به انسان نزديك مي شود داستان شهادت جعفربن ابيطالب برادر مولا علي است ايشان در ميدان جنگ در مرز بين عربستان و فلسطين كه تقريباً حدود هزار كيلومتر يا بيشتر فاصله است در ميدان جنگ شهيد شدند دشمنان كه او را محاصره كرده بودند با نوك نيزه بدنش را بلند كرده بودند در همين حال رسول خدا كه در مدينه بود و بين مدينه و فلسطين هزار كيلومتر فاصله است بدن پسر عمويش را بالاي نيزه مشاهده مي كند و مي گريد مردم عرض كردند يا رسول الله دليل گريه شما چيست فرمود همين حالا پسر عموي خود را ديدم كه شهيد شده و با نوك نيزه بدن او را بلند كرده اند از همان جا حركت كرد و به خانه پسر عمويش رفت و به زن و بچه اش تسليت گفت در اين جا براي اين ديدن ها واسطه و وسيله اي امثال دوربين ها يا تلسكوپ وجود ندارد شما اين سه نوع مشاهده را خوب در نظر بگيريد مسلماً امامها از نظر اينكه تركيبي از بدن و روح هستند بدنشان در يك جاي معين قرار مي گيرد اما با شعاع روحشان همه جا حاضرو ناظرند شما به جرم خورشيد و نور خورشيد نگاه كنيد جرم خورشيد از راه دور مانند گويي يا كره نوراني مشاهده مي شود كه جاي معيني را از فضا اشغال كرده است اما كسانيكه محاسبه كرده اند مي گويند نور خورشيد تا فاصله ده سال نوري دورتر از جرم خورشيد هم تابش مي كند و فضا را روشن مي كند بدن انسان هم به همين شكل است بدن همين جسم يك متر و نيم طول و عرض است كه تقريباً يك متر مربع فضا را اشغال مي كند ولي روح انسان مانند شعاع خورشيد است كه تا هر جا كه خدا بخواهد و گسترش پيدا كند مشاهده مي كند امامها هم در عالم چنين وضعي دارند در يك جاي معين يا در فضاي معين زندگي مي كنند ولي با شعاع روح خود همه كائنات را زير نظر دارند نه آنها بالاي سر محتضر حاضر مي شوند كه اورا ببينند نه هم محتضر از جاي خود حركت مي كند و به خدمت آنها مي رسد تا آنها را ببيند نه پيغمبر از مدينه به مرز فلسطين رفت كه پسر عمويش را در حال كشته شدن ببيند نه هم پسر عمويش در مدينه حاضر شده كه رسول خدا را ببيند هر دو با شعاع روح خود از ميليونها و ميلياردها كيلومتر يكديگر را مي بينند زندگي انسانها در عالم آخرت چنين است تمامي عالم خلقت كه اگر بخواهيم طول و عرض آن را حساب كنيم ميلياردها سال نوري طول و عرض دارد در عين حال تمامي انسانهاي آخرتي مثل اين است كه در يك جا كنار يكديگر نشسته اند و با يكديگر حرف مي زنند چونكه همه به شعاع نور مجهزند نوري كه انتهاي عالم را به آنها نشان مي دهد نوري نيست كه از فضا و هوا و اجسام عبور كند بلكه خاصيت نور است كه دورها را نزديك مي كند . در داستان حكومت امام زمان آمده است كه دو نفر خواهر و برادر يكي در مشرق زمين و ديگري در مغرب مثل اين است كه بيشتر از يك متر از يكديگر فاصله ندارند همان طور كه در يك اتاق يكديگر را مي بينند و با يكديگر حرف مي زنند در تمام كره زمين هم يكي در مشرق و ديگري در مغرب يا يكي در كره ماه و ديگري در كره مريخ يكديگر را مي بينند و با يكديگر حرف مي زنند زيرا مجهز به شعاع نور مي شوند و خاصيت نور چنين است كه همه چيز را از خط مستقيم به انسان نشان مي دهد و دور را نزديك مي كند نه اينكه حقيقتاً فاصله ها را لغو كند اين خاصيت نور است كه از هر جا به هر جا مي رود و هر چيزي يا هر كسي را در هر جا كه هست براي بيننده به نمايش مي گذارد بهشتي ها چنين نيستند كه هر كدام از آنها منزل مخصوص و باغ معيني داشته باشند مانند مردم دنيا كه آدم ها و خانواده ها از يكديگر جدا هستند هر كدام خانه اي يا باغ مخصوصي دارند و دور خانه خود را ديوار كشيده اند بهشتي ها چنان وضعي دارند كه اولاً در هر جا كه باشند در هوا يا فضا يا در زمين و يادر سطح آب يا اعماق دريا در هر جا كه باشند هر چه كه مي خواهند براي آنها حاضر است و در اختيار آنها قرار مي گيرد خدا انسانها را معدن تمامي بركات و لوازم زندگي مي داند هر چه مي خواهند مي شود و هر جا مي خواهند بروند فوري بدون زحمت مي روند و بالاخره تمامي عالم خلقت آسمانها و زمينها و دورها و نزديكها مثل خانه كوچكي در اختيار آنهاست هركس هرچه را و هر جا را و هر كسي را بخواهد مي بيند و با او حرف مي زند و آنچنان با يكديگر يگانگي دارند كه كلمات محرم و نامحرم لغويت پيدا مي كند زيرا هر كدام در جاي خود مانند خورشيدند كه جرم و جسم آنها در يكجاست وليكن با شعاع نور و روح همه جا را مي بينند و از همه جا مي شنوند در و ديوارها و دور و نزديكها لغويت پيدا مي كند و مخصوصاً انسانهاي كامل مانند امامهاي معصوم چنين هستند در يك جا هستند ولي همه كس و همه جا را زير نظر دارند براي ديدن اشخاص و اشياء و براي شنيدن گفتگوها و صداها و براي رفتن از جايي به جاي ديگر تمامي عالم خلقت به صورت يك اتاق و يك منزل در اختيار آنها قرار مي گيرد فاصله ها لغويت پيدا مي كند كه مجهز به نور علم و روح كلي الهي هستند نتيجه بحث اين كه به هر ميزاني كه شعاع روح انسان قوي تر و زياد تر باشد دورها را بهتر و بيشتر به انسان نزديك مي كند و در انتها كه انسان كامل مجهز به نور خدا مي شود همان طور كه خدا هر كسي و هر چيزي را در جايي كه هست مي بيند انسانهاي كامل هم به همين كيفيت هر كسي و هر چيزي را در هر جا كه بخواهند مي بينند اين خاصيت نور است كه دورها را به انسان نزديك مي كند و فاصله ها را به لغويت مي كشاند .**

**تا اين جا بحث ما در اطراف تجهيزات وجودي انسان هاي كامل خاتمه مي يابد كه خدا آنها را به شعاع نور و نيرو مجهز مي كند گر چه بدن آنها در يك جا متمركز است و در يك متر زمين قرار گرفته اند وليكن شعاع روح آنها مانند نور خورشيد در فضاي عالم خلقت منتشر است بر طبق اراده خود هر كسي و هر چيزي را در هر جايي كه بخواهند مي بينند و مي دانند ديدن و دانستن آنها يك حقيقت است دانستن آنها مانند ديدن و ديدن آنها مانند دانستن است معلومات آنها تصوري و تصديقي و يا فكري نيست كه صورتي از اشياء در فكر انسان ظاهر شود بدون اين كه از حقيقت آنها باخبر باشد شما الان هر كسي و هر چيزي و هر منظره اي را كه مي بينيد به محض ديدن صورتي از آنچه ديده ايد در ذهن شما حاضر مي شود از آنچه ديده ايد فاصله مي گيريد ولي از صورتي كه در ذهن شما پيدا شد فاصله نمي گيريد تمامي انسانهايي را كه ديده و شناخته ايد در ذهن شما حاضرند و شما هم در ذهن آنها حاضريد وليكن ممكن است اين صورت ذهني شما با صورت واقعي تفاوت داشته باشد شما زن يا مردي را در حال جواني ديده ايد ولي اكنون بعد از چند سالي كه آنها پير شده اند صورت پيري آنها در ذهن شما نيست بلكه صورت جواني آنها در ذهن شماست همچنين منظره اي را پنجاه سال پيش از اين ديده ايد كه در فصل بهار سبز و خرم بوده و اكنون زمستان است ولي صورت بهاري آن منظره در ذهن شماست وليكن صورت پاييزي آن در ذهن شما نيست پس اين صورت ذهني شما با صورت واقعي تفاوت دارد صورت ذهني شما از زن و مردي كه سي سال پيش از اين ديده ايد جواني و زيبايي است وليكن صورتي كه الان دارند صورت پيري و فرسودگي است معلومات انسانهاي عادي همه از نوع تصورات و تصديقات ، صورتهاي ذهني از اشياء و اشخاص است ولي زماني كه انسان تحت تعليم و تربيت خدا قرار مي گيرد خدا به جاي استاد و انسان به جاي شاگرد خداست خدا بينايي انسان و دانايي او را برابر يكديگر به شعاع نور مجهز مي كند همه جا آنچه را مي بينند مي دانند و آنچه را مي دانند مي بينند چيزي در عالم از شعاع چشم آنها خارج نمي شود وليكن اين ديدن و دانستن به اراده و اختيار خود آنهاست اگر بخواهند كسي را در شرق عالم ببينند و با او حرف بزنند فوري مي بينند و حرف مي زنند مثل اين است كه شما در چند متري كسي را نمي خواهيد ببينيد و نمي بينيد و در چند كيلومتري مي خواهيد ببينيد و مي بينيد به همين كيفيت ديدن و دانستن اولياء خدا و شاگردان فارغ التحصيل در مكتب خدا برابر يكديگر است خدا در قرآن مي فرمايد: ويري الذين اوتو العلم ان ما انزل اليك من ربك الحق يعني كساني كه علم الهي دارند تمامي معاني آيات قرآن و حقايق دين را در هر جا كه هست مي بينند ديدن آنها با دانستن آنها و دانستن آنها با ديدن آنها يك جور و يكنواخت است مسلم است كه ديدن و دانستن از مسايلي است كه به مراتب كوچك و بزرگ قابل تقسيم است گاهي انسانها در مراتب كوچكتر و ضعيفتر قرار مي گيرند تا صد متري و هزار متري مي بينند و مي شنوند و اين قدرت ديدن و شنيدن قابل تقويت و تضعيف يا قابل تقليل و تكثير است ممتنع مسايلي را مي گويند كه كوچك و بزرگ آن ممتنع است و ممكن مسايلي را مي گويند كه كوچك و بزرگ آن ممكن است تمامي راهها و وسايل دانستن و ديدن يا رفتن و آمدن از ممكنات است هان طور كه شما در يك آن مي توانيد آن طرف يك متر و دومتر باشيد مي توانيد آن طرف يك ميليون و يك ميليارد كيلومتر هم باشيد زيرا اگر ممتنع بود يك متر و دو متر هم ممتنع بود و چون ممكن است از يك متر و دو متر گرفته تا ميليون و ميليارد و تريليارد و هر چه كه بخواهي اعداد را روي يكديگر متراكم نمايي ممكن است خداوند انسان كامل را آنچنان به قدرت ديدن و شنيدن و دانستن مجهز مي كند كه مانند خودش همه چيز را در هر جا اگر بخواهد مي بيند و يا مي شنود در اين رابطه مولا امير المؤ منين يك روز به مردم فرمود : سلوني قبل ان تفقدوني فاني والله اعلم بطرق السموات من الا رض يعني اي مردم تا زماني كه در بين شما هستم و از شما جدا نشده ام غنيمت بدانيد و آنچه نمي دانيد از من بپرسيد زيرا به خدا قسم من راهها و فضاها و گوشه و كنار آسمانها را از راهها و فضاهاي زمين بهتر مي دانم و مي شناسم اين وضعيت وجودي انسانهاي كامل است الان امام زمان در همين وضعيت زندگي مي كند هر جا هست در همه جا هست بر سرما و گرما غالب است در فضاي ميليونها درجه حرارت و يا ميليونها درجه زير صفر و برودت ، هوا و فضا براي او يكسان است هر جا بخواهد باشد فوري هست و هر جا بخواهد برود فوري مي رود بخواهد مانند ماهي ها به اعماق درياها برود ، مي رود يا بخواهد در اعماق فضاها بالاتر از پرندگان به اعماق فضاها مي رود در قله كوهها ميان برفها آن قدر آسايش و آرامش دارد كه در اتاقهاي خصوصي روي فرشها و تشك و امثال آن . او حاكم بر طبيعت است و هر جا باشد آنچه مي خواهد فوري در مقابلش آماده مي شود با اينكه در روي كره زمين و زير همين آسمان زندگي مي كند حاكم بر زمين و آسمان است همه چيز را به اراده خود تغيير مي دهد يا قدرت مقاومت در خود ايجاد مي كند . داستان حضرت ابراهيم از اين قبيل است وقتي او را در ميان آتش انداختند آتشها خاموش نشد مدتي قريب به يك هفته يا بيشتر آن همه هيزم و وسايل كه آورده بودند در حال سوختن بود اما قدرت بدني ابراهيم خليل آنقدر زياد است كه حرارت آتش را از ده متري و بيست متري عقب مي زند و فضاي ميان آتش را براي خود سرد و سلامت مي كند خدا مي فرمايد ما به آتش گفتيم همه جا را بسوزان و همه جا حرارت داشته باش وليكن براي ابراهيم سرد و سلامت باش كه بدن او گرم نشود چه برسد به اينكه بسوزد زندگي آدمهاي آخرتي به همين كيفيت است مؤمن اگر به اعماق جهنم برود جهنم برايش گل و گلستان است ذره اي گرما و حرارت احساس نمي كند وليكن اگر كافر داخل بهشت شود همان بهشت برايش جهنم است زيرا حرارتها و داغي ها در وجودش متمركز است بدنش و مزاجش صد هزار درجه حرارت يا برودت دارد عذابهاي جهنمي ها در وجودشان متمركز مي شود احتياج به اين نيست كه كسي آنها را زخم بزند يا آتش بدهد خود به خود در وجودشان صدها هزار درجه حرارت هستند و در عين حال مرگ و نابودي براي آنها قابل ظهور نيست گاهي يك بهشتي به جهنم مي رود تا دست كسي را كه مستحق است بگيرد و از جهنم نجات بدهد ذره اي گرما و حرارت احساس نمي كند و گاهي جهنمي به بهشت مي رود جهنمي و بهشتي كنار يكديگر مانند مريض و سالم هستندنه مرض مريض به انسان سالم سرايت مي كند نه هم سلامتي سالم در بدن مريض قرار مي گيرد انسانهاي آخرتي خودشان همه چيز هستند بخواهند مسافرت كنند خودشان مركب مسافرتند بخواهند پرواز كنند خودشان بال و پر پرواز دارند هرچه مي خواهند براي آنها آماده مي شود خداوند در قرآن مي فرمايد : فيها ما تشتهيه الانفس و تلذ الاعين**

**يعني به آنچه ميل و اشتها دارند فوري مي رسند و از هر منظره اي كه بخواهند لذت ببرند فوري برايشان آماده مي شود مانند خداي خود مجهز به ارده كن فيكون مي شوند . تا اين جا مسايل تجهيزات وجودي امامهاي معصوم روشن شد كه چگونه خدا آنها را به علم و هنر خود مجهز مي كند تا بتوانند مانند خدا بر همه كائنات محيط و مسلط باشند و بشريت را ا داره كنند تا به ثمر برسانند و از اين جا به بعد شرح زيارت جامعه كبيره شروع مي شود كه اين زيارت جامعه شناسنامه ائمه اطهار است خوب مي توانيم آنها را چنانكه هستند بشناسيم**

**اولين جمله در زيارت جامعه اين است كه ائمه اطهار را طرف خطاب قرار مي دهيم و آنها را اهل بيت نبوت مي شناسيم مي گوييم السلام عليكم يا اهل بيت النبوة سلام بر شما امامها كه اهل خانواده نبوت هستيد و رسالت رسولان از خانه شما و خانواده شما شروع شده شما و خانواده شما هستيد كه مؤمنان و پيغمبران را تربيت مي كنيد و آنها را مأمور مي كنيد تا بروند انسانها را به دين خدا دعوت كنند . بيت و اهل بيت در اصطلاح قرآن به خانواده اي مي گويند كه تركيبي از پدر و مادر و فرزندان است انسانهايي كه در شعاع تعليم و تربيت يك پدر و مادر زندگي مي كنند و يك زبان و يك دل با يكديگر تفاهم دارند . اعضاي خانواده مانند اعضاي بدن متصل به يك مبدأ هستند به فرمان همان مبدأ حركت مي كند و كارهاي خود را انجام مي دند مثلاً شما به موجوديت خود نگاه كنيد انساني هستيد مركب از بدن ، روح و علم در داخل وجود خود مركزي داريد به نام نفس كه مركز صادرات و واردات اعضاي بدن و تفكرات شما مي باشد اعضاي بدن شما مانند حواس پنج گانه به طبيعت اتصال و ارتباط دارند آنچه از طبيعت درك مي كنند مانند سرما و گرما و زشتي ها و قشنگي ها و هر چيزي كه خدا در طبيعت آفريده است آنچه اعضاي بدن شما از طبيعت و اجزاء طبيعت درك مي كند ادراكات خود را به وسيله اعصابي كه بين عضو بدن و قلب شما مر بوط است به مركز نفس مخابره مي كند و در اين مركز تمامي ادراكات و معلومات شما و آنچه به وسيله اعضاي بدن از طبيعت دريافت كرده ايد جمع مي شود و از آن طرف روح شما از راه فكر كردن و ارتباط دادن ادراكات بدني شما به يكديگر كشف مي كند مثلاً بدن شما سرما و گرما را به مركز وجود شما كه نفس است مخابره مي كند در آن جا فكر شما كه شعاعي از روح شما مي باشد اين مد ركات را به يكديگر ارتباط مي دهد و علت و معلول پيدايش سرما و گرما را كشف مي كند چگونه آب روان يخ بسته و چند درجه زير صفر سرما به وجود آورده و يا چگونه آب در حال جوشيدن حرارت پيدا كرده و چند درجه حرارت توليد كرده است همين طور غذايي كه مي خوريد و آبي كه مي آشاميد ذائقه شما كه يكي از عوامل ادراك كننده شيريني و يا ترشي و يا تلخي در سطح زبان شما و سقف دهان شما متمركز است مزه غذاها را به مركز نفس مخابره مي كند و در آن مركز ثبت مي شود و باز بال و پر روحي شما و يا اعضاي روح شما و فكر شما در اطراف آنچه از طريق ذائقه به مركز نفس مخابره شده مزه غذاها ، اقسام شيريني ها و تلخي ها و چيزهاي ديگر در اطراف آن و علل و عوامل پيدايش مزه غذاها و قوت و قدرت غذاها فكر مي كند دنبال علت و معلولهايي مي رود كه چطور شده و چه عواملي به كار افتاده كه از آب و خاك ساده يكچنين غذاها و ميوه ها و شربت و شيريني ها به وجود آورده شيريني با چه عواملي ايجاد مي شود همين طور مزه غذاها پيش شما انسانها كه همان مركز نفس و مركز معلومات و مخابرات هستيد مجهز به چندين هزار اعصاب و اعضاء روحي يا بدني هستيد كه به وسيله اعضاي بدن از طبيعت و خواص آن آگاهي پيدا مي كنيد و با شعاع فكر خود رابطه آنچه در طبيعت به وجود آمده را پيدا مي كنيد چرا آنجا روشنايي به وجود آمده روشنايي در ذات خود چيست و چرا آنجا تاريكي پيدا شده و تاريكي در ذات خود چيست چرا آنجا خورشيد و آن جا ستاره و آن جا ماه است كه هر كدام وظيفه مخصوصي انجام مي دهند از مسير همين مخابرات روحي و بدني شما انسان ها اسرار كتاب طبيعت و روح و روحانيت و اراده خداوند را كشف مي كنيد در نتيجه به صورت عالمي دانشمند به تمام اسرار خلقت و طبيعت آشنايي پيدا مي كنيد پس شما در وجود خود يك خانواده هستيد مركب از اعضاي بدني و روحي كه همه با هم كار مي كنند و هم رأيي دارند دست ها كمك پاهاي شما و پاها كمك دستهاي شما چشم و گوش شما كمك يكديگر همه از طريق همكاري و هم رأيي و توافق واتحاد يك مجموعه اي به نام انسان به وجود آورده ايد كه عاقبت در مسير ترقي و تكامل بر همه كائنات محيط و مسلط مي شويد از اين مركز وجود شما كه نفس يا قلب ناميده شده و اين همه اعضاء و جوارح مانند نوكر وخدم و حشم دارد و خود را به مقام بزرگي مي رساند از اين مجموعه تعبير به بيت و اهل بيت مي شود نفس شما كه خود شما هستيد همان طور كه مي گويي من چنين كردم و چنان گفتم و كجا رفتم با اين كلمه من به مركز وجود خود اشاره مي كنيد كه نفس باشد شما هر عضوي از اعضاي بدنتان را به عنوان خود نمي شناسيد دست شما خود شما نيست همچنين پا و چشم و گوش شما و هر چه از سلولها و اعصاب و رگها و مغز شما همه اين ها نوكر شما هستند خود شما همان مركزي هستيد كه از يك طرف به نام قلب شناخته شده كه مركز تقلباتي است كه در وجود شما پيدا مي شود و از طرف ديگر نفس شناخته شده زيرا مركزي است بسيار نفيس و گران قيمت در زندگي هر چيزي را كه بسيار پر ارزش است و قيمتش بالاست نفيس مي نامند زيرا كامل ترين ارزش ها و گران ترين قيمتها و نفيس ترين موجودات همين نفس انسان و مركز وجود انسان است كه از يك طرف به وسيله معلومات و شعاع روح و فكر خود به خدا مربوط مي شود و از بركات وجودي خدا استفاده مي كند و از طرف ديگر به وسيله بدن و اعضاي بدن و شعاع روح به ظاهر و باطن طبيعت مربوط مي شود و عاقبت كتاب طبيعت را آنچنان كه هست مي خواند و ميداند و مجهز به علم الهي مي شود . پس شما در وجود خود يك خانواده هستيد مي توانيم بگوييم بيت الله مي باشيد كه تمام فرشته ها كه همان شعاع هاي روح و فكر شما هستند در اطراف قلب و نفس شما به طواف و خدمت مشغول هستند شما را به خارج وجودتان و خارج وجودتان را به شما مربوط مي كنند و از طرفي با اعضاي بدن ، خواص طبيعت را به مركز وجود شما مخابره مي كنند اگر بخواهيم يا بتوانيم اعضاي اين نفس را به شمارش در آوريم آن قدر زياد است كه قدرت شمارش مابه حقيقت آن نمي رسد به همين كيفيت خانواده ها را بررسي مي كنيم تا در انتها اهل بيت نبوت و خانواده رسالت را در شعاع هدايت رئيس اين خانواده كه خداوند متعال است بررسي كنيم .**

**تمامي افراد بشر در زندگي مؤمن باشند يا كافر ، شقي باشند يا سعيد همه اينها در ارتباط با يكديگر اعضاء و اجزاء يك خانواده هستند بشريت مانند بذر و نهال است كه در عالم طبيعت كاشته شده و اين همه شاخ و برگ و گل و ميوه و حبه و دانه از خود به وجود آورده است هر فردي از افراد عالم عضوي از اعضاي بشريت است نمي شود كسي يا چيزي را پيدا كرد كه مربوط به شجره انسان نباشد بين او و انسان بيگانگي به وجود آيد انسان در طبيعت خود به همه كس و همه چيز آشناست هر چه هست مي خواند و مي داند و از وجود آن استفاده مي كند ضررها و خطرها ، منفعت ها را ارزش مي دهد و آن را محبوب انسان مي گرداند دشمنان انسان دوستان او را ارزش مي دهند و بين انسان و دوستانش آشنايي و يگانگي و محبت به وجود مي آورند و اين ضد و نقيض ها پايه و مايه پيدايش معلومات انسان هستند و معلومات انسان هم سرمايه اي است كه با آن آنچه در زمين و آسمان و در آينده ها و گذشته ها مي باشد به انسان مربوط مي كند و ارزش آن را در نظر انسان جلوه مي دهد به طوري كه اگر بوته گياهي يا برگ درختي و يا حشره اي كه در عالم هست نباشد به همان ميزان از ثروت انسان و يا معلومات او كاسته مي شود نمي توانيم چيزي در عالم در گذشته ها و آينده ها پيدا كنيم كه نافع به حال انسان نباشد و جزء ثروت و دارايي انسان به حساب نيايد فقط انسان است كه به همه كس و همه چيز محتاج است عالم خلقت به منزله خانه است و انسان صاحب اين خانه به حساب مي آيد آنچه هست و خواهد بود فقط براي انسان قابل استفاده است اگر انسان نبود عالم خلقت مانند ثروت و متاع بي صاحب بود آنچه در عالم هست براي خدا قابل استفاده نيست خدا آنچنان در ذات خود غني و بي نياز است كه از كسي يا چيزي بهره اي نمي برد عالم خلقت باشد يا نباشد براي خدا يكسان است خدا در اعماق تاريكي ها و ظلمت هايي كه چندين ميليارد برابرظلمت هاي معمولي باشد و يا در مركز نور و روشنايي مانند چشمه خورشيد باشد اين دو حالت براي خدا يكسان است در اعماق تاريكي ها مغز پشه يا مگس و يا چشم آنها را آنچنان مي بيند و مهندسي مي كند كه در چشمه خورشيد مي بيند و مهندسي مي كند خدا در ذات خود غني مطلق است در شرايط ميليارد درجه حرارت و يا برابر آن ميليارد درجه برودت و زير صفر تغيير حالتي براي خدا قابل ظهور نيست از كسي يا چيزي متأ ثر نمي شود پس آنچه ساخته از اين نظر خلق فرموده كه براي انسان مورد احتياج است از آن طرف موجودات ديگر مانند جمادات و نباتات و حيوانات چنان ارزشي ندارند كه هدف خدا از خلقت عالم و آدم باشند مثلاً براي حيوانات ماه و ستاره بسازد يا براي حشرات و موجودات ديگر چيزي درعالم پيدا نمي شود كه ارزش ذاتي داشته باشد به كيفيتي كه محبوب خدا قرار گيرد و خدا آن را بخواهد مثلاً نور و روشنايي بهترين چيزي است كه براي موجود دانا و دانشمند قابل استفاده است تا با آن ببيند و بداند گفته شد خدا در تاريكي مطلق و يا در روشنايي مطلق يكسان است و جمادات و نباتات و حيوانات هم پيش خدا ارزشي ندارند كه خدا براي آنها چيزي بسازد مثلاً بر حيوانات رحم كند و براي آنها آب و علف خلق كند يا بر ستاره ها رحم كند و براي آنها فضاي نوراني بسازد تنها موجودي كه چنان ارزشي پيدا مي كند كه چنين عالمي لازم دارد همين انسان است عالم خلقت در ذات خود سه عالم متباين و متخالف با يكديگر است عالم اول طبيعت و تمامي موجودات طبيعي كه از طريق حواس پنجگانه قابل استفاده است شنيدني ها ، ديدني ها ، لمس شدني ها، بوييدني ها و چشيدني ها از صفر تا بي نهايت . كتاب دوم روح و روحانيت و نيرو و استعداد و حيات و حركت . عالم طبيعت در خلقت خود مانند ساخت راديو و تلويزيون است و روح و روحانيت مانند نيروي برق كه به اين صنعت حيات مي دهد و يا آن را به موت مطلق بر مي گرداند بركات و حركات روحي و روحاني كه خداوند از آن به عالم ملكوت تعبير مي كند بي نهايت برابر طبيعت و خواص طبيعت است از مسير افاضه روح و روحانيت ، حيات و حركت در عالم پيدا مي شود و منهاي روح و روحانيت موت مطلق ظاهر مي گردد در عين حال كتاب روح از نظر جنسيت با كتاب طبيعت دو جنس متباين و متخالف با يكديگرند بين آنها آثار مبادله مي شود طبيعت آثار خود را به روح و روحانيت انتقال مي دهد و روح و روحانيت هم آثار وجودي خود را به طبيعت منتقل مي كند اين هر دو اگر باهم باشند و در يكديگر ادغام شوند همه چيزند و اگر از يكديگر فاصله پيدا كنند در صفر مطلق قرار مي گيرند نه روح و روحانيت در ذات خود حيات و حركت مي باشد و نه هم طبيعت در ذات خود حيات و حركت مي باشد بلكه حيات و حركت و كليه آثار از مسير تركيب اين دو اصل با يكديگر قابل ظهور است و اصل سوم ذات مقدس خدا كه علم مطلق است و اگر خدا و علم خدا نباشد تمامي موجودات قابل ظهور نيستند و يا به عدم مطلق بر مي گردند علم ، حيات روح و طبيعت است روح بدون علم مانند حيواناتند كه حيات و حركت دارند اما علم ندارند ارزش پيدا نمي كنند اين علم اثر وجودي ذات مقدس خداوند متعال است كه مركز ظهور آن وجود انسان است خدا بعد از آن كه انسان را از تركيب روح و ماده يا نور و ظلمت مي سازد به او آمادگي و لياقت مي دهد كه بفهمد و بداند اگر تعليمات الهي نباشد انسان در صفر مطلق قرار مي گيرد گرچه ظاهراً انسان ها معلم يكديگرند كه به يكديگر مي آموزند وليكن آموزش اصلي و حقيقي با خداست مثلاً مادر كلمه اي به گوش كودك خود مي دواند مي گويد بيا ، برو ، بنشين و برخيز و امثال آن خدا عضلات دهان و زبان كودك را مي جنباند و حركت مي دهد تا به گفتن اين كلمات عادت كند و همچنين معناي اين كلمات را در فكر انسان قرار مي دهد انسان ها فقط كلماتي ايجاد مي كنند نمي توانند آن كلمات و يا معاني آن را در فكر كودك اثبات كنند تمامي اين خاصيتها كه اصل علم است به ا راده خدا انجام مي گيرد ما انسانها خيال مي كنيم ساده ترين معلومات را كه نام كسي و چيزي باشد ما به كودكان مي آموزيم تامثلاً مادرو پدر بگويد ولي خدا مي فرمايد من هستم كه اين نام ها و اسم ها را بر زبان كودك جاري مي كنم و معاني آن ها را در فكر او قرار مي دهم اين سه اصل نامبرده و مخصوصاً اصل وجود خدا كه مبدأ و منبع اين همه خيرات و بركات است براي انسان خلق شده و تنها كسي و چيزي كه از اين اصول سه گانه استفاده مي كند فقط انسان است پس در اين جا مي گوييم همان طور كه نفس انسان در وجود او انبار تمامي معلومات و بركات است خود انسان هم در عالم طبيعت انبار تمام معلومات و بركات است و در اين جا لازم است بدانيم كه مبدأ و مركز اصلي در جامعه بشريت كه اگر نباشد وجود بشريت لغويت پيدا مي كند و اگر باشد ارزش هاي واقعي خود را به دست مي آورد چه كساني هستند كه خواهيم دانست اين مركز همان بيت و مركز نبوت و رسالت است كه ائمه اطهار (ع) اعضاي اصلي و واقعي آن هستند.آثار وجودي اين چهارده معصوم در عالم خلقت از عجايب آثاري است كه بجز خدا و ائمه اطهار (ع) كسي از ماهيت و حقيقت آنها آگاهي پيدا نكرده است از يك طرف مشاهده مي كنيم كه ظهور آنها در اين عالم مانند ظهور ساير انسانها از مسير توالد و تناسل و زاد و ولد است مانند ديگران از پدر و مادر معمولي به وجود آمده اند و مانند ديگران فرزنداني دارند ظهور آنها در اين عالم مانند ظهور ساير انسان ها مي باشد و فرقي با ديگران ندارد و باز مشاهده مي كنيم كه آنها در پيدايش عالم و آدم مانند اصلند و ديگران نسبت به آنها فرعيت دارند چنانند كه اگر آنها نبودند اين عالم و بشريت در اين عالم قابل ظهور نبود همان طور كه هر شجره اي براي انسان و به دست انسان كاشته شده و به ثمر رسيده شجره وجود انسان و بشريت هم به دست آنها و براي آنها كاشته شده و با تربيت آنها به ثمر رسيده است به همان دليل كه هر اصلي بر فروع خود مقدم است و اگر اصل نباشد فروع قابل ظهور نيست آنها نيز در پيدايش بشريت اصلند كه اگر نبودند بشر و زندگي او مانند درختهاي جنگل بي ثمر و بي خاصيت بود و همان طور كه هر كودكي در خلقت و طبيعت تحويل پدر و مادر مي شود و پدر و مادرند كه براي پيدايش كودك و تربيت او اصالت دارند اين خانواده هم مانند پدري بوده اند كه پيش از خلقت آدم وجود داشته اند و آدم و فرزندان او مانند كودكاني بوده اند كه تحويل پدر و مادر مربي خود داده شده اند و مأموريت پيدا كرده اند كه اين شجره را با زاد و ولد و شاخ و برگ آن به ثمر برسانند پس مشاهده مي كنيم كه بين اين دو فرهنگ براي ظهور شجره نبوت و امامت كاملاً تضاد و تناقض است از يك طرف به صورتي در اين عالم نمايش پيدا كرده اند كه كودكاني مانند ساير كودكان از مسير پدر و مادر هاي زمان خود ظهور يافته اند و از طرف ديگر يك چنان نمايشي دارند كه اگر آنها نبودند پدر و مادر ابتدايي بشر كه همان آدم و حوا و فرزندان او بوده اند بدون پدر و مادر خلق شده و يا بعد از خلق شدن تحويل جنگل يا بيابان شده اند اين دو نوع نمايش با يكديگر تناقض دارد از يك طرف نشان مي دهد كه تمامي آثار وجودي آنها از شجره بشريت به آنها رسيده و آنها فرزندان همين شجره هستند و از طرف ديگر نشان مي دهد كه بشريت و تمامي آثار وجودي آنها از اين شجره ولايت و نبوت و تربيت آنها نشأت گرفته و هر چه انسان هاي اول و آخر از علم و معلومات و هنر و تكامل كه داشته و دارند از شجره ولايت به آنها رسيده و آدم و فرزندان او تربيت شدگان شجره ولايت و نبوت هستند مثلاً اين حديث را با تمامي خصوصياتي كه دارد از زبان حضرت سيد الشهداء بشنويد در كتاب بلاغة الحسين كه از كتب بحار نسخه گرفته است مي گويد روز عاشورا بعد از آخرين امتحان و آزمايش كه از اصحاب خود به عمل آورد و دانست كه آنها در اين فداكاري و قبول شهادت جديت كامل دارند و هرگز به خود اجازه نمي دهند و يا براي خود عار و ننگ مي دانند كه امام خود را در اين بحبوحه بلا و مصيبت تنها گذاشته و خود را از مهلكه نجات دهند طبق اظهاراتي كه دارند مي گويند اگر هزاران مرتبه در اين راه كشته و زنده شويم دست از ياري امام خود بر نمي داريم جواب رسول خدا را روز قيامت چطور بدهيم كه بگويد امام خود را در مهلكه ، غريب و تنها به دست دشمن سپرديد و در راه او فداكاري نكرديد بعد از آنكه خلوص و اخلاص آنها كاملاً در نظر خودشان و در نظر امام واضح و روشن شد براي اطمينان بيشتر كه بدانند در چه راهي فداكاري مي كنند و چه آينده اي دارند و براي اينكه بيشتر و بهتر امام خود رابشناسند امام حسين طبق سخنراني كوتاه و مختصري آنها را طرف خطاب قرار مي دهد و مي فرمايد : و قال مخاطباً لاصحابه معاشر اصحابنا والمعتصمين بنا اهل البيت اولاً اخبركم باول امرنا و امركم ليسهل عليكم احتمال ما انتم له معرضون قالو بلي فقال نعم ان الله تعالي لما خلق ادم واستواه و علمه اسماء كل شيء جعل محمداً و علياً و فاطمة و الحسن و الحسين اشباحاً خمسة في ظهر ادم و كانت انوارهم تضي ء في الافاق من الحجب و الجنان و امر الملائكة بالسجود لادم تعظيماً له بان جعله وعاء لتلك الاشباح التي قد عم انوارها الافاق فسجد الملائكة كلهم اجمعين الا ابليس ابي ان يتواضع لجلال عظمة الله و لانوارنا اهل البيت فكان بِاِبائه ذلك من الكافرين .**

**حضرت اصحاب عاشوراي خود را طرف خطاب قرار داد و بياناتي مربوط به سابقه خود و اهل بيت عصمت ايراد فرمود تا آنها مولاي خود را با سوابقي كه نزد خدا دارند و چگونه اصل شجره بشريت به حساب مي آيند و در سايه اين شجره چه آينده اي دارند بشناسند و بدانند تا اطمينان بيشتري به ارزش فدا كاري و آينده خود پيدا كنند آنها را طرف خطاب قرار داد و فرمود : اصحاب من آيا دوست داريد از سابقه خود و خانواده خود به شما دوستان گزارشي بدهم تا از سابقه ما در نزد خدا و در ارتباط با خلقت عالم و آدم آگاهي پيدا كنيد و ما را چنانكه نزد خدا هستيم بشناسيد و در نتيجه اين فداكاري براي شما آسان گردد و بدانيد چه نتايج خوبي از اين فداكاري نصيب شما مي شود اصحاب ، خود را براي شنيدن آماده كردند و عرض كردند بلي يابن رسول الله بفرماييد حضرت فرمودند آنجا كه خدا آدم و حوا را خلق كرد و آنها را به عقل و شعور رسانيد در وضع و حالي قرار داد كه بتوانند حقايق را درك كنند خدا انوار اهل بيت را پشتيبان آدم قرار داد و آدم و فرزندان او را وابسته به خانواده ما نمود در حاليكه ما اهل بيت پيش از خلقت آدم و فرزندان او در آفاق افكار و عالم خلقت شهرت كامل داشتيم و تمامي موجودات به عظمت ما خانواده آگاهي كامل داشتند و ما را چنان كه بوديم مي شناختند خدا آدم و فرزندان او را وابسته به ما اهل بيت نمود و ما را تكيه گاه حركت و تربيت آنها قرار داد براي معرفي عظمت ما اهل بيت خداوند تمامي فرشتگان را امر كرد كه تسليم آدم و فرزندان آدم باشند در اطاعت و خدمت آنها قرار گيرند و چنين امتيازي به آدم و فرزندان آدم داد كه آنها را لايق دانست در اطاعت ما و متكي به اهل بيت باشد تمامي فرشتگان كه عوامل سازنده عالم خلقت و طبيعت بودند تسليم آدم شدند به اين دليل كه آدم تسليم ما اهل بيت شده بود فقط ابليس و شياطين از اين تسليم و اطاعت سر باز زدند و خود رأيي و خود مختاري اختيار كردند امتناع نمودند كه تسليم عظمت خدا و عظمت ما اهل بيت باشند و به دليل همين امتناع و خود داري از تسليم و اطاعت كافر و متكبر شناخته شدند و سرازير عذاب جهنم گرديدند اين حديث شريف كه در اخبار و روايتها و زيارتها همه جا نمونه و نظير دارد و تكرار شده است نشان مي دهد كه خدا كره زمين را به صورت دانشگاهي ساخته است و پيش از پيدايش دانشجويان اين دانشگاه ابتدا اساتيد اين دانشگاه را آماده نموده و به عالم معرفي كرده است و به مردم دستور داده درس و دانش از آنها بياموزند تا به كمال برسند نمونه اين حديث شريف جمله اي در زيارت جامعه كبيره است كه اين زيارت حقيقتاً شناسنامه ائمه اطهار بوده و نشان مي دهد كه جامعه بشريت از اين شجره كسب علم و معرفت نموده آدم و حوا و فرزندان او و پيغمبران تا ظهور خاتم پيغمبران تماماً علم و دانش خود را از اين خانواده گرفته اند علم و دانش اين خانواده به جاي اصل بوده و آنچه ديگران فرا گرفته اند فرعي از اين شجره شناخته شده اند در اين رابطه جمله زيبايي در اين زيارت گفته شده كه فرمودند : بكم بدأ الله و بكم يختم يعني اين مكتب بشريت و تربيت آنها به اصالت و زعامت شما خانواده و شما اهل بيت افتتاح شده و در شعاع تربيت شما خانواده در دنيا و آخرت به كمال مطلق مي رسد شما خانواده علت غايي و واسطه اصلي در ظهور بشريت و زندگي آنها در كره زمين بوده ايد آدم و حوا و نوح و ابراهيم و موسي و عيسي ساير پيغمبران علم و دانش و تربيت خود را از شما شجره فرا گرفته اند و در سايه زعامت شما به ثمر رسيده اند .**

**مدرك بزرگ سابقه چهارده معصوم و كمال آنها پيش از عالم خلقت همين زيارت جامعه كبيره است كه خدا خود و وابستگان به خود را از پيغمبران و بزرگان عالم به صورت يك خانواده معرفي مي كند و پيغمبر و پيشوايان معصوم را اهل و اساس اين خانواده معرفي مي كند خانواده به پدر و مادري مي گويند كه فرزندان و نوه و نتيجه هايي توليد مي كنند و آنها را به علم و دانش و عزت و آبرو پرورش مي دهند چنان خانواده اي مي شوند كه مانند ماه و ستاره در افكار مردم مي درخشند زنان آن خانواده بهترين زنان شناخته مي شوند و مردان آن خانواده هم بهترين مردان يكچنين خانواده اي كه از يك پدر و مادر متولد شده و در خط همان پدر و مادر تربيت شده و به علم و دانش رسيده اند ، به كلمه بيت معرفي مي شوند بيت گرچه ظاهراً خانه مسكوني انسان است كه در آنجا زندگي مي كند ولي در حقيقت پدر و مادر و فرزندان و وابستگاني هستند كه در آن خانه متولد شده و زندگي نموده اند لازم است بدانيم در خط علم و ايمان و تكامل انسانها در دو زمان و دو دوره و از دو نوع پدر و مادر متولد مي شوند يكي پدر و مادر مولد كه بچه را به دنيا آورده اند و زندگي دنيايي به او آموخته اند و پدر و مادر ديگر پدر و مادر مربي . پدر و مادري كه با علم و دانش و حكمت خود انسانها را تربيت مي كنند و آنها را به علم و دانش كامل مي رسانند و بر پايه همين تربيت و تكامل علم و ايمان آنها را به سعادت ابدي و زندگي بهشتي مي رسانند در اين رابطه اين حديث از امامهاي معصوم شهرت دارد كه فرمودند : ليس منا من لم يولد مرتين يعني انسانهاي وابسته به ما، خانواده رسالت و امامت مي شوند و فرزندان ما خانواده شناخته مي شوند كه در مرتبه دوم تولد پيدا كنند تولد اول تحويل پدر و مادر معمولي و تولد دوم تحويل پدر و مادر مربي مي شوند انسانهايي كه مجهز به علم و ايمان و تقوي مي شوند اين علم و ايمان و تقوي از پدر و مادر مربي كه امامهاي معصوم و پيغمبران باشند به آنها مي رسد اگر وابسته به ما اهل بيت نشوند به تولد دوم نرسيده اند مانند حيوانات زندگي مي كنند كه در تولد اول وارد طبيعت شده اند و خورده و خوابيده و مرده اند و تحويل پدر و مادر مربي داده نشده اند و در سايه تربيت آنها قرار نگرفته اند انسانهاي مؤمن و عالم و دانا كه مجهز به نور ايمان هستند با انسانهاي معمولي كه به ايمان و تقوي مجهز نشده اند تفاوت رواني دارند گرچه از نظر طبيعي از نظر ساختمان بدني و گوشت و خون و استخوان مانند هم هستند هر دو طايفه مؤمن و غير مؤمن داراي بدن و هيكل معمولي از گوشت و خون مي باشند وليكن از نظر رواني و فكري و ايماني و از نظر ساختمان روح ايمان و علم و حكمت با انسانهايي كه فاقد نور ايمان و علم و حكمت مي باشند تفاوت جاني و رواني دارند از نظر ساخت و ساز بدني و گوشت و خون مانند يكديگرند وليكن از نظر ساخت و ساز روحي و فكري و ايمان به خدا و معرفت خدا تفاوت دارند و به اصطلاح شارز ايماني و روحي دارند اگر ساختمان فكري و قلبي و روحي آنها را مشاهده كنيم و با يكديگر مقايسه نماييم مشاهده مي كنيم كه اهل ايمان و تقوي به نور علم الهي روشن هستند فرشته ها را مي بينند عرش خدا را مي بينند آينده ها را مي بينند و مي دانند زندگي دنيا و آخرت را مي دانند و مي فهمند و با خدا رابطه رواني و فكري دارند تمام طبايع و حقايق را ريشه يابي مي كنند و هر چيزي را به تمام حقيقتي كه دارد مي شناسند اين عالم طبيعت در متن خود سه كتاب است يك كتاب ظاهر كه از مسير حواس پنجگانه قابل كشف است همين طبيعت است زمين و آسمان و تمامي ديدني ها و شنيدني ها و بوييدني ها و لمس شدني ها و چشيدني ها اين كتاب طبيعت است كه از مسير شكل و قيافه ها و خاصيتهاي طبيعي قابل كشف است كتاب دوم كه در باطن طبيعت است و با حواس پنجگانه قابل كشف نيست كتاب روح و روحانيت، عالم فرشتگان ،عرش خدا و فرشتگان حامل عرش است رابطه عالم روح و روحانيت با طبيعت مانند رابطه نيروي برق با صنايع برقي مي باشد مشاهده مي كنيد كه صنايع برقي مانند راديو و تلويزيون و امثال آن گرچه از نظر ساخت و ساز ظاهري مجهز و كامل است عيب و نقصي ندارد وليكن بدون نيروي برق مانند انسان و حيواني است كه جان و روح خود را از دست داده نيروي برق گرچه با حواس پنجگانه قابل رؤ يت نيست وليكن از نظر حيات و حركت دادن به صنايع برقي مانند روح حيات و علم و دانش در بدن انسان است صنايع برقي بدون نيروي برق مانند مردگانند و نيروي برق به آنها حيات و حركت مي دهد تمامي موجودات طبيعت از نظر ساخت و ساز طبيعي مانند هيكل راديو و تلويزيون و صنايع برقي مي باشند وليكن روح و روحانيت و فرشتگان در ارتباط با طبيعت مانند نيروي برق در صنايع برقي مي باشند حيات و حركت آنها از طريق افاضه روح و روحانيت قابل ظهور است و اگر فاقد روح و روحانيت باشند مانند صنايع برقي بدون برق هستند حيات و حركت ذاتي و وجودي ندارند عالم طبيعت از باطن خود كه روح و روحانيت باشد جان مي گيرد و حيات و حركت پيدا مي كند اين روح و روحانيت كه منشاء حيات عالم خلقت است با حواس پنجگانه قابل كشف و رؤيت نيست و اما كتاب سوم كه باطنِ باطن عالم شناخته مي شود و روح و روحانيت از آن كتاب علم و دانش فرا مي گيرد و ارزش پيدا مي كند ذات مقدس خدا ا ست شما در وجود خودتان سه كتاب هستيد كتاب اول طبيعت يعني بدن شما كتاب دوم روح و روحانيت شما و كتاب سوم علم و دانش شما اين علم و دانش كه مبدأ تمامي ارزشها مي باشد از خدا به روح شما تعلق مي گيرد ارثي است كه از خدا برده ايد مؤمنين به علم الهي مجهزند با اين تجهيزات ايماني و علمي هر سه كتاب براي آنها قابل كشف و قابل قرائت است پس با كساني كه به علم و ايمان نرسيده اند تفاوت رواني دارند قابل قياس با يكديگر نيستند كساني كه فاقد روح ايمان و تقوي هستند از نظر ساخت و ساز طبيعي مجهز به روح حيوانيت مي باشند فقط حيات و حركت دارند روحشان به نور خدا كه علم خدا مي باشد روشن نشده است به تولد دوم نرسيده اند اهل بيت نبوت همان خانواده اي هستند كه خدا به جاي پدر آنها و انسانهاي كامل هم به جاي مربي آنها مي باشند هر كس به نور ايمان و علم الهي مجهز مي شود در بيت نبوت و رسالت و امامت كه خانواده خدا و انبياء هستند متولد مي شود و تحويل آنها مي گردد و به سعادت دنيا و آخرت مي رسد .**

**انسانهايي كه به خانواده رسالت و نبوت مربوط مي شوند و به تولد دوم مي رسند يا در مقدمه تولد دوم قرار مي گيرند و فكر و استعدادشان از طبيعت بالاتر مي رود براي آنها طبيعت مانند فرشي مي ماند كه زير پاي آنها گسترده شده است مشخصه ابتدايي آنها سه اصل است كه اين سه اصل را در وجود خود احساس مي كنند اين سه اصل پديده فكري آنها نيست بلكه پديده رواني آنهاست كه از اين پديده رواني تعبير به نور ايمان مي شود اين سه اصل كه در قلب آنها و باطن آنها رشد مي كند و كم كم آنها را به تولد دوم مي كشاند و وابسته به خدا و پيغمبران و نيكان عالم مي شوند عبارت است از اول ، اصل ايمان به خدا كه با فكر و دانش و عقل و شعورخود عظمت و تنزه ذاتي خدا را با ذوات مخلوقات كشف مي كنند و يقين به وجود خدا دارند و حوائج و احتياجات خود را در حضور خدا مطرح مي كنند آنچه مي خواهند از خدا مي خواهند و اعتقاد به وجود خدا دارند و خدا را خالق عالم و آدم مي دانند و شعاع عشق و علاقه به خدا در قلب آنها ظاهر مي گردد و آنچنان كه پدر و مادر عشق و محبت به فرزند خود دارند به همين كيفيت عشق و علاقه به خدا پيدا مي كنند و با اين عشق به خدا عشق و علاقه به وابستگان خدا هم پيدا مي كنند و تمامي نيكان عالم و خوبان تاريخ را دوست دارند مشخصه دوم اين است كه همه جا سعي مي كنند اعمال و افكاري كه از آنها صادر مي شود به حال خود آنها و ديگران نافع باشد و هرگز عملي از آنها صادر نشود كه مضر به زندگي ديگران و مضر به حيثيت و آبروي آنها باشد كسي را غيبت نمي كنند به كسي تهمت نمي زنند از عيوب مردم و نواقص فكري و عملي آنها پيگيري نمي كنند با همه كس رابطه عاطفي و انساني دارند و هرگز در قلبشان دشمني و عناد با كسي ندارند و هر انساني را به انسانيت مي پذيرند و هر عملي از آنها صادر مي شود عمل صالح است كه نافع به حال خود و ديگران مي باشد از ظلم و ستم و گناه و معصيت وحشت دارند واصل سوم كه در وجود آنها زنده مي شود و حيات پيدا مي كند اعتقاد به عالم آخرت و اعتقاد به حيات ابدي انسان است حقيقت دنيا شناسي و آخرت شناسي در وجود آنها زنده مي شود زندگي انسان را از تولد تا مرگ يك دوران كودكي و كودكستاني مي دانند و كودكان در كودكستان به جز لهو و لعب و بازيهاي كودكانه به چيزي اشتغال ندارند . همه جا به دنبال اعمال و اخلاقي هستند كه نتايج ابدي و هميشگي دارد نيروي عقل آنها زنده مي شود و مي فهمند كه زندگي دنيا براي انسانها مانند مدرسه اي است كه بايد هر چه بهتر و بيشتر از علم و اخلاق خود نمره بگيرند و مي دانند كه نتيجه اعمال و افكار آنها در زندگي آخرت قابل ظهور است دنيا را به صورت بذري مي دانند كه در دل انسانها و افكار آنها رشد مي كند و مهر و محبت نسبت به كساني كه به آنها احسان كرده اند به وجود مي آورد مي دانند كه اعمال نيك كه از نوع خدمت به جامعه بشريت است و از نوع احسان و نيكي به بندگان خدا مي باشد در همين زندگي دنيا به ثمر نمي رسد بلكه در زندگي آخرت ثمرات آن ظاهر مي گردد ثمرات اعمال نيك و احسان به مردم عشق و علاقه و محبتي است كه در دل انسانهاي مخدوم نسبت به انسانهاي خادم ظاهر مي گردد چنان عشق و علاقه اي كه پدر و مادر به فرزندان خود و يا فرزندان به پدر و مادر خود دارند بين انسانهاي خادم به جامعه بشريت و مخدوم آنها ظاهر مي گردد در اين رابطه از رسول خدا پرسيند كه سيد و آقاي مردم در دنيا و آخرت چه كساني مي باشند و چه كساني در جامعه رياست طبيعي بر مدار مهر و محبت به ديگران پيدا مي كنند رسول خد اجواب دادند كه : سيد القوم خادمهم يعني همان كساني رياست طبيعي بر مدار مهر و محبت پيدا مي كنند كه به مردم خدمت مي كنند آن قدر كه مي توانند با اعمال و افكار خود جامعه را رشد مي دهند و عشق و علاقه ديني و ايماني و تمدن انساني در آنها به وجود مي آورند مشاهده مي كنيد كه پيغمبران و امثال آنها از مؤمنين و مؤمنات در برابر خدماتي كه به جامعه دارند نفع مادي و مالي براي آنها قابل تصور نيست بلكه غالباً در مسير خدمت به مردم و هدايت از آنها آزار و اذيت مي بينند وليكن مهر و محبت و عواطف انسانها در زندگي آخرت و در وجود مؤمنين و مؤمنات نسبت به انسانهاي خادم و خدمتگزار رشد مي كند به اصطلاح در برابر خدمات خود و فايده رساني به بندگان خدا شانس و اقبال دنيايي ندارند كه مردم در دنيا متقابلاً به آنها خدمت كنند بلكه شانس و اقبال آخرتي دارند خداوند اين انسانهاي خادم را كه با اعمال صالح خود جامعه را پرورش داده اند و با ظلم و زور مبارزه داشته اند در عالم آخرت به ثروت و قدرت نامتناهي مجهز مي كند تا بتوانند انسانهاي وابسته به خود را كه در دنيا به آنها خدمت كرده اند به زندگي بهشتي برسانند اين سه اصل يعني ايمان به خدا و عمل صالح و اعتقاد به زندگي آخرت مشخصه كساني است كه به تولد دوم رسيده اند و در تحولات فكري خود وابسته به خدا و اولياء خدا شده اند به آنها عشق و علاقه دارند و عشق و علاقه آنها را در وجود خود احساس مي كنند اين سه نوع خاصيت يك مسأله رواني و اعتقادي مي باشد كه خدا هم هر چه بيشتر اين مشخصات را رشد مي دهد تا جايي كه در انتهاي تكامل مظهر رحمت خدا براي تمام موجودات و اهل عالم مي شوند كه خدا از آنها تعبير به رحمت واسعه الهي مي كند و مايه رحمت و بركت براي تمامي اهل عالم مي شوند در ذات و وجود خود به كسي يا چيزي عناد و دشمني ندارند هر چند كه دشمن آنها باشد مثلاً پيغمبران و انسانهاي كامل در عين حال كه مأموريت دارند كفر و كافر را از روي زمين بردارند و تمام انسانها را به ايمان وتقوي مجهز كنند در جنگ و جهاد خود كافر و ظالم را مي كشند وليكن با آنها عناد و دشمني ندارند بلكه چاره اي ندارند كه آنها را از سر راه بهشت و سعادت مردم بردارند اين خاصيتهاي رواني كه اصول سه گانه بالا را در وجود انسان رشد مي دهد تفاوتي است كه بين انسان مؤمن و انسان كافر و ظالم قابل ظهور است چنين افرادي با يكچنين مشخصاتي كه همه جا خير و سعادت مردم را از خدا مي طلبند از خانواده نبوت و رسالت شناخته مي شوند .**

**با اين حساب خانواده نبوت و رسالت از نوع اين خانواده هاي دنيايي يا تشكيلات و نظام دنيايي نيست هر خانوده اي براي ارتباط به يكديگر رشته اي لازم دارد كه همه به آن رشته متمسك مي شوند و آن رشته عامل محبت و وحدت بين آنها مي شود رشته اي كه عامل وحدت يك خانواده است همان رشته حسب و نسب و تولد آنها از يك پدر و مادر مي باشد كه تمامي فرزندان و نوه و نتيجه ها در ارتباط با آن پدر و مادر وحدت پيدا مي كنند تا زماني كه اين ارتباط محفوظ است وحدت و محبت آنها به يكديگر هم محفوظ است و رشته هاي ديگري كه مايه وحدت و محبت جامعه ها به يكديگر مي شود نمونه عشق و علاقه اي است كه آنها به خدايان و يا بتهاي خود دارند جامعه بت پرست كه همه آنها در اطراف بتهاي خود مي چرخند و مي گردند و به يكديگر عشق و علاقه دارند كه همه يك مرام و يك مذهب دارند وحدت آنها و مهر و محبت آنها به يكديگر تا زماني است كه مذهب يا بتهاي خود را چنان كه هستند نشناخته اند به محض اين كه شناسايي پيدا كردند كه اين بت پرستي ها و مذهب هايي كه فاقد اصالت عقلايي هستند قابل دوام و قوام نيست رشته محبت و وحدت بين آنها گسسته مي شود زيرا آن عاملي كه مايه اشتراك و وحدت آنها شده لازم است آنچنان مبدأ بركات و فوايد مادي و معنوي باشد كه بتواند فكر افراد وابسته به خود را اشباع كند و آنها را اميدوار به زندگي دائمي و ابدي نمايد مظاهر شرك و يا بتها و مذاهبي كه فاقد اصالت توحيدي و الهي هستند يك چنان مبدأ و منبع بركات مادي و معنوي نيستند كه بتوانند افراد وابسته به خود را براي هميشه اميدوار به خود نمايند تا زماني اين وابستگي و وحدت بين افراد وابسته محفوظ است كه وابستگان به حقيقت موجوديت آنها آگاهي و آشنايي پيدا نكرده اند خيال مي كنند اين بتها و يا فرعون ها و يا مظاهر قلابي منشأ و مبدأ بركاتي براي آنها هستند زماني كه به حقيقت موجوديت آنها آشنا شدند و دانستند كه ارزش وجودي ندارند بلكه مانند افراد وابسته يا ضعيف تر از آنها هستند آن رشته محبت و وحدت بين افراد وابسته گسسته مي شود و همه خود را ملامت مي كنند كه چرا گول اين شياطين و رؤساي بي ارزش و بي پايه و مايه خود را خورده اند و وابسته به آنها شده اند رشته وحدت و محبت بين افراد وابسته به ميزاني قوام و دوام دارد كه براي وابستگان منشأ بركات و خيراتي باشد بتها و مظاهر شرك و مذهب هاي فاقد اصالت و بدون وابستگي به خدا و اولياء خدا مبدأ يك چنان بركات و خيراتي نيستند كه بتوانند افراد وابسته به خود را براي هميشه حفظ كنند بلكه دوام و قوام آنها تا زماني است كه افراد وابسته به حقيقت و ماهيت آنها آشنا نشده اند پس تمامي مظاهر شرك و وابستگان به آنها قابل دوام و قوام نيست و آنها نمي توانند براي هميشه بين افراد وابسته به خود وحدت طبيعي ايجاد كنند خواهي نخواهي در آينده نزديك و مخصوصاً در عالم آخرت كه انسانها به رشد واقعي خود مي رسند و به مظاهر شرك و مذاهب منهاي اصالت آشنايي پيدا مي كنند روابطشان از يكديگر قطع مي شود و همه در وضعي قرار مي گيرند كه پيشوايان قلابي خود و مظاهر شرك را نفرين و لعنت مي كنند دست به دعا بر مي دارند كه خدايا آنها بودند كه ما را گول زدند و گمراه كردند تو آنها را زير پاي ما قرار بده تا آنها را لگد كوب كنيم . عامل وحدت بايد از چنان استحكامي برخوردار باشد كه براي هميشه افراد وابسته به خود را در دايره ولايت خود حفظ كند و بتواند براي هميشه آنها را اداره كند و اين عامل وحدت و وابستگي ذات مقدس خداوند تبارك و تعالي و اولياء خدا مي باشد خدا يك حقيقتي است كه تا ابد و براي هميشه مي تواند بندگان و وابستگان به خود را در دايره ولايت و زعامت خود حفظ كند و هر يك از وابستگان را براي هميشه و تا بي نهايت از بركات مادي و معنوي خود اشباع كند و هرگز و در هيچ زماني حالتي در وابستگان و دوستان او پيدا نشود كه در دايره ولايت او احساس محروميت نمايد بلكه دائم خود را در كنار يك منبع و ثروت و قدرت نامتناهي ببيند و اين عامل وحدت و استحكام هميشگي ذات مقدس خداوند متعال است توحيد از كلمه وحدت و واحد به معناي وحدت پيدا كردن تمامي موجودات با خدا مي باشد چنانكه خدا يك واحد احدي الذات است تمامي افراد وابسته به او وحدت فكري و علمي و معنوي و مادي پيدا مي كنند درياي با بركتي باشد كه تا ابد مي تواند دوستان و وابستگان به خود را در دايره ولايت خود حفظ كند شجره طوبي و پر ثمري است كه تا ابد دوستان و وابستگان به خود را در سايه زعامت و ولايت خود نگه مي دارد اين ذات مقدس خداست كه اين همه ثروت و نعمت و خير و بركت در دنيا و آخرت آفريده و هر يك از بندگان خود را مي تواند به ثروت و قدرت نامتناهي برساند و براي هميشه عامل وحدت و محبت بين وابستگان به خود باشد چنانكه خدا در قرآن مي فرمايد : و من يؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقي لانفصام لها يعني كساني كه ايمان به خدا مي آورند و خدا را از شباهت به غير خود منزه و مبرا مي دانند به يك چنان رشته محكمي متمسك شده اند كه هرگز گسسته نمي شود و در هر زماني بهتر و بيشتر استحكام پيدا مي كند و وابستگان به خود را به زندگي اميدوار مي نمايد يك چنين رابطه علمي و عملي قدرت دارد يك وحدت طبيعي و تفرقه ناپذير بين افراد وابسته به خود براي هميشه و تا ابد داير گرداند و آن ارتباط به همين خانواده ولايت و نبوت است كه در رأس آن خداوند متعال و پيشوايان معصوم و ساير انبياء و اولياء مي باشند .**

**لازم است دنباله اين بحثي كه خانواده خدا و اولياء خدا را از ساير خانواده ها مشخص نموديم قدري هم در تعريف خدا چنان كه هست مطالبي بنويسيم زيرا حقيقتاً خدا موجودي است كه تمامي انسانهايي كه به فكرو عقل خود و بدون ارتباط با مكتب پيغمبري كه از جانب خدا آمده است وارد مكتب شناسايي خدا شده اند نتوانسته اند خدا را چنانكه هست بشناسند . در عالم سه مكتب به وجود آمده كه اين سه مكتب به عقيده خود خدا را چنانكه هست شناخته اند و يا منكر خدا شده اند يكي مكتب طبيعت است طبيعيون كساني هستند كه همان چيزهايي را قبول دارند كه از طريق حواس پنجگانه قابل كشف و درك است و مشخص است كه انسانها با حواس پنجگانه خود فقط موجوداتي را كه مخلوقات و صنايع الهي هستند مي توانند درك كنند آنچه مي بينند مخلوق خداست آنچه مي شنوند سر و صدايي است كه از مخلوقات پيدا شده و آنچه لمس مي كنند مخلوقاتي هستند كه مي توانند آنها را با لامسه خود درك كنند و آنچه مي چشند آثار ذاتي مخلوقاتي است كه خدا به صورت غذا ها در اختيار آنها گذاشته است و آنچه هم با شامه خود بوهاي بد و خوب را كشف مي كنند اثر موادي است كه خدا در عالم خلق كرده پس انسان با حواس پنجگانه خود چيزي را به جز مخلوقات نمي تواند ببيند و درك كند بنا براين از طريق ارتباط با مخلوقات شناسنامه ذاتي خدا در اختيار انسان قرار نمي گيرد مخلوقات همين قدر كه صنعت خدا هستند و مصنوع بدون صانع قابل ظهور نيست دلالت مي كنند كه خدايي مافوق تمامي موجودات عالم هست كه اين همه خلايق را مي سازد و مي پروراند و اداره مي كند وليكن بين خالق و مخلوق شباهتي وجود ندارد كه انسان خدا را شبيه خلق بداندو يا خلق خدا را شبيه خدا بداند خدا همه جا با كلمه سبحان الله خود را از شباهت به مخلوقات منزه دانسته و همه جا سفارش كرده است كه آنچه را به فهم و شعور خود درك مي كنيد مخلوق خداست و خدا بالاتر است از اينكه در دايره فكر شما قرار گيرد و بتوانيد با فكر خود يا حواس پنجگانه خود او را درك كنيد مثلاً يكي از حواس پنج گانه شما چشم است شما با نوري كه خدا در چشم شما قرار داده مي توانيد كسي يا چيزي را ببينيد براي ديدن سه حقيقت و سه اصل لازم است يكي شما كه بيننده هستيد دوم ، چيزي را كه مي بينيد و سوم نوري كه بين شما و آنچه مي بينيد پيدا شده با نوري كه در چشم خود يا در فضا هست مي توانيد ببينيد و آنچه را مي بينيد و اين هر سه مخلوق خداست چشم شما كه مي بيند مخلوق خداست چيزي يا كسي را هم كه مي بينيد مخلوق خداست و نور و روشنايي فضا يا چشم شما كه با آن مي بينيد هم مخلوق خداست و اين هر سه كه وسيله ديدن مي باشد بين شما و خدا حجاب شده است اگر اين حجاب برداشته شود شما نمي توانيد ببينيد يا بدانيد و اگر هم حجاب به جاي خود محفوظ باشد بين شما و خداي شما حجاب شده است با حجاب و پرده نمي توانيد پشت پرده را ببينيد مگر اين كه پرده را بالا بزنيد چطور مي توانيد نور چشمتان را و يا نور فضا را كه پرده است برداريد تا خدا را ببينيد زيرا اگر اين پرده برطرف شود شما نابينا هستيد و ديگر كسي يا چيزي را نمي توانيد ببينيد و همنچنين آنچه را مي بينيد بين شما و خدا حجاب است اگر برداشته شود چيزي را نمي بينيد و خود شما هم كه بيننده هستيد بين خود و خدا حجاب هستيد اگر خود را برداريد كه ديگر شما نيستيد كه ببينيد پس شما تمامي ديدني ها و دانستني ها و تمامي انواري كه در فكر و چشم شما هست كه با آن مي بينيد و ميدانيد همه اين ها بين شما و خداي عالم حجاب است اگر اين حجاب ها بر طرف شود كه ديگر نوري در چشم و يا فكر شما نيست كه با آن ببينيد و يا بشناسيد و اگر برطرف نشود كه فكر شما و نور چشم شما بين شما و خدا حجاب مي شود پس فرمايش امام در خدا شناسي درست است كه مي فرمايد : كلما تصور تموه باوهامكم في ادق معانيه فهو مخلوق مثلكم و مردود اليكم والله تبارك و تعالي غير ذلك يعني هر چيزي را كه با تمام دقت ها و مطالعات دقيق در فكرتان و يا برابر چشمتان حاضر مي سازيد آن چيزي كه به فكر خود كشف كرده ايد و يا به چشم خود ديده ايد مخلوقي مانند خود شماست و نمونه شماست و خدا غير از آن چيزي است كه ديده و دانسته ايد پس قانون خدا شناسي اين است كه خدا را بي نهايت قدرت و علم و حكمت بدانيد كه محيط و مسلط بر ظاهر و باطن همه كائنات است در برابر يكچنين قدرت عظيمي مؤدب بايستيد و او را سجده كنيد و از خود او بخواهيد كه معرفت خود را براي شما كامل گرداند خدايي كه فلاسفه گفته اند خداي فكري خودشان مي باشد كه اصل خلايق و حقيقت خلايق را خدا دانسته اند اصل خلايق مانند خود خلايق ، مخلوق است اصل خلايق با فكر انسان و يا چشم انسان قابل كشف است و نمي تواند خدا باشد لذا فلاسفه خدا را مبدأ خلايق دانسته اند مانند آبها كه مبدأ قطرات است و يا خاكها كه مبدأ موجودات است و اين مبدأ كه اصل مخلوقات است مخلوق خداست كه فلاسفه آن را به جاي خالق دانسته اند و خدا منزه است كه اصل مخلوقات باشد بلكه او اصل و فرع مخلوقات را آفريده و همه اين ها مخلوقات خداست و اما خداي طبيعيون كه همان ماده ابتدايي است آنها ماده را اصل مخلوقات دانسته اند و مي گويند ماده خود به خود به اين صورتها درآمده ذره اي عقل و شعورشان نرسيده كه ماده اصلي است كه در ساخت مخلوقات به كار مي رود خدا كسي است كه ماده را آفريده و از ماده اين همه اجسام قابل رؤيت را خلق نموده است پس خدايي كه اسلام به رهبري قرآن و چهارده معصوم معرفي مي كند منزه است از اين كه شباهت به موجودات فكري يا عيني داشته باشد**

**بحث ديگري كه در اين جا لازم است بدانيم اين است كه خداوند در ذات خود و در جنسيت ذاتي خود از نوع ماده و ماديات و اجسام عالم خلقت نيست اصول عالم خلقت كه در ساخت ماديات به كار مي رود وخداوند از تركيب آنها با يكديگر خلايق را مي سازد بر دو قسمند ماديات و مجردات . ماديات عبارتند از همين اجسام قابل رؤيت و قابل لمس كه هر كدام از آنها در جاي معين و مكان مخصوصي قرار گرفته اند و از يكديگر فاصله ذاتي و جنسي دارند ماده و ماديات كوچك باشند يا بزرگ هر كدام در ذات خود داراي ابعاد ثلاثه يعني طول و عرض و عمق مي باشند و همچنين داراي جسمانيت قابل لمس و قابل رؤيت . و اين جسمانيت و ابعاد لازمه ذات آنهاست چيزي نيست كه خدا به آنها داده باشد و اگر بخواهد از آنها بگيرد زيرا هيچ ذاتي از ذات گرفته نمي شود و هيچ ذاتي به ذات داده نمي شود و يا به تعبير ديگر هيچ خوديتي به خود داده نمي شود و هيچ خوديتي از خودش گرفته نمي شود دادن و گرفتن سه اصل لازم دارد كه بدون اين سه اصل تحقق پيدا نمي كند اصل اول كسي كه مي دهد اصل دوم چيزي كه مي دهد اصل سوم چيزي كه مي گيرد مثلاً شما مي خواهيد به كسي چيزي ببخشيد يكي شما هستيد كه مي بخشيد ديگري آن جنس يا چيزي كه به كسي مي بخشيد و سوم همان كس و چيزي كه به او مي بخشيد و باز آنچه را كه بخشيده ايد مي توانيد پس بگيريد مانند پول دادن به كسي يا لباس و غذا دادن به كس ديگر يكي من هستم كه لباس و غذا مي دهم و ديگري غذا و لباسي كه مي بخشم و سوم شمائيد كه لباس و غذا را مي گيريد پس لباس به لباس داده نمي شود و لباس از لباس گرفته نمي شود آنچه را كه قابليت گرفتن و دادن ندارد خود مي گويند يا به تعبير ديگر كلمه من را در تعريف آن به كار مي گيرند مي گويند من گرفتم و من دادم كسي نمي تواند بگويد شما كه مي گوييد گرفتم و دادم چه كسي شما را به شما بخشيده جواب مي دهيد كه ما را خلق كرده است نه اينكه چيزي به من داده است با اين حساب مي گوييم هيچ ذاتي به ذات خودش داده نمي شود و هيچ ذاتي از ذات خودش گرفته نمي شود ماده به خودي خود جسمانيت است ماده است به خودي خود حيات و حركت ندارد به خودي خود رنگ و زيبايي ندارد حيات و حركت را به اجسام مي دهند و اگر بخواهند از اجسام مي گيرند ما انسانها و تمامي مخلوقاتي كه مانند ما جسمانيت دارند و داراي ابعاد ثلاثه مي باشند در ذات خود فاقد حيات و حركت و رنگ و زيبايي مي باشيم حيات و حركت نيرويي است كه به جسم ما مي دمند زنده مي شود و باز مي گيرند و مي ميرد مانند برقي كه به چراغها مي دهيم و از آن مي گيريم مواد عالم كه در ذات خود جسمانيت و ابعادند قهراً از يكديگر فاصله دارند و متناهي هستند همان طور كه يك ذره از ذرات عالم و يا يك قطعه از قطعات عالم داراي ابعاد ثلاثه و جسمانيت است كل عالم طبيعت هم جسمانيت و ابعاد ثلاثه است لذا عالم طبيعت به عدد قابل شمارش است و متناهي مي باشد همان طور كه عالم مانند كره زمين داراي ابعاد ثلاثه است قابل رؤيت و شمارش مي باشد اول و آخر دارد و با شمردن و طي كردن در حركت به كيلومترها تقسيم مي شود و اول و آخر دارد كل عالم طبيعت هم اول و آخر دارد و خدا با كلمات اعداد و شمارش آن را تعريف مي كند و اول و آخر آن را هم به عنوان هفت آسمان و زمين تعريف مي كند اين عالم طبيعت است كه ماده و ماديات است جسم است قطعات و ذراتش از يكديگر فاصله دارد در ذات خود حيات و حركت و ارتباطات و اتصالات و رنگ و زيبايي ندارد در ذات خود جسم و ابعاد است از نظر بي رنگي سياه است و ظلمت ناميده مي شود و از نظر اينكه فاقد نيروي حركت است ساكن مي باشد و از نظر اينكه فاقد روح حيات است ميت مي باشد اين اصل اول عالم خلقت است كه ماده و ماديات مي باشد در اين جا لازم است بدانيم يا بپرسيم عالم ماده كه خود به خود از يكديگر فاصله دارند و از يكديگر جدا مي باشند به چه وسيله اي به يكديگر متصل شده اند كره زمين به عنوان جسمانيت و ماديت از خورشيد و ماه و ستاره ها جداست و در عين جدايي مي بينيم كه خورشيد به زمين و ماه و ستاره ها متصل است اجزاء زمين و ذرات آن به يكديگر متصلند روي يكديگر اثر مي گذارند و داراي حيات و حركت هستند اين رشته اتصالي چيست اين رشته ها را مجردات مي نامند مثلاً بدن ما جسم و ابعاد است وليكن روح ما فاقد جسمانيت و ابعاد است اگر هر دو جسم باشند يك جنسند و داراي يك خاصيتند جسم با جسم حيات و حركت پيدا نمي كند بلكه روح موجودات و نيروي حركت آنها و رشته اي كه اجزاء عالم را به يكديگر متصل نموده حيات و حركت و رنگ و زيبايي به وجود آورده از نوع ماده و اجسام نيست يكچنين حقايقي كه قابل لمس و قابل رؤيت نيستند با اينكه ديده نمي شوند وليكن خود را در فضاي علم و دانش به نمايش مي گذارند مجردات مي نامند مجرد يعني چيزي كه جسمانيت و ابعاد ندارد در دل اجسام و مواد عالم قرار مي گيرد جا و مكاني لازم ندارد چيزي نيست كه اگر در بدن ما ويا موجودات ديگر قرار گيرد گشادگي پيدا شود و يا اگر از بدن ما خارج شود جايش خالي بماند اين جا و مكان از لوازم اجسام است چون ابعاد ثلاثه دارند جا و مكان لازم دارند در جاي يكديگر قرار نمي گيرند و مزاحم يكديگر ميشوند ولي مجردات فوق زمان و مكان هستند نه مزاحم خود مي شوند و نه هم مزاحم اجسام عالم خداوند از نوع مجردات است همه جا هست در ظاهر و باطن موجودات ، يكنواخت فعاليت مي كند و آنچه مي خواهد مي سازد در دل كوهها آنچه بخواهد از حشرات و حيوانات مي سازد در دل خاكها و درياها هم به همين كيفيت نه مزاحم موجودات عالم مي شود كه جاي آنها را بگيرد زيرا جسم نيست كه جا و مكان لازم داشته باشد و نه هم موجودا ت عالم كه جسمند مزاحم ذات خدا ميشوند كه خدا را در جاي خود و در ذات خود راه ندهند خدا يكچنين اصلي است فوق طبيعت ها و فوق ماده و اجسام فوقيت وجودي نه فوقيت زماني و مكاني مثلاً آسمان فوق زمين است و زمين زير آسمان اين فوقيت مكاني و زماني مي باشد اما خدا كه در ظاهر و باطن موجودات هست فوقيت وجودي دارد و چيزي بالاتر از وجود او قرار نمي گيرد مانند روح ما كه در بدن ما هست هم در ظاهر بدن و هم در باطن بدن موجود است فوق بدن انسان است نه اينكه مانند آسمان روي زمين و زير آسمان باشد خدا يكچنين جنسيتي است فوق زمان و مكان و بالا و پايين . در اين رابطه مولا(ع) خدا را تعريف مي كند و مي فرمايد : نزديكترين چيزها به مخلوقات و دورترين چيزها از مخلوقات نه نزديكي خدا به مخلوقات خدا را مساوي خلق قرار مي دهد مانند دو نفر كه كنار يكديگر باشند و نه دوري خدا بين خدا و مخلوقات فاصله ايجاد مي كند كه ذات خدا از مخلو قات جدا باشد .**

**يكي از صفات ذاتي خدا كه عين ذات خداست نه اينكه چيزي باشد كه به خدا داده باشند تا بتوانند از خدا بگيرند و يا اينكه حقيقتي نيست كه خدا به خود داده باشد تا بتواند از خود جدا كند ، وحدانيت اوست خدا خوديت محض است به جز خود چيزي نيست قابل تجزيه و تبعيض نمي باشد خودش به اراده خود راهي ندارد كه در ذاتش تصرف كند تكاني يا حركتي در ذاتش ايجاد كند مولا (ع) در تعريف ساخت و سازندگي خدا مي فرمايد : فاعل لا بالحركة يعني هر كا ركوچك و بزرگي را انجام مي دهد بدون اينكه براي انجام كار حركتي در ذا ت خود ايجاد كند خود يا اراده خود را به محل كار خود برساند زيرا همه جا هست و در ظاهر و باطن موجودات خلأي از وجود خدا قابل ظهور نيست به مغز يك پشه آنچنان نزديك است كه به كره اي از كرات يا به سياره اي از سياره ها نزديك است احدي الذات است يعني هيچ عاملي نمي تواند در ذات خدا تصرف كند و اثري در ذات خدا ايجاد كند در شرايط ميلياردها درجه حرارت و يا برودت يك جور و يكنواخت است علمش به موجودات از طريق احساس و برخورد نيست مثلاً ما انسانها در صورتي به حرارت و برودت و يا نرمي و درشتي موجودات آگاه مي شويم كه اينها را از طريق اثري كه در ذات ما مي گذارند احساس كنيم . ما از طريق همان اثري كه احساس مي كنيم آگاه مي شويم كه اين حرارت است و آن برودت و آن نرم يا درشت . خدا علم مطلق است به اشياء و اشخاص در ظاهر و باطن عالم آگاهي دارد نه اينكه آگاهي پيدا كند گفته اند علم خدا به موجودات پيش از موجودات مانند علم خدا به موجودات و حوادث بعد از موجودات و حوادث است اين همه حادثه ها و مرگ و مير ها ، زلزله ها ، آتش سوزي ها ، باد و طوفان ها ، در ياها و موج در ياها در تاريخ واقع شده ذره اي در ذات خدا اثر نگذاشته است مثلاً خدا حرارت آتش را حس كند يا برودت يخ را . به طور كلي مي گوييم خدا بعد از اين همه خلايق و عجايب كه آفريده است چنان است كه گويي چيزي نيافريده در خود احساس خستگي ننموده زيرا در آفريدن و خلق كردن چيزي از ذات خود مايه نمي گذارد مانند ما انسانها نيست كه لازم است براي انجام كاري حركت كنيم و نيروي خود را مصرف كنيم گاهي از قوت به طرف ضعف مي رويم و گاهي از ضعف به طرف قدرت . اين همه حالات و حركات در ما انسانها ظاهر مي گردد كه همان حالات و حركات مبدأ علم و دانش ما شده است وليكن اين همه عجايب و خلايق در ذات خدا كوچكترين اثري ايجاد ننموده و ايجاد نخواهد كرد يكي از صفات بارز خدا اين جمله است كه خود را تعريف مي كند و مي فرمايد : لايشغله شأ ن عن شأن يعني اشتغال به كار مخصوص خدا را از اشتغال به كار ديگر باز نمي دارد . در يك آن و يا در يك ظرف مكاني ميليونها و ميلياردها كا رضد و نقيض انجام مي دهد جان كسي را مي گيرد ودر همان حال به ديگري جان مي دهد ما انسانها چنانيم كه اگر اشتغال به كاري پيدا كنيم در همان حال اشتغال نمي توانيم به كار ديگر مشغول شويم . در يك آن واحد يك عمل از دست ما ساخته مي شود وليكن خدا چنين نيست مثلاً وقتي بخواهد مرده اي را زنده كند مرده اي كه خاك شده و هندسه وجود خود را از دست داده است اگر كارهايي كه لازم است براي زنده شدن يك مرده به عدد شمارش كنيم شايد ميليارد به توان ميليارد كارهاي مختلف لازم است تا همه از مسير ارتباط با يكديگر انسان را زنده كنند خدا در يك آن كه ما آن را ثانيه مي ناميم و يا كمتر از آن ميليارد ها ميليارد كار ضد و نقيض انجام مي دهد چنا ن كه مي گويد : اذا اراد شيئاً ان يقول له كن فيكون يعني اگر بخواهد ميليونها ميليون انسان مرده خاك شده را زنده كند مي توانيم بگوييم نزديك به بي نهايت واحد كار لازم دارد كه اگر بخواهد اين كارها را انجام دهد و به هم مربوط سازد زماني برابر ميليونها سال لازم دارد وليكن خدا اين همه كارهاي ضد و نقيض را در يك آن انجام ميدهد چنانكه در معجزات پيغمبران مشاهده شده است . حضرت موسي چوبدستي خودش را جلوي دشمن مي اندازد فوري تبديل به اژدها مي شود فاصله بين چوبدستي موسي و اژدها چقدر زياد است روي هر ماده اي لازم است كار مخصوصي انجام گيرد و خدا در يك آن ميلياردها كار مختلف را انجام داده است يا با يك اشاره از درياي احمر به طرف خشكي دوازده خيابان دريايي باز مي كند بين خيابانها آبها به ميزان صد يا صد و پنجاه متر روي هم قرار مي گيرد مثل اين است كه سنگ و آجر روي هم قرار گرفته فوري ته دريا خشك مي شود بني اسرائيل از خيابانها عبور مي كنند و آن طرف درياي احمر مي روند فرعونيان هم با آن خيابانها روبرو مي شوند مي گويند عجب خيابانهاي خوبي براي ما درست شده تا بتوانيم موسي و پيروانش را تعقيب كنيم و آنها را به قتل برسانيم وارد خيابانهاي دريايي مي شوند آخرين نفر وارد مي شود و اولين نفر مي خواهد خارج شود كه فوري ديوارهاي آبي بين خيابانها به هم مي ريزد و فرعونيان غرق مي شوند اگر انسانها بخواهند يك چنين خيابانهايي با سنگ و آجر بسازند شايد چند صد سال وقت لازم است وليكن در يك آن واقع مي شود اين صنعت و سازندگي خداست كه اين همه كرات و كوهها و درياها و ستاره ها و خورشيدها را ساخته بدون اينكه وقتي مصرف كند و يا خستگي در او ايجاد شود اين است معناي آيه شريفه لا يشغله شأن عن شأن اين كه مشاهده مي كنيد بچه را در رحم مادر در ظرف نه ماه مي سازد يا بچه حيوانات را ظرف پنج ماه يا يك سال و يا گياه و علف و يا ميوه ها را ظرف يك ماه و شش ماه به تدريج و در مدت طولاني ساخت و ساز حيوانات و انسانها را به آخر مي رساند اين مدت ساخت به اين دليل نيست كه فوري نمي تواند بلكه مانند انسانها كار خود را به تدريج انجام مي دهد اين ساخت و ساز حيوان و انسان و گياه و برف و باران و چيزهاي ديگر كه به تدريج انجام مي گيرد براي تعليم و تربيت انسان است كم كم مي سازد تا انسانها را در جريان خلقت قرار دهد كه چگونه تخم علف را مي شكافد گل و برگ مي سازد يا نطفه انسان را به ثمر مي رساند بعضي خيال مي كنند كه خدا هم مانند ما انسانها برا ي تكميل كار و سازندگي وقت لازم دارد امام مي فرمايد : اين تدريج و مدت براي تعليم و تربيت انسان است تا انسانها ببينند چگونه نطفه تبديل به خون بسته مي شود و خون بسته تبديل به غضروف و غضروفها كه استخوانهاي نرم و نيمه تمام هستند تبديل به استخوان مي شوند و گوشت و پوست به قامت آن مي پوشاند . اين تدريج براي تعليم است لذا انسانها توانسته اند در جريان طبيعت قرار گيرند و فهميده اند كه چگونه بذر درختها و نطفه حيوانات شكوفا مي شود و انسان و حيوان ساخته مي شود اگر پديده هاي طبيعي فوري ساخته مي شد انسانها گيج مي شدند و نمي توانستند فكر خود را در جريان خلقت و تربيت قرار دهند در نتيجه مجهز به علم و معرفت نمي شدند لذا خدا دو نوع سازندگي دارد يك نوع سازندگي آني و فوري و نوع ديگر سازندگي تدريجي در زندگي دنيا كه مكتب خداست سازندگي به تدريج انجام مي گيرد و انسانها آگاهي پيدا مي كنند وليكن در زندگي آخرت كه انسانها پيشرفته هستند به علم خدا شناسي مجهزند آنچه مي سازند فوري و بدون توقف است يكچنين ذات مقدس و منزه و نامتناهي است اگر ميليونها برابر آنچه ساخته بسازد چنان كه مي سازد ذره اي خستگي و ضعف و ناتواني در ذاتش قابل ظهور نيست تمامي صفات خدا نا متناهي است اراده خدا ، مشيت خدا ، سازندگي خدا و مهندسي موجودات و همه و همه بي نهايت بوده و فوق زمان و مكان است اين است مختصري از يكچنين ذات مقدس و عظيم و عجيبي كه ميليونها و ميلياردها خلايق و موجودات را مي سازد و اداره مي كند . در اين جا لازم است بدانيم كه چگونه خدا اولياء و امامهاي خود را به بي نهايت علم و قدرت مجهز مي كند چنان آنها را مي سازد و تربيت مي كند كه مانند خودش مي دانند و مي سازند .**

**براي آشنايي به تجهيزات وجودي ائمه اطهار (ع) و تسلط آنها بر كائنات لازم است به حقيقت دو اصل نور و ماده آشنايي پيدا كنيم زيرا انسانها و تمامي موجودات از تركيب و ترتيب اين دو اصل با يكديگر ساخته مي شوند همان طور كه هر فرعي اصلي لازم دارد و بدون اصل ، فرع قابل ظهور نيست صنايع خدا هم كه الان به صورت فروع نمايش پيدا كرده از اصلي به وجود آمده كه فاقد اين قانون و قاعده ها و شكلها و خصوصيات ديگر بوده است براي آشنايي و رابطه فروع با اصول مي توانيم گياه و علف را با آب و خاك مقايسه كنيم اين گياهها و علفها يك ماه پيش از اين از جنس آب و خاك بوده اند شباهتي به گياه و علف و ميوه و حبه و دانه نداشته اند خدا وند از تركيب و ترتيب آب و خاك به يكديگر گياه و علف و انسان و حيوان را مي سازد و باز دو مرتبه اگر بخواهد اين فروع را به اصول بر مي گرداند مثل اينكه ما انسانها از خاك و گل خانه مي سازيم و باز خانه ها را خراب مي كنيم و به آب و خاك بر مي گردانيم پس فرق اصول با فروع اين است كه اصول فاقد شكل و صورت و رنگ و قد و قيافه و ساير خصوصيات هستند و اين اصول فاقد شكل و قيافه از طريق ساخت و سازندگي قيافه پيدا مي كنند چنان اصول در فروع نمايش پيدا مي كند كه انسان نمي تواند رابطه بين اصول و فروع را قطع كند يك انسان و حيوان را با آب و خاك مقايسه كنيد مشاهده مي كنيد كه آنچه در آب و خاك بوده در وجود انسان و حيوان و درخت و گياه نيست و آنچه در انسان و درخت و گياه موجود است در اصول نبوده است با اينكه اصول كه به شكل فروع در آمده اند چيزي بر آنها اضافه نشده و باز اين فروع كه به اصول بر مي گردند چيزي از آنها كم نمي شود جز همين شكل و قيافه و قانون و قاعده و هندسه هايي كه به اراده سازنده در اصول پيدا مي شود ما اگر بخواهيم فروع را به اصول بر گردانيم لازم است در فكر خود و با قدرت سازندگي فكري خود اين صورتها و قد و قيافه ها و اتصالات و ارتباطات را بهم بزنيم آنچه در فروع پياده شده بگيريم تا با سلب لباسها به نام فروع ، سلب رنگ و ارتباطات و اتصالات و قد و قيافه ها و طول و عرض ها و همه اينها فروع را به اصول برگردانيم و اصول را به نمايش بگذاريم خدا در كتاب مقدس خود مي فرمايد تمام عجايب وخلايق كه به شكلهاي مختلف در آمده اند در ابتدا دو اصل بوده اند يكي به نام نور و ديگري به نام ظلمت ظلمات موادي هستند كه در ذات خود فاقد رنگ و شكل و قيافه هستند از نظر حركت ساكن هستند و از نظر رنگها سياهند و سياه به معناي بي رنگي است نه اينكه منظور رنگ سياه باشد و از نظر حيات ميتند و از نظر ارتباط و اتصال به يكديگر منفصلند به همين شكل در برابر هر مثبت منفي هستند از نظر نورانيت ظلماني هستند خدا اسم آنها را ظلمات گذاشته است در وضع ابتدايي خود فقط جسمانيت و ابعاد ثلاثه هستند و اين جسمانيت و ابعاد ثلاثه دو چيز نيستند كه با يكديگر تركيب شده باشند و قابل انفصال باشند خدا در ابتدا كه ماده را آفريد ه و هنوز لباسي به قد و قامت آن نپوشيده در وضع ابتدايي خود ذره اي بسيار كوچك و كوچك كه حدش با حجمش مساوي مي باشد آنقدر كوچك است كه نمي توانيم آن را در ميان سه خط به نام طول و عرض و عمق بشناسيم آنقدر كوچك است كه به اراده خدا قابل تجزيه نيست قابليت ندارد كه كوچكتر و كوچكتر شود اسم آن را نقطه موهوم گذاشته اند يعني ذره اي بسيار كوچك و كوچك است كه در وهم انسان نمايش پيدا مي كند نه اينكه در برابر چشم انسان نمايش پيدا كند فقط خدا وند وضعيت ابتدايي آن را مي داند كه آن را خلق كرده وقتي خدا بخواهد از اين ذرات بسيار بسيار كوچك و نقطه موهوم جسمي بسازد و شكلي به وجود آورد ابتدا يك رشته اتصالي لازم دارد كه اين ذرات كوچك را به يكديگر متصل نمايد و با اين اتصالات شكلي به نمايش در آورد و آن رشته اتصال نور است نور در ذات خود از مجردات است جرمانيت و جسمانيت ندارد به اراده انسان قابل تصرف نيست قابل رؤ يت هم نمي باشد فقط خدا كه بي نهايت لطيف است از وضعيت ذاتي نور باخبر است اين روشنايي ها كه در عالم پيدا شده و فضاي تاريك را روشن نموده از مسير ارتباط و اتصال نور با ماده نمايش پيدا كرده است مثلاً به خورشيد و ماه و ستاره و يا به چراغ برق هايي كه خودمان مي سازيم نگاه كنيد روشنايي با ماده و اجسام تركيب شده نمايش پيدا كرده نور خورشيد جرم خورشيد را به نمايش مي گذارد جرم خورشيد هم نور خورشيد را به نمايش مي گذارد نور كره ماه جسم ماه را به نمايش مي گذارد جرم كره ماه و جسم آن هم نور را به نمايش مي گذارد اگر نور از چهره ماه برداشته شود مانند زماني كه چهره ماه گرفته مي شود نه كره ماه نمايش دارد و نه هم نور ماه . جنسيت روح با بدن هم همين طور است وقتي روح در بدن انسان ظاهر مي شود روح بدن را به نمايش مي گذارد و به آن حيات و حركت مي دهد بدن هم روح را به نمايش مي گذارد و نشان مي دهد كه چيزي به نام روح وارد بدن شده و به بدن حيات و حركت داده و باز خارج شده و بدن حيات و حركت خود را از دست داده است به طور كلي تمام خلايق در ساخت و ساز ابتدايي و نهايي خود تركيبي از نور و ماده با يكديگر هستند قبل از تركيب نه مواد عالم نمايش دارند و نه هم انوار عالم روشنايي مي دهند پس در اينجا مي توانيم نور و ماده بدون نمايش را اصول خلايق بدانيم كه خدا اين دو اصل را با يكديگر تركيب مي كند و اين همه موجودات عجيب و غريب با شكلها و رنگهاي مختلف و متفاوت مي سازد نور در ذات خود يك حقيقت نا متناهي و يك رشته اتصالي است به خلاف ماده كه در ذات خود ذرات و موادي بسيار كوچك و منفصل از يكديگر هستند اتصالات و ارتباطاتي كه در مواد عالم پيدا مي شود از مسير تركيب نور با ماده است خدا از طريق ماده به اضافه ماده اجسام و ابدان را مي سازد از مسير ماده به اضافه ماده شكلها ظاهر مي شود و هر موجودي با شكل خاصي در ابعاد ثلاثه نمايش پيدا مي كند يك جا به صورت خاك و جاي ديگر به صورت كوه و كرات و ستاره ها و خورشيد ها اين همه شكلهاي عجيب تمامي اجسام عالم در ذات خود جسمانيت و ابعادند و از مسير تركيب با نور، رنگ و زيبايي و اتصالات و ار تباطات پيدا مي كنند و به اين شكلهاي موجود ظاهر مي شوند كيفيتها خاصيت انواري است كه با مواد عالم تركيب شده و درذات مواد عالم قرار گرفته و كميتها يعني طول و عرض و عمق ها و شكل و قيافه ها از طريق ماده به اضافه ماده پيدا شده نمي توانيم در عالم چيزي پيدا كنيم كه كيفيت بدون كميت يا كميت بدون كيفيت باشد هر چيزي در ذات خود تركيبي از نور و ماده است گاهي انوار بر اجسام غلبه دارند مانند نور خورشيد كه بر جرم خورشيد غلبه يافته و گاهي اجسام بر انوار غلبه پيدا مي كند مانند اجسامي كه بسيار سخت و سياه و ظلماني است و نمايش پيدا نمي كند و به همين كيفيت ارزشها از طريق كيفيتها پيدا مي شود اجرام و اجسام هم از طريق ماده به اضافه ماده است خدا براي اينكه اجسامي بسيار عالي و با قيمت بسازد كيفيتها را بر كميتها اضافه مي كند مثلاً پر كاهي را با برگ گل در نظر بگيريد برگ گل زيبا با پر كاه نازيبا هر دو جسمند كميت دارند طول و عرض و عمق و جسمانيت دارند وليكن در برگ گل كيفيت بر كميت اضافه شده و رنگ و لطافت و طراوت خوبي پيدا كرده و اين رنگ و زيبايي در پر كاه يا در جسم سياه قابل ظهور نيست از همين جا ساخت و سازندگي خدا را در نظر مي گيريم تا بدانيم چگونه در بعضي اجرام و اجسام كيفيتها بر كميتها غلبه دارد و در بعضي كميتها بر كيفيتها غلبه دارد همه جا ارزشها از مسير كيفيتها ظهور پيدا مي كند مبدأ كيفيتها نور و روشنايي و مبدأ كميتها و جرمانيت و جسمانيت و طول و عرض و عمق و ارتفاع و محدوديتها مواد عالم مي باشد به همين كيفيت خدا گاهي جسمي را از نظر كميت بالا مي برد و از نظر كيفيت پايين مي آورد مانند اجسام سياه و ظلماني و فاقد شكل و قواره منظم و مرتب و گاهي كيفيتها را بالا مي برد و كميتها را پايين مي آورد مانند ماه و خورشيد و ستاره ها و حشرات و حيوانات مخصوصاً انسانها مثلاً امامها و پيغمبران از نظر جرمانيت و جسمانيت و طول و عرض و عمق با ديگران مساوي هستند وليكن از نظر كيفيت كه حيات و نورانيت و شعور و ادراك و صفات ديگر باشد بالاتر از انسانها هستند به همين كيفيت انبياء و امامها را از نظر ساخت و ساز الهي مد نظر قرار مي دهيم تا تفاوت آنها را با ديگران بشناسيم .**

**باز در اين جا لازم است بحث ديگري در اطراف مجردات مطرح كنيم و بدانيم كه مجردات در ذات خود چيستند و چگونه به وجود آمده اند و خاصيت آنها در مواد عالم و اجسام جهان چيست نامهايي كه براي تعريف مجردات وضع كرده اند يكي نور است . مجردات در ذات خود نورند و تحت شرايط معيني كه با ماده تركيب شوند ظلمتها را بر طرف مي كنند و روشنايي به وجود مي آورند شما مي بينيد چقدر زياد روشنايي و تاريكي با هم تفاوت دارند در فضاي تاريك آن هم تاريكي مطلق كه ذره اي نور و روشنايي نباشد چيزي قابل رؤيت نيست كوهها و يا كره زمين با اين بزرگي ، درختهاي بزرگ يا هواي كره زمين ، آبها و اقيانوسها هيچ كدام قابل رؤيت نيست انسان حركت مي كند نه كوهها را مي بيند و نه در ياها را به ناگاه در دريا غرق مي شود خدا ظلمات را به اين كيفيت تعريف مي كند مي فرمايد : اوكَظلماتٍ في بحرٍ لجي يغشاه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج يده لم يكد يراها و من لم يجعل الله له نورا فما له من نور (سوره نور آيه سي و نه)**

**حالات كفار را كه در ذات خودشان فاقد علم و نورانيت ايمان هستند تعريف مي كند مي گويد كفار از نظررواني در ذات خود چنان تاريكند مانند كسي كه در شب تاريك سياه گرفتار امواج دريا شده امواج دريا در پي يكديگر به او حمله ور است شب ، تاريك است امواج دريا هم بيشتر تاريكي به وجود مي آورد و باز ابرها روي امواج دريا بر تاريكي اضافه مي كند و تمام هواي تاريك و موجهاي تاريك و ابرهاي تاريك بالاي يكديگر چنان تاريك است كه انسان دست خود را مقابل چشم خود نمي بيند با اين حساب تاريكي و سياهي يكچنان حبس خانه اي است كه تمام حواس پنجگانه انسان را در وجود او حبس مي كند نه چيزي را لمس مي كند و نه چيزي را مي بيند و نه صدايي را مي شنود و به همين كيفيت . پس ماده و مشتقات ماده در ذات خود تاريك مطلق هستند يكچنان تاريكي و سياهي كه براي انسان قابل رؤيت و قابل كشف نيست تمام مواد عالم در ذات خود انفصالي هستند يعني اگر ذرات عالم را بر فضاي تاريك عالم تقسيم كنيم خارج قسمت كه فاصله ها باشد به صفر مي رسد زيرا ذرات عالم به صورت اعداد يك و دو تا هر جا كه بتوانيم بشماريم واحد عددي هستند اعدادي هستند قابل شمارش عاقبت شمارش به آخر مي رسد و ديگر عددي در اختيار نداريم تا بر آنچه شمرده ايم اضافه كنيم پس عالم ماده در ذات خود واحد هاي عددي قابل شمارش هستند نامتناهي نيستند گرچه اعداد آنقدر زياد است كه جز خدا كسي شماره آن را نمي داند و نمي تواند وليكن در عين حال محدودند اول و آخر دارند از قدرت خدا خارج است كه موجودات قابل شماره و اشاره را نامتناهي كند . همان طور كه ده نفر يا صدنفر و هزار نفر محدودند ميلياردها به توان ميلياردها هم محدود است ماده واحد عددي قابل شماره و قابل اشاره است قهراً مواد عالم و اجسامي كه از تركيب مواد با يكديگر ساخته مي شوند از يكديگر فاصله دارند و نمي توانند متصل به يكديگر باشند اگر ذرات عالم به يكديگر متصل شوند عالم آفرينش به صورت جسمي بسيار محكم و غير قابل نفوذ ظاهر مي گردد كه حتي پشه و يا حشره اي نمي تواند در داخل ذرات متصل به يكديگر حركت كند خداوند ذرات عالم را به كيفيتي به يكديگر ارتباط مي دهد كه از يكديگر فاصله داشته باشند و داخل وجود آنها قابل نفوذ باشد مثلا ً هوا جسم است آبها هم جسمند خاكها و سنگها و فلزات هم جسمند وليكن هوا قابل نفوذ است زيرا ذرات هوا از يكديگر فاصله دارند آب هم قابل نفوذ است مي توانند ماهيها يا آدمها در آب شنا كنند زيرا مولكولهاي آب از يكديگر فاصله دارند خاكها هم به همين كيفيت تا اندازه اي قابل نفوذند گياهها و حشرات و ريشه درختها در خاكها نفوذ مي كنند و براي خودشان جا باز مي كنند ولي در دل سنگها و بالاتر از آن ، فلزات آنچنان ذرات به يكديگر متصلند و به يكديگر چسبيده اند كه قابل نفوذ نيستند نه گياهي نه حيواني و نه حشره اي نمي تواند به دل سنگها و فلزات راه پيدا كند بنا بر اين ذرات عالم خواه متصل به يكديگر باشند مانند فلزات و سنگها يا منفصل از يكديگر باشند مانند آبها و هواها محدودند و قابل شمارشند و هر كدام جاي معيني دارند وليكن فضاي عالم آفرينش نا محدود است ابتدا و انتها ندارد نمي شود در فضا جايي پيدا كرد كه اول فضا باشد و ديگر آن طرف فضايي وجود نداشته باشد يا نمي توانيم فضا را به آخر برسانيم كه بعد از آن جايي و فضايي وجود نداشته باشد فضا يعني جايي كه خدا مخلوقات خود را در آنجا خلق مي كند فضا در ذات خود عدم مطلق است خلاء مطلق است فضا قابل آفرينش نيست كسي نمي تواند بگويد خدا اول فضا را خلق نموده تا جايي براي مخلوقات داشته باشد و بعد مخلوقات را در آن فضا خلق نموده است اگر فضا مخلوق باشد و لازم باشد كه خدا فضا براي مخلوقات خلق كند آن فضا هم كه مخلوق است باز براي خود فضاي ديگري لازم دارد و همين طور هر فضايي و هر جايي براي خود جا لازم دارد در نتيجه سر به امتناع مي زند يعني نشدن پس فضا مخلوق نيست فضا يعني هيچ يعني عدم يعني جاي خالي اين فضا كه جاي موجودات است نامتناهي است نامتناهي با اعداد متناهي پر نمي شود ظرف نامتناهي با اجسام و مخلوقات قابل اشاره و شماره پر نمي شود اگر مخلوقات موجود مثل درياها و هواها و اقيانوسها و ستاره ها چندين ميليارد مرتبه تكرار شود و اضافه شود باز هم فضاي عالم پر نمي شود به جايي نمي رسد كه خدا نتواند مخلوقي خلق كند زيرا فضا مانند ظرفي كه پر از آب شده باشد نيست كه خدا جا نداشته باشد تا مخلوقات ديگر را خلق كند پس فضا نا محدود است ماده و مشتقات ماده و اجسامي كه از ماده ساخته مي شوند محدود هستند و قابل شماره و اشاره ظرف نامحدود از خلايق محدود پر نمي شود پس در اين جا لازم است ذرات و اجسام عالم را با فضاي نامحدود مقابله و مقايسه كنيم خواهيم ديد كه اجسام عالم از يكديگر فاصله دارند و نمي توانند با يكديگر ارتباط پيدا كنند و روي يكديگر اثر گذاري نمايند در اين جا يك رشته اتصالي لازم است كه تمامي اجسام و ستاره ها و خورشيد و ماهها و كراتي كه از يكديگر فاصله دارند و نمي توانند ارتباط با يكديگر پيدا كنند يك رشته اتصالي لازم است كه تمام ذرات عالم و اجسام جهان را كه از يكديگر فاصله دارند به يكديگر متصل كند تا بين آنها رابطه بر قرار شود آن رشته اتصالي چيست و چگونه موجودات عالم را به يكديگر مربوط مي كند از اين رشته اتصالي تعبير به روح استمساك مي شود واما در اين جا بحثي ديگر در اطراف متناهي و نامتناهي مي كنيم .**

**متناهي چنان كه از لغت و لفظش معلوم است به چيزي اطلاق مي شود كه ابتدا و انتها داشته باشد از يك جا شروع شود و به جاي ديگر خاتمه پيدا كند متناهي يعني موجودي كه اول و آخر دارد به تعبير ديگر محدود است محدود به ابعاد ثلاثه يعني طول و عرض و عمق . از هر جا حركت كني و به جاي ديگر بروي به آخر مي رسد جايي كه ديگر از آن شيء محدود اثري نيست موجود محدود در عالم خلقت فقط ماده و مشتقات ماده است ماده در ابتداي آفرينش كه ذره اي بسيار كوچك است محدود است و تمام ذرات عالم هم به اضافه يكديگر محدود هستند و اين محدوديت يا تناهي و اول و آخر داشتن صفت ذاتي ماده است يعني از همان ابتدا كه مواد عالم به اراده ابداعي خدا خلق مي شود محدودند اول و آخر دارند و از اين مواد محدود و متناهي فضاي نامتناهي عالم خلقت پر نمي شود و به انتها نمي رسد اين خاصيت ذاتي ماده و مشتقات ماده مي باشد اگر كسي از خدا خواهش كند كه اي خدا اجسام عالم را چنان بساز كه اول و آخر نداشته باشد و محدود نباشد خدا از قبول اين سؤ ال عذر خواهي مي كند و مي فرمايد ماده يعني محدوديت و محدوديت يعني ماده . پس بعضي دانشمندان كه ذرات را نامتناهي مي دانند و با كلمه ذره بي انتها آن را تعريف مي كنند اشتباه مي كنند . ذرات و مواد متناهي هستند و همه جا بين اول و آخر محصور مي باشند خدا در قرآن آنجا كه ذرات را تعريف مي كند با كلمه جمع تعريف مي كند و مي فرمايد : جاعل الظلمات يعني خدايي كه ذرات ظلماني را ايجاد نموده ولي آنجا كه نور را تعريف مي كند با كلمه جنسيت كه فوق عدد است تعريف مي كند و مي فرمايد : جاعل النور و الظلمات نور ، جنس نور را تعريف مي كند ولي ظلمات ، افراد ماده را تعريف مي كند ظلمات به افراد و اجزاء قابل تقسيم است و عاقبت تمام مي شود بر خدا واجب است براي مخلوقات ديگر مواد ديگر بيافريند و اما نامتناهي در اين جا بر سه قسم است اول فضاي نامتناهي كه به معناي عدم و خلاء است يعني هيچ . اين فضاي نامتناهي جايي است كه خدا مخلوقات را در آنجا خلق مي كند لذا هرگز خدا به جايي نمي رسد كه براي آفرينش مخلوقات جا و مكان نداشته باشد از ازل تا به ابد خلايق را مي آفريند و از قدرت خدا خارج است كه فضاي خالي عالم را از خلايق محدود پر كند واين ازنوع نشدن است نه از نوع نتوانستن زيرا مخلوقات خدا قابل اشاره و شماره اند و محدودند و نامحدود از محدود پر نمي شود پس فضا نامتناهي است و فضا مخلوق نيست به معناي عدم است از فضا تعبير به مكان هم مي شود يعني جاي مخلوقات . جاي مخلوقات هم همان فضاي عدم است كه نامتناهي است . نامتناهي دوم انوار مجرد است نور كه مبدأ حيات و حركت و روشنايي مي شود در ذات خود نا متناهي است جسمانيت ندارد اول و آخر ندارد باز اگر از خدا خواهش كنيم كه روشنايي ها را آنچنان بر ستاره ها تقسيم كن كه ديگر نور و روشنايي نداشته باشي كه ستاره اي را روشن كني خدا از قبول اين سؤ ال عذر خواهي مي كند و مي گويد نور و انوار در جنسيت ذاتي خود نامتناهي هستند تنها موجودي كه هم قد خداوند متعال است و مانند وجود خدا ابتدا و انتها ندارد انوار عالم است لذا فضاي عالم ممكن نيست كه از نور خالي باشد فضا كه نامتناهي است اول و آخر ندارد نور هم نامتناهي است اول و آخر ندارد و نمي توانيم بگوييم فضا از نور پر شده است و جاي خالي در فضا باقي نمانده است كه در آن جاي خالي نورو روشنايي نباشد زيرا نور در ذات خود نامتناهي و نامحدود است و اتصال و انفصال نمي پذيرد كسي نمي تواند انوار را در جنسيت نوري خود تقسيم كند و كوچك و بزرگ نمايد اين انواري كه ظاهراً خود را محدود نشان مي دهد مانند ستاره هاي نوراني و يا خورشيد نوراني اين محدوديت مربوط به جرم ستاره هاي روشن است نه اينكه مر بوط به نور ستاره ها باشد چون نوري كه نامتناهي و نامحدود است به ستاره يا ماه يا خورشيدي تعلق گرفته و آن خورشيد و ماه در جنسيت مادي خود محدودند و نور را هم به صورت محدود نمايش مي دهند وليكن انوار در ذات خود نامتناهي هستند نامتناهي سوم ذات مقدس خدا وند متعال است خداوند هم در پهنه وجود خود و در سعه ذات خود محدوديت ندارد نمي شود خدا جايي را پيدا كند و يا جايي باشد كه خدا در آنجا نباشد . محيط به همه زمانها و مكانهاست احاطه وجودي بر انوار و مواد عالم دارد و چيزي از انوار يا مواد عالم پيدا نمي شود كه از دايره تصرف خدا خارج باشد در اين جا سؤالي مطرح مي كنيم و جواب آن را مي دهيم و آن سؤال اين است كه شما گفتيد فضا نامتناهي است انوار هم كه مبدأ حيات و حركت هستند نا متناهي مي باشند خداوند متعال هم كه در ذات خود نامتناهي است پس در اين جا سه موجود نامتناهي پيدا شده كه هم قد يكديگر مي باشند و هيچ يك از آنها نمي تواند بر ديگري احاطه پيدا كند در صورتي كه فضا نامتناهي باشد خدا هم در وجود نامتناهي مي باشد پس چطور ممكن است خداي نامتناهي بر فضاي نامتناهي احاطه پيدا كند احاطه در صورتي درست است و ممكن مي باشد كه يكي از اين دو نامتناهي بزرگتر از نامتناهي ديگر باشد و اگر يكي بزرگتر از ديگري باشد و بر ديگري احاطه پيدا كند قهراً يكي كوچك مي شود و ديگري بزرگ و آن نامتناهي كه محاط است مغلوب نامتناهي ديگر است و محدوديت پيدا مي كند و اين محدوديت با نا محدوديت سازگار نيست و همچنين انوار كه مبدأ حيات و حركت هستند نامتناهي هستند خداي عالم هم در وجود خود نامتناهي است به تعبير ديگر مي گوييم روح عالم نامتناهي است و خداي عالم هم نامتناهي است اين دو نامتناهي هم قد يكديگرند چطور خدا مي تواند بر روح عالم كه نامتناهي است احاطه پيدا كند و آن را در تصرف خود قرار دهد قهراً لازم است يكي از اين دو نامتناهي كوچكتر از ديگري باشد پس آن كه كوچكتر است متناهي مي شود جواب اين سؤالات چيست ؟ جواب اين است كه دو عدد از اين سه نا متناهي كه فضاي عالم و نور عالم باشد شيئند و فاقد علم و شعور از خود اراده و اختيار ندارند اين دو نامتناهي يعني فضا و نور در برابر نامتناهي ديگر يعني ذات خدا مانند مرده اي هستند در اختيار زندگان . مرده گرچه هم قد زنده باشد وليكن در مقابل زنده از خود اراده و اختيار ندارد زنده ، مرده را به تصرف خود در مي آورد و هر طور كه بخواهد در آن تصرف مي كند نور در ذات خود فاقد علم است ماده هم در ذات خود فاقد علم است فضاي نامتناهي هم در ذات خود عدم مطلق است هيچ يك از اين دو نامتناهي نمي توانند از اختيار خدا خارج شوند كه خدا نتواند در آنها تصرف كند زيرا اشياء در برابر اشخاص قابل رؤيت نيستند خدا در ذات خود شخص است بي نهايت علم و قدرت و حكمت است و ماسواي خدا در برابر خدا شيئند و فاقد علم و حيات و قدرت مي باشند پس خدا به علم و قدرت خود بر نامتناهي ها ي ديگر كه نور و فضا باشد و همچنين بر مواد عالم غلبه دارد و آنها را به اراده خود به هر كيفيتي كه بخواهد مي گرداند و مي چرخاند . در اين جا لازم است در اطراف پيدايش حيات و حركت بحث كنيم .**

**آنچه مسلم است اين است كه مواد عالم در ذات خود شيئند و فاقد عقل و علم و شعور و حيات و حركت هستند در ذات خود فاقد نورند كه ظلمت شناخته مي شوند و فاقد رنگند و اين بي رنگي به معناي سياهي است سياهي ، بي رنگي است نه اينكه خودش رنگ باشد همچنين مواد عالم در ذات خود محدودند و جسمانيت دارند و در ذات خود ساكن و بي حركتند اگر خدا بخواهد جسمي را نوراني كند لازم است جسم تاريك را با نور تركيب كند تا نوراني شود و همچنين اگر بخواهد به جسمي حيات و حركت بدهد نور و نيرو را در ذات جسم قرار مي دهد و جسم حيات و حركت پيدا مي كند و يا اگر بخواهد رنگ مخصوصي به ماده بدهد اين رنگ مخصوص هم از نور در ماده پيدا مي شود رنگ سرخ از نور سرخ ظاهر مي شود رنگ سبز از نور سبز رنگ سفيد از نور سفيد رنگ زرد از نور زرد و رنگ بنفش از نور بنفش و رنگهاي ديگر از تركيب انوار با مواد ظاهر مي شود مثلاً جسمي كه داراي صد ماده سياه است با نور سفيد، سفيدي پيدا مي كند و در برابر همين جسم صد ماده ديگر با نور سرخ ، سرخي پيدا مي كند اين مواد سرخ با مواد سفيد مخلوط مي شوند و رنگ ديگري پيدا مي شود كه نه صد در صد سفيد است و نه هم صد در صد سرخ است به همين كيفيت انوار كه در ذات خود رنگهاي مختلف هستند از مسير تركيب با مواد كه در ذات خود بي رنگند به رنگهاي مختلف و متنوع جلوه مي كنند و اين جلوه هاي مختلف از مسير مواد مختلف كه هر كدام رنگ مخصوصي پيدا كرده اند و با يكديگر مخلوط شده اند رنگي غير از رنگ اصلي به نمايش مي گذارند مثل اينكه انسان آبي را كه شور است با آب شيرين مخلوط كند و مزه ديگري پيدا شود كه نه شور خالص است و نه هم شيرين خالص و باز آب شيرين را اگر با آب تلخ مخلوط كند مزه ديگري پيدا مي شود كه نه تلخ خالص باشد و نه هم شيرين خالص همان طور كه مزه اجسام در ذائقه انسان مختلف است از مسير تركيب مزه هاي مختلف و متنوع در ذائقه انسان مزه جديدي نمايش پيدا مي كند انوار سرخ و سفيد و زرد هم از مسير تركيب با موادي كه در ذات خود سياه است به صورت رنگهاي ديگري ظاهر مي شود كه قابل شمارش نيست زيرا انوار در ذات خود پنج نورند و اين پنج نور به معناي عدد پنج نيست كه قابل ارتباط به يكديگر نباشند و هر كدام جاي معيني لازم داشته باشند انوار گر چه مختلفند وليكن مانند اجسام يا اعداد مختلف نيستند كه هر كدام جاي معيني لازم داشته باشند و در ذات يكديگر وارد نشوند . انوار از مجردات هستند مجردات نه با يكديگر تزاحم دارند و برخورد مي كنند و نه هم با ماده تزاحم دارند از نظر مزاحمت و جا و مكان مثل اين است كه نيستند اگرفضايي خلاء مطلق باشد و چيزي در آن فضا وجود نداشته باشد و آن فضاي خالي يا ظرف خالي از نور پر شود مانند زماني است كه خالي مطلق بوده ظرفي كه پر از نور است انوار ديگر را به خود راه مي دهد ذرات ماده را هم به خود راه مي دهد هر چه بخواهي مي تواني آن ظرف خالي را از نور هاي مختلف داخل كني ولي نمي تواني ظرف خالي را آنچنان از انوار پر كني كه ديگر جايي نداشته باشد و چيزي را به خود راه ندهد فضاي عالم خلقت كه گفتيم نا متناهي است و خلاء مطلق است اگر چندين ميليارد برابر نوري كه خدا آفريده باز هم بيافريند آن فضاي خالي هرگز پر نمي شود كه چيزي را به خود راه ندهد ظرف خالي از مواد پر مي شود وليكن از انوار پر نمي شود فضاي عالم از نور خورشيد پر شده ولي مثل اين است كه خالي مي باشد و نمايش ندارد چون انوار جسمانيت ندارند كه مزاحم يكديگر باشند و نوري در جاي نور ديگر وارد نشود مواد عالم مزاحم يكديگر مي شوند . نمي شود ماده اي را در جاي ماده ديگر قرار دهند كه دو جسم در يك جا باشند بلكه هر جسمي جاي مخصوص به خود لازم دارد و جسمي ديگر را در جاي خود راه نمي دهد وليكن انوار كه از مجردات هستند و جسمانيت ندارند كه با يكديگر و با مواد عالم برخورد كنند و نتوانند جاي يكديگر را بگيرند گرچه انوار در ذات خود پنج نورند وليكن مثل اين است كه يك نور بيشتر نيستند همه جا ظاهر و باطن عالم نور زرد است باز همه جا ظاهر و باطن عالم نور سرخ و يا سفيد است و باز همه اينها مثل اين است كه فضاي عالم خالي است و چيزي ندارد به همين كيفيت باز خداي عالم در همه جاي عالم هست نه وجود خدا مزاحم انوار و مواد عالم مي شود و نه هم مواد عالم و انوار عالم مزاحم وجود خدا مي شوند و به ذات مقدس خدا بر خورد مي كنند پس مجردات گرچه هستند و فضاي عالم از وجود آنها پر شده مثل نور خورشيد كه فضا را گرفته وليكن مثل اين است كه فضاي عالم خالي است و چيزي ندارد ما اگر در فضاي خالي عالم موشكي را پر تاب كنيم كه در هر ثانيه صد ميليارد كيلومتر سرعت داشته باشد اين موشك در مسير حركت اگر به ذره اي يا ماده اي بر خورد كند در حركت خود كند مي شود يا موشك آن ماده را متلاشي مي كند يا آن ماده موشك را متلاشي مي كند و حركت آن را كاهش مي دهد وليكن اين موشك اگر در فضاي پر از نور حركت كند مثل اين است كه در فضاي خالي حركت مي كند زيرا انوار عالم و از آن جمله ذات مقدس خدا نه با يكديگر برخورد دارند كه نتوانند جاي يكديگر را بگيرند و نه هم با اجسام عالم برخورد دارند كه نتوانند جاي جسمي را بگيرند يا جاي جسمي را تنگ كنند مزاحمت و جا به جايي مخصوص مواد عالم است زيرا تمامي مواد جسمند و مزاحم يكديگر مي شوند و به همين دليل در عين حال كه تمام فضا از انوار پر است اين انوار مزاحم وجود خدا و يا خدا مزاحم وجود آنها نمي شود براي انوار كه فرشته هم شناخته شده اند فرق ندارد كه در فضاي خالي باشند يا در دل كوهها و معدن ها و يا درياها . همان قدر كه خدا در فضاي خالي مي تواند آنچه بخواهد بيافريند در دل كوهها و سنگها و درياها هم آنچه بخواهد مي آفريند زيرا مجردات جسمانيت ندارند كه جا و مكان لازم داشته باشند جايي از وجود آنها پر شود و جاي ديگر از وجود آنها خالي گردد لذا فرشتگان كه از مجرداتند همه جا در ظاهر و باطن عالم هستند مانند روح كه همه جاي بدن هست اما جايي را پر نكرده كه ديگر خون و گوشت انسان در آن جا نباشد اگر جرعه آبي يا لقمه غذايي بخوريم آن آب و غذا در بدن ما جاي مخصوصي لازم دارد و اگر جا نداشته باشد بر مي گردد و حالت تهوع و استفراغ در انسان پيدا مي شود زيرا معده پر است جايي براي آب و غذا ندارد وليكن روح با اين عظمت وارد بدن مي شود و خوابيده را بيدار مي كند يا مرده را زنده مي گرداند و مزاحمتي هم پيدا نمي شود نه ورودش جاي خالي لازم دارد و نه هم خروجش جايي را خالي مي كند پس مجردات كه انوار و فرشته ها و روح ها هستند جا و مكان لازم ندارند و مزاحم اجسام عالم نمي شوند**

**در اين جا لازم است در اطراف تجهيزات وجودي انسان بحث خود را ادامه دهيم . انسانها هم از نظر ساخت و ساز بدني و شكل و شمايل با يكديگر تفاوت دارند به طوري كه شايد دو نفر در عالم پيدا نشوند كه صد در صد در شكل و شمايل و وزن بدن و هندسه خلقت يكي باشند و تفاوتي با يكديگر نداشته باشند در اين جا بعضي طبيعيون فكر مي كنند قالبهايي در طبيعت هست كه انسانها به آن قالب زده مي شوند و به اين شكلها ظاهر مي گردند مانند خشت مالي خشت مالان و يا آجر سازي آجر كاران و يا قطعات يدكي ماشين ها قالبهاي معيني هست كه آهن ذوب شده در آن ريخته مي شود و خارج مي گردد و تمام به يك شكل ظاهر مي شود بعضي خيال مي كنند موجودات عالم و طبيعت هم مانند انسان و حيوان و نباتات و درختها به يك كيفيت قالب ريزي مي شوند مي گويند طبيعت در قالبي به صورت حيوان ظاهر مي شود و در قالب ديگر به صورت انسان و امثال آن . چقدر اين افراد در شناخت عالم خلقت بي اطلاعند نمي گويند اگر قالب ريزي باشد آن قالبها هم بايد قابل رؤيت باشد به علاوه اجناسي كه به كيفيت قالب ريزي ساخته مي شوند صد در صد در شكل و قيافه و وزن و اندازه مثل و مانند هم هستند ولي ما در طبيعت حتي دو حشره و يا دو برگ گل و درخت نمي توانيم پيدا كنيم كه صد در صد از نظر وزن و شكل و قيافه برابر هم باشند اين اختلاف عظيم و عجيب در ابدان موجودات و مخلوقات برهان اين حقيقت است كه تمامي مخلوقات به اراده و مشيت خدا ساخته مي شوند نه به قالب ريزي مانند قطعات يدكي ماشين ها . يكي از صفات عظيم و عجيب خدا اين حقيقت است كه خود را با آن تعريف مي كند و مي فرمايد : لايشغله شأن عن شأن يعني اشتغال به كار مخصوص خدا را از كارهاي ديگر باز نمي دارد خدا در يك آن زماني و يا كمتر از آن ميلياردها صنايع عجيب و ضد و نقيض با يكديگر مي سازد كه هر يك از آنها اگر به وسيله انسانها ساخته شود ميليون و ميليارد انسان لازم است كه هر كدام ظرف ساعتي يكي از آن صنايع را بسازند ما انسانها در يك آن زماني و يا در يك ساعت زماني به جز يك عمل نمي توانيم انجام دهيم در حالي كه مي رويم نمي توانيم بنشينيم و يا در حالي كه نشسته ايم نمي توانيم برويم در حالي كه با شما حرف مي زنيم نمي توانيم با ديگري حرف بزنيم وليكن خداوند اگر با ميلياردها انسان روبرو شود كه هر كدام تقاضاي مخصوصي دارند و سر و صدا راه مي اندازند شنيدن سخن يكي از آنها او را از شنيدن سخن ديگران باز نمي دارد مثل اين است كه فقط يك نفر با خدا حرف مي زند . اين خاصيت ذاتي خداست كه هر چيزي را با اراده و مشيت خود مي سازد و در ساخت و ساز هر كسي و هر چيزي اراده مخصوصي به كار مي برد لذا تمامي افراد انسان و حيوان گرچه از يك نوع باشند باز هم تفاوت شكلي و بدني با يكديگر دارند اين تفاوت جسمي آنها با يكديگر است از نظر رواني هم به همين شكل با يكديگر تفاوت دارند از نظر ضعف و قدرت هم به همين شكلند نيروي خالص را اگر پيش از آنكه تعلق به موجودات پيدا كند بخواهيم شناسايي كنيم نيرو در ذات خود نا متناهي است و افرادي كه نيرو مي گيرند واحد هاي عددي مي باشند و قابل شماره و اشاره اند آن نيروي نامتناهي را اگر بر افراد تقسيم كنيم خارج قسمت براي هر يك از آنها نامتناهي مي باشد عدد را اگر بر نامتناهي قسمت كنيم خارج قسمت صفر است و اگر نامتناهي را بر اعداد قسمت كنيم خارج قسمت نامتناهي مي باشد لذا اين همه موجودات عالم با فيض رواني معين حركت و حيات و علم و قدرت و زيبايي و زشتي از خدا مي گيرند ذره اي از فيوضات الهي كم و كسر نمي شود از ازل تا به ابد مي بخشد و ذره اي در ارقام بخشش كم و كسري پيدا نمي شود انسانها از نظر رواني خيلي زياد با يكديگر تفاوت پيدا مي كنند شايد مي توانيم بگوييم تفاوت آنها با يكديگر از نظر علم و دانش و نيرو و قدرت و حيات و حركت برابر تفاوت صفر و يا عدد كوچك در برابر بي نهايت است بعضي ها بي نهايت علم و قدرت هستند و بعضي ها در درجات ضعيفتر و پايين تر تا جايي كه علم و قدرتشان نزديك به صفر و زير صفر مي رسد . انسانهاي كامل نسبت به ديگران تفاوت رواني دارند شايد از نظر بدن و هيكل و وزن بدن و قد و بالا مساوي يكديگر باشند وليكن از نظر علم و قدرت بي نهايت نسبت به ديگران تفاوت پيدا مي كنند يك نفر از آنها مانند علي بن ابيطالب مي گويد من به آسمانها و افلاك عالم و به آنچه در عالم غيب هست داناتر و عالمتر هستم از آنچه در اين عالم به چشم خود مي بينم يا شما مي بينيد يك مسلماني مشاهده كرد كه نان جو را با فشار زانو مي شكند عرض كرد يا ابا الحسن مگر اين دستها همان دستي نيست كه در خيبر را كه ده تن يا بيشتر سنگيني داشت از جا كند و آن را سپر خود قرار داد و يا پل عبور از اين طرف خندق به طرف ديگر خندق چطور باز چنين دستي قدرت ندارد نان جو را بشكند و از زانوي خودش كمك مي گيرد فرمودند ما امامها با هر عمل سبك يا سنگين كه روبرو مي شويم برابر همان عمل قدرت پيدا مي كنيم با وزنه ده كيلويي ده كيلو قدرت و با صد كيلويي و ميليون و ميليارد كيلويي برابر همان . پس انسانها از نظر نيرو و قدرت وجودي و داخلي با يكديگر تفاوت پيدا مي كنند و اين نيرو ها ي كم و زياد در وجود انسان سنگيني و سبكي ندارد كه اگر برابر يك ميليون تن نيرو پيدا كنيم در وجود ما جا نشود و وجود ما ظرفيت پذيرش آن را نداشته باشد و اگر نيروي كمتري وارد شود ظرفيت پذيرش داشته باشد نيروها از مجرداتند اگر بي نهايت نيرو و قدرت در وجود انسان پياده شود با يك درجه نيرو و قدرت در مرتبه ضعيف مساوي و برابر است به همين كيفيت انسانها از مسير فراگيري علم الهي و قدرتي كه در كائنات و در زمين و آسمان موجود است از صفر تا بي نهايت نسبت به ديگران تفاوت دارند و قابل مقايسه با يكديگر نيستند.**

**18/5/86**

**لازم است عوامل پيدايش جهنم را از مسير روايات قرآن و رواياتي كه از ائمه وارد شده است روشن سازيم تا مردم بدانند پيدايش اين دو زندگي به نام بهشت و جهنم از حتميات حوادث تاريخ است الان مردم بر اساس عقل و شعور ناقص خود كه نتوانسته اند حقيقت زندگي را چنان كه بايد و شايد بدانند و بشناسند اين دو زندگي به صورت افسانه اي در فكر آنها جلوه كرده است يعني زندگي بهشت و جهنم را به صورت افسانه نقل كرده اند و به صورت افسانه فهميده اند افسانه داستانهايي است كه حقيقت ندارد و يا خلاف حقيقت است مثلاً داستان كوه قاف و چشمه آب حيات به صورت يك داستان افسانه اي نقل شده كه در برابر فكر عقلا و دانشمندان قابل قبول نيست . انسانهاي ساده و عوام كه نمي خواهند حقيقت هر چيزي را چنان كه هست درك كنند اين صورتهاي افسانه اي را براي يكديگر نقل مي كنند . مي بينند و مي دانند كه در برابر افكار و عقول دانشمندان و خردمندان قابل قبول نيست . در داستان كوه قاف گفته اند كه كوهي است كه آنقدر بلند و مرتفع است كه بر تمام كره زمين اشراف دارد و تمام كره زمين در برابرآن قطعه سنگي به حساب مي آيد . با اينكه چنين كوهي در كره زمين قابل ظهور نيست و اگر باشد تعادل زمين به هم مي خورد .كوهها گر چه ظاهراً قد كشيده اند و بسيار بزرگند وليكن در برابر كره زمين قطعه ريگي يا تكه سنگي به حساب مي آيند اگر از كره زمين بپرسند آيا با چنين كوههايي كه بر گرد تو سوار شده اند خسته نشده اي و اين كوههاي سنگين حركات تو را به دور خود يا در فضا متوقف نمي كنند و تو را از حركت باز نمي دارند ، كره زمين جواب مي دهد كه كوهها چيستند كه بر گرد من سوار شده اند و مي توانند مرا خسته كنند اين سلسله جبالها در سطح كره زمين براي كره زمين مانند قطعه سنگي يا ريگي مي مانند كه نمي توانند كره زمين را سنگين كنند و آن را از حركت باز دارند .مي گويند روزي پشه اي روي شاخ گاوي نشست و دائم فكر مي كرد شايد به همين زودي از سنگيني پشه ، گاو به زانو در مي آيد و نقش زمين مي شود مدتي پشه از اين شاخ به آن شاخ پريد و ديد كه گاو اصلاً ملتفت نشده است كه چنين پشه اي روي شاخ او نشسته چه برسد به اينكه در اثر سنگيني پشه ، گاو به آن بزرگي به زانو در آيد . وقتي پشه گفت كه ببخشيد شما را خسته كردم ، گاو در جواب پشه گفت : اصلاً متوجه نشدم كه تو كي روي شاخم نشستي و از اين شاخ به آن شاخ پريدي . پس پشه به خيال خود بار سنگيني براي گاو شناخته شده و نزديك است او را به زانو در آورد . داستان كوهها در برابر كره زمين مانند داستان همين پشه است . پس كوهها گر چه به نظر خود يا به نظر مردم بسيار بزرگ و سنگينند كه مي توانند كره زمين را از حركت باز دارند اما در برابر كره زمين قطعه ريگي يا سنگ كوچكي بيشتر به شمار نمي آيند كه لااقل زمين احساس كند كه سنگين شده است . پس آن چه كوهي است كه آنقدر بالا و بلند و مرتفع است كه مشرف بر كره زمين شده و كره زمين در مقابل آن كوچك به حساب آمده و باز گفته اند در دامنه اين كوه قاف ، چشمه آبي مي جوشد كه هر كس از آن بنوشد مرگ و مرض و ضعف و ناتواني از او بر طرف مي شود و مانند اهل بهشت حيات ابدي پيدا مي كند و در گوشه اي ديگر گفته اند بين مردم و كوه قاف ، ظلمات و فضاي تاريكي حكمفرماست كه در آن فضاي تاريك ، انسان دست خود را مقابل چشمش نمي بيند و تا از آن ظلمات نگذرند به كوه قاف نمي رسند . و باز در جايي گفته اند دو نفر ابر قدرت به فكر اين افتاده اند كه خود را به كوه قاف برسانند و از چشمه آب حيات بياشامند يك ابر قدرت كه سلطان زمان بوده با تجهيزات سلطنتي و اسب و مركب و سرباز زياد حركت كرده اند كه خود را به آن كوه برسانند . آن ابر قدرت كه سلطان بوده با تجهيزات كامل و قدرت و ثروتي كه داشته به جايي نرسيده و عاقبت پشيمان شده و به وطن خود بر گشته نه كوه قاف را ديده و نه از چشمه آب قطره اي نوشيده و اما آن ابر قدرت الهي و مذهبي كه به قدرت علم و ايمان مجهز بوده و از خدا كمك خواسته خود را به كوه قاف رسانيده و از چشمه آب حيات نوشيده و مرگ و مرض از او برطرف شده و تا ابد زنده است . اين داستان از نظر طبيعي افسانه به حساب مي آيد يعني داستان است اما حقيقت ندارد . اگر تمام چشمه هاي كره زمين را بشناسند و بشمارند چنين چشمه اي پيدا نمي شود كه مرگ و مرض را بر طرف كند و تمامي كوههاي كره زمين را اندازه گيري كنند چنين كوهي پيدا نمي شود كه از كره زمين بزرگتر و بلند تر باشد و چنين ظلماتي هم در كره زمين پيدا نمي شود كه انسانها نتوانند در آن دست خود را ببينند و نتوانند از آن خارج شوند و چنين ابر قدرتهايي هم در تاريخ پيدا نشده اند كه خود را به كوه قاف برسانند و از چشمه آن بنوشند . لذا اين داستان افسانه اي بيش نيست زيرا حقيقت ندارد قصه بهشت و جهنم هم به همين شكل . بهشت به صورت باغي جلوه كرده است كه انسانها بعد از مرگ داخل آن باغ مي شوند ، دائم مي خورند و مي آشامند و بازي مي كنند . جهنم هم به صورت چاله اي پر از قير و نفت و بنزين در افكار مردم جلوه گر است كه آدمهاي بد را در آن چاله مي اندازند و دائم در آن مي سوزند چنين چاله اي و چنان باغي در كره زمين وجود ندارد زيرا هر ميوه اي كه چيده مي شود به جاي آن ميوه ديگري توليد مي شود در صورتي كه چنين چيزي وجود ندارد پس چنين تعريفاتي كه از بهشت و جهنم و از كوه قاف شده به نظر عوام و انسانهاي ساده قابل قبول است اما از نظر دانشمندان و عقلاي تاريخ قابل قبول نيست پس همان طور كه كوه قاف و چشمه آب افسانه است بهشت و جهنم هم به اين كيفيت افسانه است و حقيقت ندارد . امر داير مي شود كه چنين گزارشات افسانه اي را به كلي ترك كنند و دنبالش نروند با اينكه بهشت و جهنم و يا بهشتيان و جهنميان اساس دين خدا را تشكيل مي دهند همان طور و همان قدر كه خدا از وجود خود سخن مي گويد و موجوديت خود را حتمي و يقيني مي داند از وجود بهشت و جهنم هم خبر مي دهد و موجوديتشان را حتمي مي داند و عاقبت دوستان خود را به بهشت و دشمنان خود را در آتش مي اندازد و تا ابد آنها را مي سوزاند . عذابها بي نهايت است اما از مرگ خبري نيست پس چه بايد كرد كه مردم بتوانند موجوديت خدا و آخرت را چنان كه هست و خواهد بود از نظر علمي بشناسند و بدانند همان طور كه زندگي دنيا از نظر علمي و فني حقيقت دارد زندگي آخرت هم از نظر علمي و فني حقيقت دارد و اين زماني است كه دين را از مسير حكمت و علميت بشناسند كه چطور مي شود انسان در مسير حركت خود بهشتي يا جهنمي شود . ما در اين بحثهاي خود به فكر آنيم كه حقايق غيبي را از نظر علمي و فني چنان روشن سازيم كه گويي مردم به چشمشان مي بينند كه حقيقت دارد . طبيعت و عوالم بعد از طبيعت در برابر چشم مردم حقيقت دارد . چقدر خوبست كه انسانها دين خود و خداي خود را به علم و معرفت بشناسند نه به صورت افسانه اي خلاف علم و حكمت .**

**يكي از تعريفات ديگري كه براي بهشت و جهنم شده است و اين تعريفات از آيات قرآن اقتباس شده است اين است كه مي گويند بهشت در اعلي علييّن است كه خدا مي فرمايد : كلا ان كتاب الابرار لفي علييّن و ما ادريك ما عليون كتاب مرقوم شهده المقربون . يعني آگاه باشيد كه نتيجه عمل نيكان و كتاب زندگي آنها در علييّن است يعني در بلند ترين جاهاي عالم و باز درباره جهنم و كفار مي گويد : كلا ان كتاب الفجار لفي سجين . و جاي ديگر مي فرمايد : ثم رددناه اسفل سافلين يعني بدكاران در تنگناي دوزخ حبس مي شوند و در پايين ترين پايين ها قرار مي گيرند . (اسفل سافلين يعني پايين ترين پايين ها ) بر اساس همين ايات و روايات نظير آن تمامي دانشمندان خيال كرده اند كه زندگي بهشتي در بالاترين جاهاي عالم است يعني پشت آسمان هفتم و باز خيال كرده اند اسفل السافلين هم در پايين ترين جاهاي عالم است يعني بعد از زمين هفتم . الان شما كره زمين را كه روي آن زندگي مي كنيد مبدأ حركت قرار دهيد از كره زمين هر چه بالا و بالاتر رويد عالم خلقت وسيع تر و گشاد تر مي شود .**

**همين طور عوالم را يكي بعد از ديگري پشت سر بگذاريد تا برسد به بالاترين عالمها و آن بالاترين عالمها بعد از آسمان هفتم است . مي گويند اين آسماني كه به چشم خود مي بينيد آسمان اول است . زمين در برابر اين آسمان يك نقطه كوچك به شمار مي آيد . اين آسمان كه تمام شد به قطعه زميني مي رسيد كه آسمان و زميني كه پشت سر گذاشته ايد در داخل آن زمين قرار گرفته مانند پوست هندوانه كه بر دانه هاي هندوانه احاطه دارد آن قطعه زمين بر اين آسمان و زمين احاطه دارد و باز آن قطعه زمين را كه تمام كنيد و همين طور به خارج بالا رويد و يا بپريد به آسمان دوم مي رسيد كه آن آسمان بر زمين دوم و آسماني كه جلوتر از زمين بود و همچنين زميني كه روي آن زندگي مي كرديد احاطه دارد . به همين كيفيت برابر هر زميني آسماني و بعد از هر آسماني، زميني تا برسيد به آسمان هفتم آن آسمان هفتم بر هفت زمين و شش آسمان قبلي كه ديده بوديد و از آن گذشته بوديد احاطه دارد . آن آسمان هفتم اعلي علييّن است . انسانهايي كه مطالب را ساده مي خوانند و ساده مي دانند بهشت را اين طور تعريف مي كنند كه بالاي آسمان هفتم قرار گرفته و باز از روي زمين كه بخواهيد حركت كنيد و خود را به زمين هفتم كه مركز زمين است برسانيد لازم است از سطح كره زمين به داخل آن و به طرف مركز آن حركت كنيد . مانند كسانيكه روي زمين چاه مي كنند و به داخل زمين مي روند و خود را به نفت و گاز مي رسانند به همين كيفيت هر چه از سطح زمين به داخل آن فرو برويد زمين كوچك و كوچك تر مي شودذ تا به جايي برسيد كه اسفل السافلين است . اسفل السافلين آن قدر كوچك است كه فقط يك پشه يا مورچه يا حشره جا مي گيرد زيرا از خارج دايره به مركز دايره هر چه جلوتر مي رويد دايره كوچكتر و تنگ تر مي شود و عاقبت مركز دايره برابر صفري نمايش پيدا مي كند و باز از سطح كره زمين كه بسيار وسيع است هر چه بالاتر رويد وسيع تر مي شود . يعني با اينكه دانشمندند مي گويند بهشت در اعلي علييّن است كه نزديك به بي نهايت، وسيع است و باز جهنم در اسفل السافلين است يعني مركز زمين كه بسيار تنگ و تاريك است . پس آنجا كه بسيار تنگ وتاريك است اسفل السافلين است و آن بالا بالاها كه وسيع و روشن است اعلي علييّن است خوبها را به بالاها و بدها را به پايين ها مي برند كه ا زحجم بدنشان جايي بيشتر و وسيعتر ندارند آنجا كه اسفل السافلين است ، جهنم و آنجا كه اعلي علييّن است بهشت نام دارد . اتفاقاً شايد وضعيت عالم هم چنين باشد كه هر چه به خارج عالم سفر كني و پرواز نمايي عالم وسيع تر وروشن تر و به عكس هر چه به داخل كره زمين بروي زمين تنگ تر مي شود تا عاقبت مانند مركز دايره ، صفر مطلق به حساب مي آيد . مي گويند خداوند بدكاران و گناهكاران را از روي زمين به داخل آن مي كشاند تا آنها را به مركز زمين كه اسفل السافلين و سجين است برساند . سجين از كلمه سجن به معناي زندان است .**

**سجن جايي است كه از زندان هم تنگ تر است و همان پايين ترين جاي عالم است كه كفار در آن حبس مي شوند و به عكس اعلي علييّن كه اگر فضاي آن را بر اهل بهشت قسمت كنند به هر يك از آنها فضايي مي رسد كه برابر هزاران سال نوري وسعت دارد . فرشته ها يا خداوند انسانهاي بد را از داخل قبرشان پايين تر مي برد تا به مركز زمين برساند به عكس آدمهاي خوب را از سطح كره زمين به فضاي آسمان بالاتر مي برد تا به جايي برساند كه بي نهايت وسيع است . تعريف و توصيف بهشت و جهنم به اين كيفيت افسانه اي بيش نيست زيرا فضاي آسمان جايي را مي گويند كه از همه چيز خالي است . فضا يعني جايي كه چيزي در آن جا وجود ندارد وقتي بهشت و جهنم به اين كيفيت ترسيم مي شود دانشمندان فضا شناس و آسمان شناس به اين تعريفها مي خندند زيرا مي گويند تمام نعمتها در سطح زمين است نه داخل زمين و نه در خارج آن پس چطور در فضاي خارج بهشت هست كه آب و هوايي وجود ندارد و در مركز زمين جهنم هست كه نقطه صفري به حساب نمي آيد و اما بهشت و جهنم از نظر علمي : كاملاً اين دو تعريف را با يكديگر مقايسه كنيد تا ببينيد و بدانيد كه بهشت و جهنم هر دو در سطح كره زمين است . همين سطح وسيع كره زمين كه مي گويند دايره آن چهل هزار كيلومتر است ، مركز زندگي بهشتي ها و جهنمي ها خواهد بود . هم بهشت در سطح كره زمين است و هم جهنم . زيرا بهشت و جهنم يك حالت رواني در وجود انسانهاي بهشتي و جهنمي است . خدا همه جا تعريف مي كند كه تمامي كره زمين را در اختيار اهل بهشت مي گذارد و بدكاران برابر حجم بدنشان در سطح كره زمين بيشتر جايي ندارند . در تعريف بهشت و بهشتيان مي فرمايد كه مؤمن وقتي داخل بهشت مي شود مي گويد : الحمد لله الذي صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوأ فيها من الجنة حين تشاء و نعم اجر العاملين يعني وقتي داخل بهشت مي شوند مي گويند خدا را شكر كه كره زمين را به ما بخشيد و اكنون در سطح آن كه به صورت بهشت در آمده آزاد مطلق هستيم ، مشرق و مغرب كره زمين در اختيار ماست هر جا بخواهيم جا مي گيريم . چقدر خوب است اجر انسانهاي خوب كه عمل صالح داشته اند و باز كفار در سطح كره زمين فقط برابر حجم بدنشان جا دارند و نمي توانند ذره اي حركت كنند و اين طرف و آن طرف بروند و هر جا كه بروند سركوب مي شوند و مجبور مي شوند به جاي اول برگردند آنجا را سجين مي نامند يعني تنگناي زندان . از زندان انفرادي هم تنگ تر و باز جاي نيكان را كه آزادند و هر جاي كره زمين كه بخواهند مي روند و زندگي مي كنند ، اعلي علييّن مي نامند يعني بالاترين و بالاترين جاها و لازم است تعريف شود كه چگونه جاي نيكان اعلي علييّن است بدون اينكه به خارج زمين بروند و جاي كفار سجين است بدون اينكه آنها هم به خارج زمين حركت كنند و جاي ديگر بروند .**

**لازمست بدانيم فرهنگ خوبي و بدي حقيقتي در خلقت وفطرت انسان است.انسانها در خلقت خود و در تركيب وجودي خود از دو اصل ساخته شده اند كه يكي از آن دو اصل را طبيعت مي نامند واصل ديگر را فطرت.اين دو اصل از نظر مادي وسازمان خلقت انسان به نام ماده و روح شناخته شده.خداوند جهان وانسان را از دو اصل ساخته واين دو اصل را با يكديگر تركيب نموده و يكي از آن دو اصل ماده وجسم است و اصل دوم روح وروحانيت ميباشد.براي شناسايي روح و جسم بهترين نمونه همين چراغهاي روشن است.جسمانيت چراغ ،طبيعت آن ونور چراغ، روح وروحانيت آن شناخته ميشود.مثلا به جرم خورشيد و ستاره ها نگاه كنيد،جرم خورشيد يك كره اي است كه از دور به صورت دايره مشاهده ميشود . دايره اي كه كره ي خورشيد را تشكيل داده، از نظر ماديت و جسمانيت در يك جاي معين ديده ميشود كه آن جرم خورشيد است، يعني جسم نوراني خورشيد. آن دايره مجموعه اي از ميليونها وميلياردها تن مواد انفجاري است كه دائم در كره ي خورشيد منفجر ميشود و با انفجار خود نور و حرارت توليد مي كند.شعاع نوري كه از انفجارها پيدا ميشود، گفته اند فضايي را برابر ده سال نوري روشن مي كند واما حرارتي كه از ان انفجارها توليد ميشود،شايد به ميزان چند كيلومتري به فضاي خورشيد بالا ميرود و باز جاذبه ي جرم خورشيد آن مواد انفجاري را به طرف خود برميگرداند.در نتيجه، انفجارها از يك طرف روشنايي توليد مي كند و از طرف ديگر ذرات بسيار متحركي كه همه چيز را در مسير حركت خود مي سوزاند و نابود مي كند .**

**حرارت آتش عبارتست از همان ذرات متحرك سريع،ذراتي كه اگر در فضاي آزاد حركت كند و به وسيله ي جسمي يا ديواري كنترل نشود،با سرعت خيلي زياد ميپرد ودر مسير پرش خود همه چيز را ميسوزاند.شما دست خود را بالاي آتش نگه داريد،ميليون ميليون ذرات سريع كه از مركز آتش به خارج ميپرند،به دست شما برخورد ميكنند،سلولهاي عصبي دست وبدن شما را ميسوزانند و اين سوزشها را به عنوان درد و زخم جراحت احساس ميكنيد.شايد اگر سوزني به دست خود فرو بريد،آن سوزن ده عدد يا سي عدد اعصاب شما را پاره كند واز اين پاره شدن شما احساس درد ميكنيد و اما در برابر شعله ي آتش هزاران رگ و عصب،به وسيله ي مواد پراكنده ميسوزد.شما از نوك سوزن دردي برابر پاره شدن ده عصب حس ميكنيد،اما در برابر شعله ي آتش دردي برابر صدها هزار عصب كه پاره شده و سوخته حس ميكنيد.لذا گفته اند بزرگترين عذابها در عالم عذابي است كه از سوزش آتش پيدا ميشود،زيرا آتش عبارتست از ميليونها و ميلياردها ذرات انفجاري كه به سرعت ميپرد و در مسير پرش خود هزاران رگ و عصب را پاره ميكند.شما با نوك سوزن ده رقم درد احساس ميكنيد،زيرا نوك سوزن كه به تن شما *فرورفته* ده عدد از اعصاب شما را پاره ميكند ولي شعله ي آتش به وسيله ي ذراتي كه ميپرد ميليونها عصب و رگ از اعصاب شما را پاره ميكند،لذا دردي كه آتش توليد ميكند بزرگترين دردهاست.خداوند آتش را در قرآن تعريف ميكند،يك جا ميفرمايد: "عليها ملائكة غلاظ شداد لا يعصون الله ما امرهم و يفعلون ما يأمرون"يعني فرشته هايي بسيار خشك و خشن بر اين مواد آتش مسلطند كه همه چيزرا در مسير حركت و پرش خود نابود ميكنند.باز جاي ديگر به عبارتي ساده تر نيروهاي آتش را تعريف ميكند،ميفرمايد: "عليها تسعة عشر"يعني برهر ماده ي آتش زا و حرارت زا نوزده فرشته مسلطند.فرشته هايي كه بر طبيعت يا ذرات عالم مسلطند،نيروهاي داخلي مواد عالم هستند.موادعالم از نظر خلقت خود و از نظر ذات و جسمانيت خود ساكن وبدون حركت هستند.خداوند اين ذرات را بوسيله ي نور و نيرو شارژ ميكند وبوسيله ي نور و نيرو به سرعت در دايره اي كه فضاي آنها به حساب مي آيد،ميپرند و در مسير پرش خود كه بسيار سريعند،هر چيزي را نابود ميكنند.شما الان كه نفت وبنزين را روشن ميكنيد از روشن شدن نفت وبنزين دو حقيقت ظاهر ميشود،يكي نورو روشنايي وديگري حرارت و سوزش.ذرات نفت وبنزين كه ميپرد،نيروي داخلي خود را كه بال و پر فرشته شناخته شده به نمايش ميگذارد.از اين نمايش روشنايي توليد ميشود،فضا روشن ميشود واز سرعت حركت مواد نفت وبنزين،حرارت توليد ميشود كه همان ذرات بسيار سريع،هرمانعي را از سرراه خود دور ميكند،دروديوارها منفجرميشوند،كوهها ميتركد ومنفجرميشود،موشكها را با سرعت ازاين سر عالم به سرديگر عالم ميپراند.به همين كيفيت آن ذرات بسيار سريع كه خدا تعريف ميكند:"عليها ملائكة غلاظ شداد"با سرعت حركت خود همه چيزرا مي سوزاننديا منفجر ميكنند.طبيعيون ميگويند:اين حرارت كه روزها دركره ي زمين پيدا ميشود وهوا گرم ميشود،از انفجاراتي كه دركره ي خورشيد پيدا ميشود،ظاهرميگردد،يعني حرارت خورشيد است كه ازجرم خورشيد هوايي به كره زمين مي رسد و هوا را گرم مي كند . آنها كاملاً در اين فرضيه خود اشتباه مي كنند . گفتيم انفجارات كره خورشيد در يك جا نور توليد مي كند كه نور خورشيد ، فضاي عالم را روشن مي كند و يك جا هم پرش مواد، حرارت توليد مي كند . حرارت كره خورشيد از فضاي خورشيد خارج نمي شود . مواد انفجاري خورشيد شايد تا ده كيلومتر و صد كيلومتر از فضاي خورشيد بالا رود اما بلا فاصله با جاذبه جرم خورشيد به طرف خورشيد بر مي گردد ولي نور خورشيد كه شعاع مجرد است فضايي را به ميزان ده سال نوري روشن مي كند همان روشنايي كه در ذات خود سرد است ، گرمي و حرارت ندارد وقتي وارد فضاي زمين مي شود مولكولهاي هوا را (كه گفته اند اكسيژن و هيد روژن و ازت و ذرات ديگر است ) تحريك مي كند از اين تحريك ، حرارت در كره زمين پيدا مي شود . پس حرارت زمين در داخل هواي زمين توليد مي شود و به وسيله شعاع نور خورشيد توليد مي شود نه اينكه اين حرارت از كره خورشيد مسافتي برابر سيصد ميليون كيلومتر را طي مي كند تا به زمين مي رسد . لذا هر چه از هواي كره زمين بالاتر برويم هوا سرد تر مي شود تا جايي كه از هواي كره زمين خارج شويم . درآن جا نور خورشيد هست ولي حرارت وجود ندارد . آن قدر سرد است كه آن را زمهرير نا ميده اند . پس لازم است بدانيم هر انفجاري منشأ پيدايش دو چيز مي شود يكي روشنايي و ديگري حرارت كه حركت سريع ذرات است .**

**به همين كيفيت هر ذره اي و هر ماده اي در عالم خلقت به وسيله نور شارژ شده است .**

ذرات عالم مانند ستارگان از يكديگر جدايند اما به وسيله شارژ نوري و بال و پر نوري **به يكديگر متصلند . به قول آن شاعر كه مي گويد : در دل هر ذره اي كه شكافي آفتابش در ميان بيني يعني هر ذره اي از ذرات عالم آنچنان به بال و پر نوري شارژ شده كه مثل خورشيد مي درخشد پس تمام مواد عالم به وسيله نور به يكديگر متصلند . پيدايش خلاء از نور محال است شعاع نور و روح عالم همه جا را به يكديگر متصل كرده . عالم خلقت هم مثل بدن ما انسانها به وسيله نور به يكديگر متصلنداما به وسيله ماديت و جسمانيت از يكديگر منفصلند . عالم و آدم را از نظر جسمانيت ، طبيعت مي گويند و از نظر روح و روحانيت فطرت مي نامند . پس ما انسانهادر خلقت خود از دو اصل ساخته شده ايم . اصلي به نام طبيعت و ديگري فطرت . حركت ما اگر در دايره طبيعت باشد و همه جا به اقتضاي طبيعت كار كنيم ، ظالم و كافر شناخته مي شويم زيرا طبيعت ما براي تأمين خواهشهاي خود ما را وادار به ظلم مي كند اما فطرت ما در مسير اقتضاي خود ما را وادار به خدمت و عبادت مي كند . اگر در مسير فطرت برويم انسانها ي پاك و مؤمن و صالح و عادل خواهيم بود و اگر در مسير طبيعت برويم انسانهاي ظالم و كافر مي شويم . دايره طبيعت ما بسيار تنگ است كه سجين ناميده مي شود اما دايره فطرت ما وسيع است كه اعلي علييّن ناميده مي شود فطرت ما مانند نور خورشيد است و طبيعت ما مانند جرم خورشيد . جرم خورشيد همان است كه از دور ديده مي شود اما نور خورشيد تا صدها سال نوري فضا را پر كرده است .**

**با اين حساب تمامي موجودات عالم از دو اصل با يكديگر تركيب شده اند كه اصل نور و ماده است . ماده در ذات خود يك جنسيت جسماني است ، ماده است ، جسم است ، چيزي است فاقد همه خاصيتها ، از نظر اينكه حيات و حركت ندارد ، ميت و ساكن است و از نظر اينكه رنگ و زيبايي و روشنايي ندارد ، سياه و ظلماني است و از نظر اينكه ذرات و مواد عالم از يكديگر فاصله دارند و به يكديگر مربوط نيستند بين دو ذره و ماده يا دو جسم خلاء پيدا مي شود يعني ذرات عالم از يكديگر فاصله دارند و متصل به يكديگر نيستند اگر متصل به يكديگر باشند تمام عالم به صورت جسمي بسيار محكم ظاهر مي شود كه كسي يا چيزي را به داخل خود راه نمي دهد . مثلاً كوهها جسمند ، ماده اند ، هواها و آبها جسمند اما مواد هوا و آب از يكديگر فاصله دارند ، انسان را به داخل خود راه مي دهند . انسان داخل آبها مي شود شناوري مي كند يا داخل هواها پرواز مي كند وليكن خاكهاي عالم يا سنگها و كوهها كه جسمند مواد آن متصل به يكديگرند كسي را به داخل وجود خود راه نمي دهند . اولين خاصيتي كه در دل ذرات عالم پيدا مي شود خاصيتي به نام روح استمساك است كه از آن تعبير به جاذبه مي شود . خداوند ذرات عالم را با نور شارژ مي كند . با اين شارژ، ذرات عالم بال و پر نوري پيدا مي كند و به يكديگر متصل مي شوند . مثلاً انسانها از نظر بدن و جسمانيت خود از يكديگر فاصله دارند به يكديگر متصل نيستند اما به وسيله روح و روحانيت و به وسيله عقل و شعور به يكديگر متصلند و از حال و درد يكديگر با خبرند بر افعال و اعمال يكديگر نظارت مي كنند . شما ده نفر را در نظر بگيريد كه مرده اند يا خوابيده اند ، از عالم يكديگر بي خبرند و همين ده نفر كه زنده ا ند از حال و درد يكديگر با خبرند . از آدمهاي مرده يا خوابيده چه چيزي كم شده كه از يكديگر جداشده اند . اگر كسي يك نفر از آنها را كتك بزند يا بكشد صداي ديگران در نمي آيد زيرا خبر ندارند كه كسي كه كنار آنهاست كشته شده يا كتك خورده و همانها وقتي زنده اند از حال يكديگر خبر دارند اگر كسي يك نفر را كتك بزند سر و صداي ديگران بلند مي شود و به كسي كه كتك مي زند حمله مي كنند . شما به قبرستانها مي رويد ميليونها نفر در دل خاك دفنند و از حال هم خبر ندارند اما به شهر ها مي رويد و مي بينيد كه تمام مردم به يكديگر متصلند . اگر در جايي حادثه اي پيدا شود تمامي كساني كه از حادثه خبر دار مي شوند عكس العمل نشان مي دهند و مانع ظهور آن حادثه مي شوند . در اين جا مي پرسيم انسانهاي زنده چه چيزي در اختيار دارند كه به يكديگر متصل و مربوطند و از حال و درد يكديگر با خبرند . همين انسانها مي ميرند يا مي خوابند به كلي روابطشان از يكديگر قطع مي شود و از حال يكديگر بي خبرند . اين رشته اتصالي كه بين زندگان هست و بين مردگان نيست ، از جنس نور و روح است يك رشته اتصالي مجرد است فاقد جرمانيت و جسمانيت است و به تنهايي و به خودي خود قابل رؤيت نيست و قابل لمس هم نيست و از اين نظر كه جرمانيت و جسمانيت ندارد روح مجرد و نور مجرد شناخته مي شود . موجودات عالم از نظر جسمانيت و ماديت و جرمانيت از يكديگر فاصله دارند و به يكديگر متصل نيستند . ستاره ها مثل آدمها هر كدام جاي مخصوصي دارند تمامي اجسام عالم از نظر جسمانيت همين طور از يكديگر فاصله دارند وليكن در عين حالي كه از يكديگر فاصله دارند به يكديگر متصلند . رشته اتصال به نام نور و نيرو و جاذبه و روح و امثال آن شناخته مي شود . نور عالم و جاذبه جهان ، كل موجودات را به يكديگر متصل نموده ولي جرمانيت ندارد كه مانع حركت كسي يا چيزي در فضا باشد ، فضايي كه از هوا و مواد ديگر خالي است ، از نور و نيرو و جاذبه خالي نيست . اگر گلوله اي را در فضاي خالي پرتاب كنند با اينكه در فضاي پر از نور و نيرو ، حركت مي كند ذره اي در حركت خود كندي پيدا نمي كند و از سرعت حركتش كاسته نمي شود و اگر در مسير حركت ، به هوا يا ماده اي برخورد كند ، حركتش كند مي شود و عاقبت متوقف مي شود . مثلاً شما سنگي را به هوا پرتاب مي كنيد مقداري مي رود و دو مرتبه به زمين بر مي گردد . هوا كه ماده است مانع حركت سنگ شده ، آن را به طرف زمين بر مي گرداند جاذبه زمين هم همان سنگ را به طرف خود بر مي گرداند . اگر اين سنگ را در فضايي پرتاب كنيد كه هوا نداشته باشد و فضاي خالي باشد به هر ميزاني كه به آن سنگ سرعت بدهند تا ابد حركت مي كند و در حركت خود كندي نمي پذيرد و متوقف نمي شود . مجردات همه جا هستند جرمانيت و جسمانيت ندارند تا جايي براي آنها تنگ و جايي ديگر گشاد باشد . اين همه انوار و ارواح و فرشتگان در فضاي آفرينش و در داخل و خارج زمين و در اطاقها و كوچه ها هستند اما مزاحم كسي و چيزي نمي شوند زيرا مزاحمتها ، خاصيت اجسام عالم است . مواد عالم كه جسمندبه يكديگر بر خورد مي كنند و مزاحم يكديگر مي شوند اما مجردات كه روح و نور و نيرو و رنگ خالص و امثال آن باشد نه مزاحم يكديگرند و نه با اجسام عالم برخورد مي كنند خداوند متعال كه همه جا هست و جايي از وجود خدا خالي نيست از نوع مجردات است . نه اجسام عالم مزاحم وجود خدايند و نه وجود خدا مزاحم اجسام و فرشتگان مي شود . لازم است بيشتر از اين مجردات را بشناسيم كه تمامي خاصيتها و رنگ و رونق ها و زيبايي ها و حيات و حركتها از مجردات در اجسام ظاهر ميشود و در ذات خود كوچكترين وزني يا جرم و جسمانيتي ندارند . تمامي موجودات عالم تركيبي ازماده و مجرداتند و مخصوصاً انسان تركيبي است از روح و بدن و به علاوه مجهز به نور علم خداوند متعال است .**

**در اين جا كه مجردات را شناختيم و دانستيم كه آنها فاقد جرمانيت و جسمانيت هستند بد نيست كه بحثي هم در مورد وجود خدا وند متعال داشته باشيم . خداوند در ذات خود علم مطلق است همان طور كه علم در وجود ما وزن ما را سنگين نمي كند اگر ميليونها كتاب را بخوانيم و بدانيم و يا حفظ كنيم ذره اي در بدن ما سنگيني پيدا نمي شود وليكن اگر يك گرم آب و غذا مصرف كنيم به همان ميزان بدن ما سنگين تر مي شود . سبكيها و سنگينيها و جا و مكانها و فشارها و رنج و زحمتها همه اينها خاصيت ذرات و مواد عالم است وليكن مجردات كه نور و روح و فرشته ها و ذات مقدس خدا هستند ذره اي سبكي و سنگيني در ذاتشان قابل ظهور نيست اگر ميليونها فرشته وارد بدن شما شوند بر بدن شما رنج و فشار وارد نمي شود . وليكن اگر پشه اي و يا مگسي روي بدنتان بنشيند به ميزان يك دوم يا يك دهم گرم بر بدنتان سنگيني وارد مي كند . پس مجردات كه فاقد جرمانيت و جسمانيت هستند ذره اي سبكي و سنگيني از انها در فضاي عالم قابل ظهور نيست و همچنين فضا از وجود شان نه پر است و نه خالي است . پرشدن يا خالي شدن ظرف ، خاصيت ذرات و اجسام است . مي توانيم ظرفي را از هوا پر يا خالي كنيم . شما اگر حجم روح خود را با حجم بدنتان مقايسه كنيد ، حجم روحتان ميلياردها برابر حجم بدنتان است . حجم روحتان مانند نور خورشيد است كه همه كائنات را پر كرده است اما حجم بدنتان مانند جرم خورشيد است . يا شما به همين چراغ برقها نگاه كنيد . پلاتين داخل چراغ كه نور برق را منعكس مي كند و اتاقتان را روشن مي كند به اندازه تار مويي بيشتر نيست اما روشنايي كه از آن پلاتين ساطع مي گردد چندين ميليون يا ميليارد از پلاتين داخل چراغ بزرگتر است . اين خاصيت انوار و ارواح است . جسمانيت و جرمانيت ندارند كه جايي را پر يا خالي كنند . ذات مقدس خدا هم نمونه مجردات است . خداوند ، مجردات را كه نور و روح و فرشته باشند به عنوان نمونه آفريده است كه بتواند به ما بگويد همان طور كه نور عالم يا روح جهان همه جا هست در داخل كوهها و درياها وجود دارد و جايي را پر يا خالي نمي كند ، ذات مقدس خدا هم همين طور است . همه جا هست اما مزاحم كسي يا چيزي نيست . كسي و چيزي هم مزاحم ذات خدا نمي شود . خدا در ذات خود علم است ، قدرت است . همين طور مجردات هم در ذات خود علم و قدرتند اجسام را حركت مي دهند و جا به جا مي كنند . مشاهده مي كنيد پرندگان در هوا مي پرند از جايي به جايي حركت مي كنند اما همان پرنده اگر در هوا بميرد فوري سقوط مي كند و روي زمين مي افتد . چرا عقاب و كركس كه گاهي پنج يا ده كيلو وزن دارند در هوا مي پرند و حركت مي كنند خرگوش را هم با چنگالهاي خود به هوا مي برند و مي خورند . با سرعت حركت مي كنند و به محض اينكه بميرند از نظر قدرت حركت در حد صفر قرار مي گيرند و سقوط مي كنند . هوا پيما هم با همان نيرويي كه در سوخت آن قرار دارد حركت مي كند و پرواز مي كند . ما انسانها هم با نيروي داخلي وجود خود مان كه از روح و روان ما پيدا مي شود حركت مي كنيم و اين طرف و آن طرف مي رويم . به محض اينكه روح از بدن ما خارج مي شود مانند لش سنگيني روي زمين سقوط مي كنيم . شما به نيروي برق نگاه كنيد چقدر زياد موتور ها و چرخها و كارخانه ها را حركت مي دهد آسانسورها را بالا مي برد و پايين مي آورد با اينكه اگر تمامي نيروهاي برق را در يك جا جمع كنيم به اندازه يك گرم سنگيني ندارد عالم خلقت و تمامي ذرات آن به همين كيفيت پر از نيرو و نور است . كره زمين با اين سنگيني كه دارد حساب كرده اند در هر ثانيه سي كيلومتر و در هر دقيقه 1800 كيلومتر جابه جا مي شود و اگر خدا بخواهد مي تواند چنان سرعتي به زمين بدهد كه فوري از يك طرف عالم به طرف ديگر برود و از شعاع خورشيد خارج شود . اين نيروها و حركتها خواه در صنايع انساني مانند صنايع برقي و يا در صنايع طبيعي مانند حركت زمين و ستاره ها ، خاصيت مجردات است . مي گويند وقتي خدا اراده كرد هفت پارچه آبادي شهرهاي قوم لوط را خراب كند و آنها را به خاطر گناه و معصيتي كه داشتند نابود كند فرشته اي به اعماق زمين رفت و آن هفت پارچه آبادي را به هوا پرانيد كه خدا مي فرمايد : و جعلنا عاليها سافلها يعني ما آن هفت شهر قوم لوط را زير و رو كرديم . از زمين به هوا پرانيديم و بر گردانيديم چهره شهرها به اعماق زمين رفت و تنه شهرها روي چهره شهرها قرار گرفت . اين نيروها و قدرتهايي كه در عالم طبيعت يا در صنايع انساني پيدا شده و يا ذرات عالم را اينچنين به هم مربوط كرده كه به صورت اجسام محكم و غير محكم ظاهر شده اند تمامي اين نيرو ها و حيات و حركتها و قدرتها از مجردات پيدا مي شود و همان طور كه بدن ما اگر فاقد روح شود لش مرده اي بيش نيست و روي زمين مي افتد بدنه عالم خلقت هم به همين كيفيت است . اگر خدا روح اجسام عالم و كرات جهان را از آنها بگيرد بلافاصله مانند لش مرده اي پراكنده مي شوند و نيروي حركتشان از بين مي رود . پس مجردات با اينكه جرمانيت و جسمانيت و سبكي و سنگيني ندارند منشاء پيدايش قوه و قدرت در تمامي كائنات هستند و باز اين مجردات همه متصل به اراده خداوندند كه اگر بخواهد تمامي اجزاء عالم را از يكديگر جدا مي كند و يا اگر بخواهد به هم متصل مي كند . پس مجردات را بشناسيم و خدايي را كه فوق مجردات است و همه مجردات يعني روح عالم خلقت در اختيارش است بشناسيم كه چه قدرت عظيمي هستند و تمامي عالم خلقت در اختيار آنها برابر مويي يا پر كاهي سنگيني ندارد و فشاري بر آنها وارد نمي كند خدا فوق همه مجردات است كه در دل كوهها يا فلزات بسيار سخت و محكم همان قدر آزادي دارد كه در فضاي خالي آزادي دارد . چيزي بر ذات خدا فشار نمي آورد و يا وجود خدا بر كسي يا چيزي فشار وارد نمي كند . پس خدا و فرشتگان هستند و آنها به جاي جان عالم خلقت مي باشند كه در همه چيز حيات و حركت به وجود مي آورند اما در ذات آنها حيات و حركت قابل ظهور نيست پس خدا و فرشته ها را بشناسيم كه گرچه جسمانيت و جرمانيت ندارند اما منشاء پيدايش تمامي حركتها و قدرتها و جست و خيزها مي باشند .**

**لازم است بدانيم تمامي عالم خلقت مانند وجود ما انسانها از سه اصل يا سه قسمت متباين تشكيل شده است. سه اصل در يكديگر ادغام شده و با اين ادغام تنه عالم و يا تن و بدن ما انسانها ساخته شده است.اين سه در داخل يكديگر مثل اجسام نيستند كه كنار يكديگر باشند بلكه در ذات يكديگر قرار مي گيرند مواد عالم وقتي كه با يكديگر مخلوط مي شوند مخلوط شدن ذرات عالم به معناي اين است كه هر ماده اي كنا رماده ديگر قرار مي گيرد . مثلاً وقتي ما قند و شكر را وارد آب مي كنيم و شربتي شيرين مي سازيم مواد قند و شكر پهلوي مواد آب قرار مي گيرند و در سطح زبان و سقف دهانمان شيريني آنها احساس مي شود . مواد عالم همه جا كنار يكديگر ند در ذات يكديگر وارد نمي شوند زيرا جسم داخل جسم ديگر نمي شود . ماده در داخل ماده ديگر جا نمي گيرد اما مود عالم كنار يكديگر قرار مي گيرند و در نتيجه جسمي بزرگ يا كوچك ظاهر مي گردد اما مجردات در ذات ماده و اجسام قرار مي گيرند . مثلاً روح در ذات بدن ما وارد مي شود . مشاهده مي كنيد كه تمامي ذرات بدنتان و يا سلولهاي حياتي شما و يا مولكولهاي خونتان ، رگهاي بدنتان و اعصاب بدنتان همه جا از روح پر است روح در دل ذرات بدنتان قرار مي گيرد بدون اينكه حجم بدنتان يا ذرات بدنتان بزرگ و كوچك گردد. مثلاً اگر شما ليوان آبي بياشاميد يا لقمه نان و غذايي ميل كنيد آن لقمه غذا يا ليوان آب در بدنتان جاي خالي لازم دارد و به محض اينكه وارد بدنتان مي شود حجم بدنتان به ميزان حجم آبي كه خورده ايد بزرگ مي شود و به همان ميزان هم سنگيني پيدا مي كند . اگر وزن بدنتان 50 كيلو باشد و يك كيلو هم آب و غذا در روز مصرف كنيد وزنتان 51 كيلو گرم مي شود . ولي اگر روحتان از بدنتان خارج گردد بدنتان سبك نمي شود و يا اگر وارد گردد بدنتان سنگين نمي شود . اصلاً روح در بدنتان جا و مكان لازم ندارد لازم نيست جاي خالي در بدنتان باشد تا روح آن جا را پر كند يا اگر خارج مي شود خالي نمايد روح در ذات جسمتان وارد مي شود اما آب و غذايي كه خورده ايد كنار مواد بدن شما قرار مي گيرد . اضافه شدن آب و غذا بر بدنتان مانند اضافه شدن آجرها روي ديوار اتاق شما مي باشد . آجرها و سنگها كه در ساختمان مصرف مي گردد روي يكديگر يا كنار يكديگر قرار مي گيرند و حجم ديوار را بالا و پايين مي برند . ورود مواد غذايي در بدنتان مانند ورود سنگ و آجر و گل وخاك در ديوار ساختمانهايتان مي باشد كه همه جا كنار يكديگر قرار مي گيرند ورودشان جاي خالي را پر مي كند و خروجشان جايي را خالي مي كند . اما ورود مجردات در دل اجسام عالم در سيم ها و آهنها و فلزات ديگر جاي خالي لازم ندارد اين همه نيروي برق در دل سيم ها ورود و خروج دارد همه چرخ و پر كارخانه ها را مي چرخاند لازم نيست در دل سيم ها جاي خالي براي ورود برق وجود داشته باشد و يا اگر برقها از سيمها خارج شوند با خروج آنها جاي خالي پيدا نمي شود و با ورود آنها جايي پر نمي گردد اين خاصيت مجردات است كه به نامهاي نور يا نيرو يا روح و يا فرشته نامگذاري مي شوند اسمها مختلف و متفاوتند اما حقيقت يكي بيشتر نيست . همين روح كه در بدن ما انسانها حيات و حركت به وجود مي آورد از نظر اينكه بدن ما را زنده مي كند روح ناميده مي شود و از نظر اينكه به بدن حركت مي دهد نيرو ناميده مي شود و از نظر اينكه كارهايي كه در بدن ما انجام مي دهد عاقلانه و حكيمانه است مثلاً در وقت مناسب رابطه خود را از بدن ما قطع مي كند كه موقع خوابيدن ماست و باز در وقت مناسب رابطه ايجاد مي كند كه ما بيدار شويم و كار خود را انجام دهيم و در وقت مناسب ما را غضبناك مي كند تا دشمن خود را دور كنيم و باز در وقت مناسب محبت در ما به وجود مي آورد تا دوستانمان را جلب و جذب كنيم و يكديگر را ببوسيم از اين جهت كه در هر ثانيه و دقيقه ميليونها ميليون كار مناسب در بدن ما انجام مي دهد فرشته ناميده مي شود و از اين نظر كه زيبايي به بدن ما مي دهد رنگ و رونق شناخته مي شود پس يك حقيقت با آثار مختلفي كه به وجود مي آورد اسمهاي مختلفي پيدا مي كند و در عين حال روح در ذات مواد بدن ما وارد مي شود مانند ورود آب و غذا نيست كه در كنار مواد بدن ما باشد و به طور كلي ورود و خروج روح و مجردات در بدن ما به معناي ارتباط پيدا كردن به ذات ما و بدن ما و يا قطع ارتباط است . مثلاً نيروي برق حقيقتاً به دل سيم ها وارد يا خارج مي شود وقتي كه وارد مي شود سيم ها برق دارد و انسان را مي كشد و يا اگر خارج شود سيم ها كه خالي از برق است به كسي كاري ندارد اما ورود و خروج روح در بدن ما مانند ورود و خروج برق در سيم ها نيست زيرا برق يك حقيقت نامتناهي است و يك اصل نامتناهي حد و حدود و شكل و قيافه ندارد كه جايي باشد و جايي نباشد بلكه همه جا هست كسي نمي تواند فرشته اي را از جايي خارج كند و يا به جايي ديگر وارد نمايد وليكن خدا قدرت دارد رابطه روح را از بدن و قلب و يا مغز ما قطع كند و يا اگر بخواهد وصل نمايد بدون اينكه روح از بدنمان خارج شود با قطع رابطه مي ميريم يا مي خوابيم و به محض اينكه رابطه بر قرار مي شود زنده مي شويم يا بيدار مي شويم . ما اگر از خدا و يك انسان معجزه گر تقاضا كنيم بگوييم در حالي كه تمامي كارخانه هاي توليد برق كار مي كند و برق توليد مي كند و در حالي كه تمامي چراغها روشن است و كارخانه ها كار مي كنند بدون اينكه دست به كليد برق بزنيد و يا كارخانه مولد برق را تعطيل كنيد ، عالم روشن را تاريك نماييد و تمامي چراغها و كارخانه ها را خاموش كنيد انسان معجزه گر كه بر خود نيروي برق مسلط است رابطه برق را از سيمها و چراغها و ماشين هاي برقي قطع مي كند و چرخ و پر عالم مي خوابد و چراغها با اينكه متصل به برق است خاموش مي گردد و باز اگر بخواهد را بطه را برقرار مي كند و همه جا روشن مي شود . ما ميليونها انسان را كه شبها مي خوابند اگر تشبيه به چراغ روشن كنيم موقعي كه خوابيده اند روحشان از بدنشان قطع رابطه مي كند و موقعي كه بيدارند رابطه برقرار مي كند . خدا در قرآن كريم مي فرمايد : هوالذي يتوفيكم باليل خدا كسي است كه شبها روحتان را مي گيرد چگونه خدا روح ما را مي گيرد آيا خدا مانند كسي است كه پول ما را مي گيرد از جيب ما خارج مي كند و در اختيار خودش قرار مي دهد خدا چنين نيست كه در جايي باشد و در جايي نباشد اگر خدا از بدنمان بيرون باشد روح ما را هم كه مي گيرد از بدن ما بيرون مي كند و باز وقتي كه ما را بيدار مي كند روح را به بدن ما بر مي گرداند اما خدا همه جاي بدن ما و همه جاي اجسام عالم هست ممكن نيست جايي خالي از وجود خدا باشد روح هم به همين كيفيت در ظاهر و باطن موجودات عالم جريان دارد و جايي پيدا نمي شود كه روح در آنجا نباشد و در عين حال خداوند روح ما را مي گيرد ما مي خوابيم يا مي ميريم و باز روح ما را رها مي كند بيدار مي شويم و زنده مي شويم بدون اينكه خود را از بدن ما خارج كند كه اين خروج محال است يا روح را از بدنمان خارج كند همان طور كه خودش در وجود ما هست اما با ما رابطه ندارد روح هم در تمام ذرات وجود ماهست گاهي رابطه دارد و زنده ايم و قطع رابطه مي كند مي ميريم . پس در همه جاي ذرات عالم روح هست و در همه جاي روح ذرات عالم هست و در عين حال نه مواد عالم مانند روح است و نه هم روح عالم مانند مواد است دو جنس متباين هستند كه بين آنها اثر مبادله مي شود تبادل اثر مثل اين است كه شما دست خود را به يخ مي زنيد يخ وارد دستتان نشده وليكن سردي خود را به شما داده است بين يخ و دستتان اثر مبادله شده است روح وارد بدن مي شود اثر خود را كه حيات است به بدنتان مي دهد و شما زنده مي شويد و باز از بدن شما قطع رابطه مي كند اثر ذاتي خود را كه حيات و حركت است از بدنتان مي گيرد پس در اين جا لازم است بدانيم بدن ما و تمامي عالم خلقت از سه اصل متباين و مختلف تشكيل شده است كه اين سه اصل از نظر جنسيت غير از يكديگرند متباين با يكديگرند وليكن در ذات يكديگر قرار گرفته اند مانند نور برق كه در ذات سيمها و پلاتين ها جا گرقته است بدون اينكه جاي خالي در سيمها و پلاتين ها داشته باشد اين جايگيري اصول متباين را در ذات يكديگر تباين وجودي مي نامند در عين حال كه روح غير از بدن است در بدن جاي خالي از روح پيدا نمي شود و يا در عين حال كه جسم غير از روح است در روح انسان جاي خالي از جسم پيدا نمي شود و در عين حال كه خدا غير از اجسام است جاي خالي از وجود خدا در اجسام عالم پيدا نمي شود و در عين حال كه وجود خدا خالي از اجسام عالم نيست، اجسام عالم و ارواح جهان در ذات خدا قرار نگرفته اند چنين تبايني را تباين وجودي مي نامند كه با تعليم خدا شناخته مي شود . بعد از توضيح بيشتر تباين وجودي، قسمتهاي مختلف جامعه كبيره را ترجمه و تفسير مي كنيم تا شما بدانيد كه امامها و يا انسانهاي كامل به چه سرمايه اي مجهزند كه اين همه موفقيتهاي عجيب دارند . كفار و طبيعيون كه همه جا اشياء و اشخاص را با اسباب و ابزار مي بينند و آنچه را مي بينند قبول دارند تا امروز با اين همه تحقيقات و كشفياتي كه داشته و دارند به جز ماده نتوانسته اند چيزي را ببينند و بدانند لذا طبيعيون و فلاسفه از اين اصول سه گانه كه براي شما توضيح داديم فقط اصل ماده را قبول دارند زيرا به جز ماده چيزي را نمي بينند و در همين جا مي توانيم قدر عقل خود را كه فقط اهل ايمان از آن استفاده مي كنند بدانيم . عقل سرمايه اي غير از علم است علم انسان روابط ماديات و محسوسات را با يكديگر كشف مي كند مثلاً خورشيد و ماه و زمين را كه هر كدام جاي معيني در فضا دارند مي توانند رابطه خورشيد و ماه و ستاره ها را با يكديگر بدانند همان طور كه انسانها را مي بينند و رابطه آنها را با يكديگر كشف مي كنند و يا رابطه حيوانات و جمادات و نباتات را با يكديگر كشف مي كنند نباتات و حيوانات را ملك انسان مي دانند و رابطه خويشاوندي انسانها را با يكديگر پيدا مي كنند كشف اين روابط محسوسات به محسوسات ديگر را علم مي نامند و كساني را كه چنين كشفياتي را پيدا مي كنند عالم مي دانند وليكن معقولات با معلومات تفاوت دارند و بر پايه همين تفاوت نيروي عقل غير از نيروي علم است چقدر زياد انسانها عالمند وليكن عاقل نيستند و از آن طرف بسياري از انسانها عاقلند و عالم هم هستند در اين جا لازم است تفاوت بين عقل و علم را با يكديگر بشناسيم . اگر چنان بوديم كه توانستيم كشفيات عقلي و عاقلانه را از كشفيات علمي و عالمانه جدا كنيم در اين صورت مي توانيم اطمينان پيدا كنيم كه هم عاقليم و هم عالم . مطلوب و محبوب خدا و اولياء خدا هستيم و حتماً اهل بهشت خواهيم بود زيرا آثار وجودي عقل در انسان كشف زندگي آخرت و درك وجود خدا و اولياء خدا و آينده زندگي مي باشد . عقل نيرويي است كه غيبيات را با آنچه كه خارج از حواس پنجگانه است به ما نشان مي دهد اما علم نيرويي است كه فقط محسوسات به حواس پنجگانه و رابطه آنها را به ما نشان مي دهد . به همين دليل كفار و طبيعيون عالم و همين طور فلاسفه اي كه با تفكر، عالم را تحت مطالعه قرار مي دهند نتوانسته اند از طبيعت به ماوراء طبيعت سفر كنند و آنچه در ماوراء طبيعت موجود است را كشف نمايند و در اين جا لازم است رابطه يا فاصله بين عقل و علم يا عاقل و عالم را پيدا كنيم و اگر فهميديم كه به هر دو نيروي علم و عقل مجهز هستيم شكر خدا را به جاي آوريم و اگر مشاهده كرديم كه فقط عالم هستيم و عاقل نيستيم و آثار عقل را در وجود خود نشناختيم لازم است به خدا پناهنده شويم و از او خواهش كنيم همان طور كه ما را به نيروي علم مجهز كرده به نيروي عقل هم مجهز كند مشاهده مي كنيم كه در همه جاي قرآن و روايات ائمه ، انسانها را به عقل و خردمندي هدايت مي كنند همه جا خداوند با كلمات لعلكم تعقلون ويا لعلكم تتدبرون و امثال آن ما را متوجه نيروي عقل مي كند تمامي انسانها در دانستن و در دانايي مشتركند همه اينها باهم ديدني ها و روابط ديدني ها را با يكديگر مي دانند و مي بينند و به دليل كشف روابط ديدني ها ، عالم شناخته مي شوند وليكن يك اقليتي كه متدين به دين خدايند و به هدايت خدا و انبياء احترام مي گذارند علاوه بر عالم بودن، عاقل هم هستند تنها نيرويي كه انسان را به ماوراء طبيعت و ماوراء ماوراء طبيعت هدايت مي كند عقل است اما علم ، انسانها را در طبيعت متمركز مي كند و ثابت نگه مي دارد نمي گذارد به ماوراء طبيعت سفر كنيم چه برسد كه به ماوراء ماوراء طبيعت هم سفر كنيم و ظاهر و باطن عالم را چنان كه هست بدانيم و كشف كنيم . در مباحث گذشته گفته شد كه عالم طبيعت در ذات خود و در متن خود از سه اصل متباين تشكيل شده است اين اصول سه گانه نه شبيه يكديگرند و نه آثار ذاتي آنها شبيه يكديگر است و هر سه اصل همه جا يكنواخت با همند سه اصل نامبرده مانند سه نفر آدم و يا سه قطعه جسم نيستند كه هر كدام كنار يكديگر قرار گيرند و نتوانند در ذات يكديگر وارد شوند . اجسام عالم هر كدام جاي معيني دارند و يكي از آنها جاي ديگري قرار نمي گيرد كوچك باشند يا بزرگ در اين جاي گيري و تزاحم با يكديگر فرق ندارند هيچ ذره و ماده اي در ذات ماده ديگر يا در جاي او نمي تواند وارد شود اما مجردات كه روح و فرشته يا ذات مقدس خداوند است در جاي يكديگر و در ذات يكديگر وارد مي شوند بدون اينكه بين آنها مزاحمت و برخوردي پيدا شود زيرا اين تزاحم صفت جسم است كه جرمانيت و ماديت دارد و قابل رؤيت و مشاهده است اما مجردات ، جرمانيت و جسمانيت ندارند هر يك از آنها در جاي يكديگر و يا در دل مواد عالمند آثار ذاتي و وجودي بين آنها مبادله مي شود اما ذوات آنها با يكديگر برخورد نمي كند و در ذات يكديگر وارد نمي شوند پس سه اصل نامبرده كه اصول هستي عالم خلقت هستند و مبدأ پيدايش مخلوقات و موجودات مي باشند مانند اعداد نيستند كه كنار يكديگر باشند و هر كدام جاي معين و مخصوصي داشته باشند اگر چنين باشد لازم است همان طور كه مواد عالم كنار يكديگر قرار مي گيرند و جاي هر جسمي از وجود جسمي ديگر خالي مي ماند ، اصول سه گانه كه مجردات باشند و يا ذات مقدس خدا هم هر كدام جاي مخصوصي داشته باشند و نتوانند در جاي يكديگر قرار بگيرند در اين صورت جاي هر جسمي از وجود روح و خداي روح خالي مي ماند و باز جاي هر روحي از ماده و اجسام و از وجود خدا خالي مي ماند و يا جاي خدا از وجود روح و ماده خالي مي ماند و در صورتي كه روح در جاي ماده نباشد نمي تواند اثر خود را كه حيات و حركت است به ماده بدهد يا در صورتي كه ذات مقدس خدا در جاي مواد عالم و اجسام جهان نباشد يا در جاي ارواح وجود نداشته باشد نمي تواند در آنها تصرف كند و آنها را از يكديگر جدا كند در اين صورت هر اصلي جاي معيني پيدا مي كند و جاهاي ديگر از وجود او خالي مي ماند و اين جاي معين داشتن خلاف وضعيت ذاتي خدا و مجردات ديگر است زيرا خدا خود را و جنسيت فرشتگان را نامتناهي مي داند و ادعا دارد كه خود او همه جا هست روح و فرشته هم همه جا هستند و نظر به اينكه همه جا هستند نامتناهي مي باشند جا و مكان مخصوصي ندارند و نظر به اينكه نامتناهيند احاطه وجودي بر زمانها و مكانها دارند و جايي پيدا نمي شود كه از وجود آنها خالي باشد و يا امكان خالي شدن در كار باشد . در اين جا لازم است كشفياتي كه با نيروي عقل قابل ظهور است از كشفياتي كه با نيروي علم قابل ظهور است جدا كنيم تا علما و دانشمندان بدانند كه عاقل و خردمند نيستند و نتوانسته اند از نيروي عقل استفاده كنند و عقلا بدانند كه توانسته اند از علم و دانش استفاده كنند و مانند دانشمندان دانايي و توانايي داشته باشند. بين علم و عقل رابطه عموم و خصوص داير است هر جا عقل باشد علم هم وجود دارد هر عاقلي ، عالم هم هست و ممكن است در جايي علم باشد ولي عقل نباشد رابطه عموم و خصوص مانند رابطه انسان و حيوان است هر جا انسان باشد حيات و حيوانيت هم هست انسانها حيوان پيشرفته و جلو افتاده اند ممكن است جايي حيوان و حيوانيت باشد اما انسان و انسانيت نباشد مانند حيوانات كه انسان نيستند و از عالم انسان بي خبرند اما انسانها از عالم حيوان و حيوانيت هم باخبرند . در اين جا لازم است بين كشفياتي كه با اين دو نيروي عقل و علم در اختيار انسان قرار مي گيرد فاصله بر قرار كنيم شايد علما بيدار شوند و هر چه بهتر و بيشتر خود را به نيروي عقل مجهز كنند .**

**اولين حقيقتي كه با نيروي عقل كشف مي شود رشته اي است كه ذرات و مواد عالم را به يكديگر اتصال و ارتباط مي دهد اين حقيقت را مي دانيم كه مواد عالم و ذرات جهان كوچك باشند يا بزرگ از يكديگر فاصله دارند هر ماده اي در ذات خود جسمانيت و محدوديت است ابعاد ثلاثه از مواد عالم قابل محو شدن نيست . هر جسمي در محاصره ابعاد ثلاثه ( طول ، عرض و عمق) قرار مي گيرد و هيچ يك از اين ابعاد ثلاثه، بدون جسمانيت قابل ظهور نيستند . خط طولي تنها بدون جسم قابل ظهور نيست همچنين عرض و عمق و امثال آن اين سه بعد ملازم جسم و ملازم يكديگر هستند هر كدام ديگري را لازم دارند يا هر سه بعد با يكديگر همراه جسم ،محو مي شوند يا با ظهور جسم و جسمانيت هر سه بعد ظاهر مي شوند . در خلاء مطلق كه چيزي نيست ممكن نيست خطي به عنوان طول و عرض و عمق ظاهر گردد به همين دليل ابعاد ثلاثه به عنوان مكان معرفي مي شوند . مكان هر جسمي ابعاد ثلاثه همان جسم است گرچه بعضي ها مي گويند هر ماده اي و هر جسمي برابر حجم خود مكاني هم لازم دارد ما به آنها مي گوييم مكان هر جسم و ماده اي ابعاد ثلاثه همان جسم و ماده است . مكان موجوديت واقعي و حقيقي ندارد بلكه عدم و عرضي است كه همراه معروض خود نمايش پيدا مي كند و موجوديت واقعي و حقيقي لازم ندارد . لازم نيست خدا براي مخلوقات ، اول مكاني بسازد و بعد مخلوقات را در آن مكان خلق كند اگر چنين باشد آن مكاني را هم كه خدا خلق مي كند ، مكان لازم دارد و آن مكان هم مكان ديگر تا بي نهايت و اين ارتباط دو چيز و سه چيز يا بيشتر را به يكديگر تسلسل مي نامند تسلسل به معناي اين است كه وجود هر حادثه اي ، متكي به وجود ديگري باشد و آن وجود ديگر متكي به وجودي ديگر و همين طور تا بي نهايت زيرا هر چيزي كه به عنوان حدوث و عرض قابل ظهور باشد متكي به اصلي مي باشد كه در ذات خود ثابت است طبق يك قاعده كلي عربي مي گويند: كلما هي بالعرض ينتهي الي ما هي بالذات يعني هر چيزي كه موجوديت نمايشي بدون حقيقت دارد لازم است به اصلي متكي شود كه حقيقت و اصالت دارد مثلاً حرف زدن انسان به خودي خود نمايشي منهاي اصل است كسي هست كه سخن مي گويد اين سخن گفتن و يا حركت نمودن كه يك نمايش بدون اصل و حقيقت است به خودي خود قابل ظهور نيست لازم است اين موجود نمايشي ، مربوط و متصل به حقيقتي قابل نمايش باشد آن حقيقت قابل نمايش را اصل مي نامند و آن حركت بدون نمايش را فرع يا عرض مي نامند لازم است در طبيعت و حقيقت هر فرعي به اصلي متكي باشد و اگر اصل نباشد فرع قابل ظهور نيست پس در اين جا مي گوييم اگر مكان ، پيش از موجودي كه در مكان خلق مي شود يك حقيقت قابل نمايش باشد آن حقيقت هم مر بوط به مكاني پيش از خود خواهد بود و باز آن مكان هم به مكان ديگر و همين طور تا ابد اين همه فروع و نمايش خلاف حقيقت به اصلي كه حقيقت داشته باشد مر بوط نمي شوند پس وجود گرفتن نمايشات و حركات بدون اصلي كه نمايش پيدا كند و حركت نمايد محال است يعني از دست خدا هم ساخته نيست كه چيزي را بدون حقيقت نمايش دهد و همين نمايشهاي بدون حقيقت را تسلسل مي نامند مانند گياهي كه از خاك نمايش پيدا مي كند پس موجودي كه در مكان ، خلق مي شود همان ابعاد ثلاثه ، مكان آن موجود است . مكان براي هر مخلوقي به جز ابعاد ثلاثه چيز ديگري نيست والا تسلسل پيدا مي شود كه ظهور كسي يا چيزي به كيفيت تسلسل كه پيدايش فرع بدون اصل است از محالات مي باشد محال چيزي را مي گويند كه به قدرت خدا و يا خلق خدا نشدني است نه نكردني . مثلاً طفره كه حركت كسي يا چيزي از مبدأ به منتها بدون عبور از خط وسط باشد محال است . اگر از خدا بخواهيم كه انساني را از شهري به شهر ديگر برساند بدون اينكه از خط وسط بين آن دو شهر عبور دهد خدا معذرت خواهي مي كند مي گويد چنين كاري نمي شود زيرا شما موجوديت خط وسط بين دو شهر را لغو مي كنيد . از يك طرف مي گوييد از اين شهر به آن شهر برويم و باز مي گوييد از خط وسط عبور نكنيم . محالات، اعمالي است كه نشدن دارد نه نكردن پس خدا فرع بدون اصل را محال و ممتنع مي داند اين محال بودن مربوط به عاجز بودن خدا نيست بلكه مربوط به نشدن چنين عملي مي باشد كه از محالات است با اين حساب ابعاد ثلاثه به خودي خود مكان هر جسمي مي باشد خواه در زمين باشد يا در آسمان با اين حساب ذرات عالم و اجسامي كه از اين ذرات به وجود آمده اند از يكديگر فاصله دارند اتصال به يكديگر ندارند و اين فاصله ، فاصله قهري است يعني دو جسم محدود از يكديگر فاصله دارند . اگر اجسام عالم يا مواد جهان به يكديگر متصل شوند تمام عالم به صورت جسمي بسيار محكم ظاهر مي گردد كه قابل نفوذ نيست . كسي نمي تواند در داخل اجسام از جايي به جايي حركت كند اين كه پرنده ها يا هواپيما ها و يا ستاره ها و خورشيدها در فضا حركت مي كنند اين حركت مربوط به فاصله اي است كه مواد عالم و اجسام جهان از يكديگر دارند پس خاصيت ذاتي مواد عالم و اجسام جهان ،كوچك باشند يا بزرگ، فاصله ي از يكديگر است تا در اين فاصله ها بتوانند پرنده ها و هواپيماها و باد و طوفان ها حركت كنند و از حركات خود اين همه آثار به وجود آورند وليكن در اين جا مشاهده مي كنيم كه اجسام عالم و مواد جهان در عين حال كه از يكديگر فاصله دارند به يكديگر متصلند . خورشيد ، زمين را روشن مي كند و ستاره اي روي ستاره ديگر اثر مي گذارد . اجسام عالم و ذرات جهان مانند بدن ما انسانها از يكديگر فاصله دارند و باز در عين حال كه فاصله دارند به يكديگر متصلند با يكديگر حرف مي زنند . الآن دانشمندان عالم بين اجسام بزرگ و كوچك جاذبه عمومي پيدا كرده اند مي گويند زمين با جاذبه خود كره ماه را در محور خود نگه داشته و نمي گذارد فرار كند و به جايي ديگر برود و همچنين خورشيد ، سياره ها را در محور خود نگه داشته نمي گذارد كه از شعاع خورشيد فرار كنند و به جاي ديگر بروند . اگر سنگي را به هوا پرتاب كنيد دو مرتبه به طرف زمين بر مي گردد چه عاملي باعث شد كه سنگ فراري يا هواپيماي فراري دو مرتبه به زمين بر گردد اين جاذبه زمين است كه خدا در سوره والمرسلات از اين جاذبه خبر مي دهد مي فرمايد : الم نجعل الارض كفاتا احياءً و امواتاً مگر نمي بينيد چگونه زمين را ساخته ايم كه مردگان و زندگان را در تصرف خود نگه مي دارد و نمي گذارد كسي يا چيزي از زمين فرار كند و به جايي ديگر برود اين جاذبه زمين است . جاذبه زمين درياها را روي خود نگه داشته است دريا ها در روي كره زمين مانند كاسه پر آبي است كه شما وارونه كنيد قهراً آبهايش خارج مي شود . گودي هاي كره زمين مانند همان كاسه پرآب است كه نسبت به هوا و فضا وارونه شده است وليكن آبهايش به جايي فرار نمي كند همين طور هواپيماها و پرندگان را در اطراف خود نگه داشته اين جاذبه زمين است كه به عربي روح استمساك مي نامند . امام صادق (ع) مي فرمايند خداوند تمامي ذرات و اجسام بزرگ و كوچك عالم را مجهز به روح استمساك نموده يعني هر ماده اي در دل خود نيرويي دارد كه ماده ديگر را كنار خود نگه مي دارد همان طور كه كره زمين اجسامي را كه روي خود هست يا به فضا مي رود ، به طرف خود بر مي گرداند پس اين جاذبه عمومي از جنس آب و خاك و سنگ و اجسام ديگر نيست . كوهها كه اين طور محكم تبديل به جسمي بسيار سخت و محكم شده اين استحكام همان جاذبه عومي يا روح استمساك است خداوند در ابتداي خلقت كه مواد را آفريد اين ذرات و مواد ابتدا به صورت پودر سياه بودند مانند دوده هاي سياهي كه گاهي روي كاغذ يا پارچه مي نشينند خداوند به هر ذره اي از ذرات روح داده اين روح هم سياهي ماده سياه را به سفيدي تبديل نموده و هم اين مواد سياه را به يكديگر متصل و مربوط نموده در نتيجه تمامي اجزاء و اجسام جهان با يك روحي كه آن را جاذبه عومي مي نامند و يا به عربي روح استمساك مي نامند تمامي موجودات عالم در حالي كه از نظر شكل و قيافه و جرمانيت و جسمانيت از يكديگر جدا هستند به يكديگر وصلند اين رشته اتصالي را كه طبيعيون ، جاذبه عمومي مي دانند در فرهنگ ديني و الهي، روح مجرد يا نيروي مجرد مي خوانند . مجرد يعني چيزي كه جرمانيت و جسمانيت ندارد در عين حال كه فضا از مجردات كه نور و نيرو يا روح استمساك يا جاذبه عمومي باشد، پر است مثل اين است كه خالي است . اگر جسمي را به هوا و فضا پرتاب كنيم آن جسم در مسير خود اگر به ماده اي برخورد كند يا به سنگي و ديواري برخورد كند متوقف مي شود اما اين همه مجردات به نام فرشته و نيروي جاذبه و روح استمساك سر راه آن جسم هستند ذره اي مزاحم حركت آن جسم پرتاب شده نمي شوند . معناي مجرد همين است كه جرمانيت و جسمانيت ندارد كه قابل لمس و تصرف باشد كسي بتواند دستي روي روح بگذارد يا فرشته اي را بغل بگيرد يا شعاع نور را تصرف كند يا نيروي جاذبه را در جايي پنهان كند . مواد عالم و اجسام جهان قابل رؤيت و قابل تصرف هستند به يكديگر برخورد مي كنند و مزاحم يكديگر مي شوند هر كدام جاي معيني دارند اما مجردات نه با اجسام عالم برخورد دارند و نه هم با يكديگر گرچه فضا از مجردات يا از فرشته ها و ملائكه پر است ولي مثل اين است كه خالي است و چيزي ندارد . اين پر شدن و خالي شدن فضا يا ظرف ديگر خاصيت ماده و اجسام عالم است كه به صورت آب و هوا و خاك و سنگ و چيزهاي ديگر نمايش يافته ولي مجردات ، جرمانيت و جسمانيت ندارند كه قابل لمس و قابل تصرف باشند . مولا امير المؤمنين (ع) كه به حقيقت مجردات آگاهي كامل دارند و فرشته ها را همه جا مي بينند و مي دانند ، مي فرمايند اگر اين طبيعت را كه مانند پرده اي جلو چشم شما را گرفته از جلوي چشم شما بردارند و بتوانيد ماوراء طبيعت را ببينيد خواهيد ديد و خواهيد شنيد كه تمام فضاي عالم پر از تسبيح و تقديس و ذكر و صلوات فرشتگان است كه اگر صداي تسبيح آنها در طبيعت منتشر شود گوش مردم كر مي شود . پس در اين جا لازم است بدانيم كه طبيعت همين شكل ها و قيافه ها و جسم هايي است كه براي ما انسانها قابل لمس و قابل تصرف است وليكن ماوراء طبيعت ، مجردات است كه حيات و حركت و رنگ و زيبايي و نور و روشنايي به طبيعت مي دهند وليكن خود آنها جرمانيت و جسمانيت و شكل و قيافه و هيكل ندارند كه قابل تصرف و قابل رؤيت باشند . اين مجردات در ظاهر و باطن تمام ذرات و اجسام عالم هستند نه با بودنشان جاي كسي را تنگ مي كنند و نه هم با نبودن جاي كسي را گشاد مي كنند درست مانند روح در بدن ما هستند اگر ليوان آبي را بياشاميم همان ليوان آب جاي مخصوصي در بدن لازم دارد و بدن ما را سنگين تر مي كند وليكن روح با اين عظمت وارد بدن ما مي شود جاي چيزي را از گوشت و خون ما تنگ نمي كند فشاري بر ما وارد نمي سازد بدن ما را سنگين تر نمي كند يا اگر خارج شود مانند زماني كه مي خوابيم يا مي ميريم در بدن ما گشادگي پيدا نمي شود يا اينكه وزن بدن ما سبك تر نمي شود پس مجردات همه جا هستند حيات و حركت و رنگ و زيبايي در موجودات عالم به وجود مي آورند و مزاحمتي براي كسي و چيزي ايجاد نمي كنند . در اين جا كه صفت مجردات را شناختيم كه از نظر جسمانيت و جرمانيت صفر مطلقند و از نظر حيات و حركت و ارزش هايي كه به وجود مي آورند همه چيزند مي توانيم خدا وند متعال را هم بشناسيم كه همه جا هست بدون اينكه مزاحم كسي و چيزي شود يا جاي كسي را با بودن و نبودن تنگ و گشاد كند. خدا در ذات خود از نوع مجردات است شباهت به ماده و جسمانيات ندارد علم مطلق ، حيات مطلق و قدرت مطلق است و محيط به ظاهر و باطن عالم و آدم است .**

**در اين جا مي توانيم خاصيت عقل را كه فوق علم و دانش است بشناسيم كه عقل چگونه وجود خدا و فرشته ها و ماوراء طبيعت را كشف مي كند و در اختيار ما مي گذارد . گفته شد كه علم از ابتداي ظهور تا به كمال مطلق برسد سه مرحله دارد . مرحله اول احساساتي كه به وسيله حواس پنج گانه از مسير ارتباط با طبيعت پيدا مي شود چشمها مي بيند و گوشها مي شنود حس شامه بوهاي بد و خوب را درك مي كند حس لامسه درشتي ها و نرمي ها و سرما و گرماها را درك مي كند و همچنين حس شنوايي كه صداهاي بزرگ و كوچك را مي شنود . اين شنيدني ها و گفتني ها و لمس شدني ها مرحله ابتدايي علم است در صورتي كامل مي شود كه اسماء اشياء و اشخاص را بداند و هر چيزي را با اسم و مشخصات ديگر تشخيص دهد مثلاً حيوانات ، آب و علف را مي بينند و مي خورند اما نمي دانند كه آب چيست و علف كدام است خاك و آب يعني چه يا زمين و آسمان . ولي انسان كه با حواس پنج گانه خود تماس با طبيعت و مظاهر طبيعت را دارد هر يك از آنها را با اسم و مشخصات مي داند و مي گويد اين آب است و اين خاك و آن ميوه و چيزهاي ديگر . خداوند در آيه اي مي فرمايد : و علّم آدم اسماء كلها ثم عرضهم علي الملائكة يعني خداوند اولين علمي كه به آدم و بني آدم تعليم مي دهد اسم موجودات است هر چه را مي بيند با اسم و مشخصات مي داند . مرحله بالاتر از اين كه علم ناميده مي شود كشف خاصيتها و آثار موجودات عالم و رابطه اين موجودات با يكديگر است . چرا در آن جا خورشيد ساخته شده و جاي ديگر ماه و ستاره . خورشيد چه آثاري در طبيعت به وجود مي آورد و ماه و ستاره ها به چه منظوري خلق شده اند و مخصوصاً در زمان ما كه آخر الزمان ناميده شده و انسانها كاملاً به دل طبيعت و يا فضاي آسمان راه يافته اند و هر چيزي را در وضع ابتدايي آن ديده و شناخته اند و آثار آنها را كشف نموده ، در زندگي خود به كار برده اند توانسته اند هر ماده اي و جسمي را چنان كه هست بشناسند و آثار وجودي اجسام عالم و موجودات جهان را كشف نموده و در خدمت بشر قرار دهند . كشف اين روابط و آثار موجودات و فوايد و منافع هر يك از آنها را علم مي نامند . مشاهده مي كنيد كشف آثار خورشيد و ماه از شناخت خورشيد و ماه و اسم گذاري آنها جداست به طوري كه كودكان پيش از بالغ شدن ، اسم هر كسي و هر چيزي را مي دانند اما از مشخصات و آثار و فوايد وجودي آنها بي خبرند اما كساني كه با تجربه و برخورد به موجودات و ذرات عالم به فكر اين هستند كه ، اثر و خاصيت هر چيزي را كشف كنند آنها خيلي پيشرفته ترند از كساني كه فقط اسم آب و خاك و باد و طوفان را مي دانند و از آثار وجودي و رابطه آنها با يكديگر بي خبرند . اما علماي طبيعي و يا فلاسفه يونان كه قائل به يك هستي هستند هنوز نتوانسته اند از نيروي عقل استفاده كنند . نيروي عقل از يك طرف مجردات عالم را كشف مي كند و مبدأ پيدايش اين خاصيتها كه حيات و حركت و نور وظلمت و رنگ و زيبايي است را مي شناسد و پيدا مي كند مي گويد گرچه ما مجردات را نمي بينيم و نمي توانيم آنها را لمس كنيم و به تصرف خود در آوريم اما عقل ما وجود آنها را كشف مي كند . اينها چيستند كه مبدأ حيات و حركت و رنگ و زيبايي و جاذبه ها مي شوند چيست كه وارد بدن انسان و حيوان مي شود در آنها حيات و حركت ايجاد مي كند و يا اين گلها كه در دل خاك يك مواد فاقد رنگ و حركت و جاذبه هستند چگونه و از كجا در برگ درخت و گل رنگ آميزي مي شوند . رنگهاي مختلف در موادي كه فاقد چنين رنگهايي هستند از كجا مي آيند آيا ماده هم در ذات خود مانند خاك و آب است كه جسمانيت داشته باشد . ما مي بينيم كه ماده به اضاف ماده ، حجم موجودات و جسمانيت آنها را بالا و پايين مي برد . وزن آنها را زيادتر مي كند اما رنگ موجودات نه در حجم و جسمانيت آنها تأثير دارد كه حجم آنها را بزرگتر و كوچكتر كند و نه هم در وزن آنها تأثير دارد . اين رنگي كه در اختيار ما انسانهاست و با آن پارچه هاي سفيد را به رنگهاي مختلف رنگين مي كنيم ، اين رنگ ، رنگ خالص نيست بلكه ماده رنگين است . خداوند ابتدا در طبيعت و گلها و گياهان، مواد گل و گياه و در معادن ، مواد را رنگين مي كند و ما آن مواد رنگين شده را در اختيار خود مي گيريم و پارچه ها و چيزهاي ديگر را رنگ آميزي مي كنيم . رنگ آميزي را صباغي مي گويند اما رنگ خالص را به عربي ، لَوْن مي گويند . رنگ خالص در اجسام عالم و يا زيباييها و قشنگي ها در موجودات ، از مجردات است . همان طور كه خداوند به تن انسان و حيوان ، روح حيات و حركت مي دهد و آنها از جايي به جايي مي روند به همين كيفيت از انوار پنج گانه كه شرح آن گذشت به مواد عالم ، رنگهاي مختلف مي دهد آيا آن صباغ يا رنگ رزي كه پر طاووس را به چنان رنگهاي زيبا رنگين كرده آن رنگها را از كجا آورده . رنگ بنفش ، زرد و سرخ و سفيد و امثال آن . اين رنگها از نور است و نور هم از مجردات است . مجردات به تنهايي، قابل تصرف، توسط انسان نيست انسان نمي تواند نور و روشنايي خالص را به تصرف خود در آورد . مواد نوراني را به اختيار خود مي گيرد و يا سيمها و لامپهاي پر از نيرو را به اختيار مي گيرد اما نمي تواند نور خالص را متصرف شود و فضايي را نوراني كند يا ظلماني نمايد . خداوند در قرآن مي فرمايد فقط من هستم كه حاكميت بر انوار عالم و روحها و رنگها و نيروها و حيات و حركتها دارم و آنها را به تصرف خود مي گيرم . كم و زياد آنچه را بخواهم در دل مواد عالم قرار مي دهم و آن مواد فاقد رنگ يا فاقد حركت و نيرو و حيات ، حيات و حركت و زيبايي پيدا مي كنند . من هستم كه روح را در دل ذرات عالم و موجودات و مخلوقات جهان مي دهم و آنها حيات و حركت پيدا مي كنند و باز اگر بخواهم از آنها مي گيرم و حيات و حركت خود را از دست مي دهند . پس مجردات كه با حواس پنج گانه قابل تصرف نيستند ، انسان نمي تواند آنها را ببيند و لمس كند نيرويي كه انسان را معتقد به مجردات مي كند و اثبات مي كند كه همان طور كه ماده و ماديات هستند روح حيات و حركت هم هست نيروي كاشف مجردات را عقل مي نامند يعني عقل ، مغز يا نفس انسان را ملزم مي كند كه فرشته ها و روح حيات و حركت را بداند و بشناسد و قبول كند همان طور كه اجسام عالم و ماديات را قبول مي كند. نيرويي كه انسان را به مجردات مربوط مي كند و موجوديت آنها را مانند موجوديت اجسام و ذرات قبول دارد ، چنين نيرويي را عقل مي نامند كه فوق علم است علم فقط رابطه محسوسات را با يكديگر پيدا مي كند و آثار محسوسات را روي يكديگر كشف مي كند اما نمي تواند جنسيت مجردات را پيدا كند و ببيند اما نيروي عقل چنين خاصيت و بركتي دارد كه موجوديت مجردات و فرشتگان و روح حيات و حركت را مانند موجوديت مواد و اجسام قبول دارد با اينكه نمي تواند با حواس پنج گانه با آنها ارتباط پيدا كند . بنابر اين فقط نيروي عقل ، مجردات را كشف مي كند و در اختيار انسان قرار مي دهد و كشف ديگر عقل ، موجوديت خدا و ارتباط به ذات مقدس او مي باشد كه مي گويد هيچ فعلي بدون فاعل و هيچ صنعتي بدون صانع قابل ظهور نيست . كوچكترين حادثه اي در عالم بدون عاملي كه آن حادثه را به وجود آورد ممكن نيست . عقل پيش از اينكه خدا را ببيند و ملاقات كند مي تواند تمامي صفات و اسماء و هنرهاي خدا را كشف نمايد . گفته شد كه كلمات حكمت چهار كلمه است دو كلمه آن كه فاعل فعلها و صانع صنعتها باشد و همچنين علت غايي و هدف نهايي از خلقت موجودات را ، عقل كشف مي كند اما علم قادر به كشف اين دو علت كه فاعل فعل باشد يا هدف خدا از صنايعي كه آفريده چه بوده نيست اين دو كلمه اختصاص به عقل دارد .**

**گفته شد كه كلمات حكمت، چهار كلمه است. كلمه اول ،وجود فاعل و خالق، دوم مواد اوليه مخلوقات و مصالح ساختماني ، سوم هندسه خلقت و كم و كيفي كه با آن مخلوقات ، شكل خاصي پيدا مي كنند و نام مخصوصي به دست مي آورند . چهارم علت غايي و نتيجه نهايي هر مخلوقي از مخلوقات .**

**دو كلمه از اين چهار كلمه در خارج وجود مخلوقات و مصنوعات است . يك كلمه پيش از پيدايش مخلوقات و كلمه ديگر بعد از تكميل وجود مخلوقات . ممكن است فاصله اين دو كلمه از هر مخلوقي زيادتر و يا كمتر باشد و لازم نيست كه متصل به مخلوقات باشد ، كلمه اول كه پيش از مخلوقات است ، فاعل فعل است يا خالق مخلوقات . ممكن است خالق باشد و هنوز مخلوقي را و يا مخلوق مخصوصي را خلق نكرده باشد . چقدر زياد مخلوقات و مصنوعات در آينده هستند كه هنوز انسانها يا خداي انسانها آنها را خلق نكرده اند و در آينده خلق مي كنند پس خالق هر مخلوقي لازم نيست كه از نظر وجود و هستي، متصل به مخلوقي باشد كه مي خواهد خلق كند مگر همان وقتي كه او را خلق مي كند و همچنين علت غائي و نتيجه نهايي ممكن است مدتها بعد از پيدايش مخلوقات ظاهر گردد مانند درخت و ميوه آن مدتي بعد از درخت ميوه ها پيدا مي شود يا مانند فوائد وجودي ماشين ها و وسائل نقليه كه بعد از مدتي ظاهر مي گردد . ممكن است ماشين باشد و كسي سوار نشود يا باري به جايي حمل نكند . اين دو كلمه براي پيدايش مصنوع و مخلوق لازم و ضروري است يعني اگر هر دو يا يكي نباشد پيدايش مخلوق محال است. هرگز باني بنا ، خانه اي نمي سازد مگر به منظور نشستن و يا ماشيني نمي سازد مگر به هدف سوار شدن . شايد نتوانيم حركت و يا صنعتي در عالم پيدا كنيم كه بدون نتيجه نهايي ساخته شده باشد و يا قابل ساخت و ساز باشد گرچه مي گويند لهو ولعبها و بازيها حركاتي هستند كه بدون نتيجه وجود پيدا مي كنند و به همين دليل كه بدون نتيجه وجود پيدا مي كنند آنها را لهو و لعب مي نامند مانند بازيها و آوازها و خوانندگي ها و رقص و موسيقي ها و امثال آن وليكن همين لهو و لعب ها هم بدون در نظر گرفتن نتيجه قابل ظهور نيست اما نتيجه هاي مطلوب و منظور ، همراه بازي ها و لعب ها پيدا مي شود . كسي كه آواز مي خواند نتيجه خوانندگي همراه خوانندگي براي او يا ديگران حاصل مي شود و بعد از خوانندگي اثري از خوانندگي باقي نمي ماند كه در آينده ظاهر سازد . نظر به اينكه نتيجه همراه فعل است مي گويند حركتي است بدون مقصد يا عملي است بدون نتيجه و گاهي نتيجه نهايي يك حركت ، اصل همان حركت است اگر انسان يا موجود ديگري را در دو حال فرض كنيم يكي حالت سكون و ديگري حالت حركت ، سكون خلاف طبيعت موجودات است خلايق چنان ساخته شده اند كه بر خود واجب ولازم مي دانند كه حركت كنند . حركت ، توأم با طبيعت انسان و مخلوقات ديگر است . سكون خلاف طبيعت موجودات است پس حركت كه يك امر طبيعي است نتايج حركت خود حركت مي باشد مي گويد حركت كردم زيرا از توقف و سكون ناراحتم . آسايش خود را در حركت مي دانم پس حركت عملي است كه نتيجه اش همراه خود عمل است و محرك هم همراه اصل حركت مي باشد . هر حركتي را مي توانيم در دايره چهار كلمه كه حكمت ناميده شده بشناسيم . اول عامل حركت كه همان كس يا چيزي است كه حركت مي دهد . دوم اصل حركت كه همان موجود متحرك است . سوم شكل حركت و هندسه آن كه حركت از حالي به حالي يا از جايي به جايي مي باشد . چهارم ، نتيجه حركت كه همان مخالفت با سكون است . موجود ساكن خلاف طبيعت خود ساكن شده وطبيعت همه جا حركت لازم دارد اگر هم سكوني پيدا مي شود در مقدمه حركت است . بازيها و لهو و لعب ها ، صنايعي هستند كه هر چهار كلمه حكمت را همراه خود دارند . كسي كه خوانندگي مي كند يا به رقص و موسيقي مشغول مي شود خودش فاعل فعل است و معناي رقص و موسيقي مواد اوليه فعل است و شكل رقص و موسيقي ، هندسه فعل است و نتايجي كه همان حركت و ضد سكون است و تا اندازه اي آرامش رواني و فكري ايجاد مي كند ، علت غائي فعل است . پس حركات لهو و لعب و امثال آن حالات و حركاتي كه هر چهار كلمه را در خود جمع كرده از نظر اينكه طبيعت فاعل بودن بايستي پيش از فعل و صنعت باشد و مواد و مصالح ساختماني مقدمه صنعت و سازندگي باشد و هندسه ساختماني بعد از وجود مواد و مصالح باشد و علت غائي و نتيجه نهايي بعد از ساخت و ساز مصنوع باشد وليكن حركاتي از نوع لهو و لعب هر چهار كلمه را در ذات و وجود خود قرار داده است . بسياري از علماوحكما حركات لهو و لعب يا به تعبير ديگر بازيها را غير عقلايي و غير قانوني مي دانند . مثلاً موسيقي ها و يا بازيها را در اديان قبول ندارند . اديان همه جا افعال و ساخت و سازندگيهايي را قبول دارد كه مايه آبادي عالم و آدم مي شود و حتماً نتايجي همراه خود و نزديك به خود و يا آينده اي دورتر به همراه خود دارد . عقلا و يا اديان حركاتي را قبول دارند كه نتائج آن دائمي و هميشگي باشد خواه نتائج توليدي در وجود انسان باشد مانند تجربه ها . يك انسان دانشمند سر به سر صنعت يا مخلوقي مي گذارد آن را اوراق و مونتاژ مي كند تا ببيند كه اين ميوه يا اين حبه و دانه و يا اين حيوان و حشره چگونه و چطور ساخته شده و چه فوائدي از وجود آن قابل ظهور است . از همان ابتدا كه آن حشره و يا حبه را در معرض آزمايش مي گذارد و به داخل وجود آن راه پيدا مي كند و آن را اوراق و مونتاژ مي كند در انتها علمي براي او حاصل مي شود كه اين حشره يا اين حبه و دانه، نافع به حال انسان است و يا مضر به حال او مي باشد اين همه نفع و ضررها كه از مسير طبيعت براي انسان پيدا شده همه آنها نتايج همين تجربه ها و آزمايشها مي باشد پس به طور كلي نمي توانيم صنعت يا حركتي پيدا كنيم كه منهاي آن چهار كلمه قابل ظهور باشد الا اينكه خداوند متعال و يا عقلاي عالم صنايع و يا حركاتي را قبول دارند و زياد تشويق مي كنند كه نتايج آن صد در صد نهايي و هميشگي باشد خواه نتايجي باشد كه همراه فعل در وجود انسان پيدا مي شود مانند علم و دانشي كه از مسير تجربه ها و كنجكاويها براي انسان حاصل مي شود كه در اين رابطه مولا (ع) مي فرمايد : التجربة فوق العلم يعني تجربه كه همين حالت سر به سر گذاشتن موجودات عالم و اوراق و مونتاژ آنها مي باشد بالاتر از علم است . زيرا علم همين است كه مي گويي درخت و ميوه و يا حشره و حيواني هست و از فوائد و ضررهاي وجودي آن بي خبري . اما تجربه آگاهي يافتن به همان چهار كلمه و مخصوصاً علت غائي موجودات از مسير آزمايش و تجربه است كه حكمت ناميده مي شود . در هر صورت انسان عاقل و دانا كسي است كه همه جا مي خواهد در شناخت اشياء و اشخاص و يا صنايع و حركات ، بصيرت كامل پيدا كند . يعني چهار كلمه حكمت را در هر حركت و يا صنعتي بداند و بخواند و از هر منظره اي كه مي بيند و مي داند نتيجه نهايي آن را به دست آورد به طور كلي نمي توانيم حركت و يا آزمايشي پيدا كنيم كه فاقد اين چهار كلمه حكمت و يا يكي از آنها باشد . در اين جا دين اسلام هر نوع حركت و صنعتي را كه مضر به حال انسان و جامعه باشد تحريم كرده و اگر ضررش كم و ضعيف باشد مكروه اعلام كرده و هر نوع حركت و يا صنعتي كه مفيد به حال انسان و جامعه باشد را واجب نموده يا اگر فايده اش كم و ضعيف باشد مستحب اعلام نموده و هر نوع حركت و صنعتي كه كاملاً فاقد منفعت باشد و يا شايد چنين حركت و صنعتي وجود نداشته باشد ، آن را از نوع افعال لهو و لعب مي نامد . لهويات ، اعمال و اخلاقي را مي گويند كه هر انساني براي خودش چنين اعمال و اخلاقي را تمرين مي كند مانند خوانندگي در حال تنهايي يا رقص و موسيقي در حال تنهايي و امثال آن و لعبيات ، همان افعالي را مي گويند كه فوايد و نتايج آني كه همان اشتغال است براي انسان حاصل مي شود كه گفتيم اصل حركت و اشتغال ، بهتر از سكون و سكوت است سكون ، عدم محض است و حركت و اشتغال ، يك مسئله وجودي و متناسب با طبيعت هر موجودي مي باشد .**

**حركت همراه خود يك نتايج طبيعي و آني دارد و نتايجي هم در آينده تاريخ . به همين منظور خداوند متعال همراه خلايق ، حركات عمومي و هميشگي قرار داده است . مثلاً در اطراف كرات آسمان كه به صورت ستاره ديده مي شود بعضي از اين كرات ، مسكوني هستند كه خداوند خلايقي را در آن به صورت انسان و يا حيوان آفريده و آنها را تربيت مي كند . حركات در اين كرات خيلي عقلايي و منطقي است و عامل بزرگ تربيت نباتات و حيواناتي است كه در آنجا خلق شده ، مانند حركت كره زمين براي اداره حيوانات و نباتات و انسانها . هر دو نوع حركت كره زمين ، خواه حركت وضعي باشد يا حركت انتقالي براي اداره و ادامه حيات موجودات عامل مؤثري مي باشد . اگر حركت وضعي توقف پيدا كند دائم يك قسمت كره زمين شب باشد و قسمتي ديگر روز روشن ، قسمتي كه روز است آنقدر حرارت توليد مي شود كه شايد از هزارها و ميليونها درجه حرارت زيادتر شود و با حرارت زياد ، موجودات خود را نابود كند و آن قسمت ديگر هم كه دائم شب است آن قدر سرد و يخبندان مي شود كه با سرما و برودت خود موجودات داخل خود را نابود كند و يا در حركت ، متوقف سازد پس لازم است براي تغييرآب و هوا و كنترل حرارت و برودت ، براي آسايش نباتات و حيواناتي كه در آن زندگي مي كنند خداوند اين حركت وضعي را ادامه دهد به صورتي كه به همين ميزان شبانه روز 24 ساعت و روزتنها و شب تنها هركدام 10 تا 12 ساعت . مشاهده مي كنيد قطبين كره زمين كه مي گويند شش ماه شب و شش ماه روزاست كمتر مي تواند از حرارت خورشيد استفاده كند دائم منجمد است و قابل سكونت نيست . حركت انتقالي هم به همين كيفيت كه خداوند در سوره نازعات پيدايش برف و باران و نباتات و امثال آن را محصول حركت انتقالي مي داند و مي فرمايد : والارض بعد ذلك دحيها اخرج منها ماءها و مرعيها يعني خداوند بعد از آنكه زمين را آفريد براي پرورش و رويش نباتات و حيوانات آن را در فضايي برابر خورشيد به حركت در آورد . حركت به دور خورشيد نه حركت به دور خود . كلمات دحيها و يد حوها و مشتقات آن به معناي حركت گوي و يا به تعبير ما توپ فوتبال و ميدان بازي است كه از اين طرف به آن طرف حركت مي كند . يكي از روزهاي ظاهراً ماه ذيقعده به عنوان روز دحو الارض شناخته شده است . يعني روزي كه خدا كره زمين را براي توليد نباتات و حيوانات و ادامه آن ، حركت انتقالي داده است . در فضايي كه قسمتهاي مختلف كره زمين در برابر تابش مستقيم شعاع خورشيد قرار گيرد و يا در برابر تابش منكسر يا اصلاً بدون تابش . كره زمين در ميدان حركت انتقالي ، دائم خط حركتش يكسان و يكنواخت است . يعني خود كره زمين به خورشيد نزديكتر يا از خورشيد دورتر نمي شود بلكه در مسير حركت دوري يا بيضي ، يكنواخت حركت مي كند اما در مسير حركت كه به كيفيت دوري در ميدان مقابل خورشيد، يكنواخت حركت مي كند بعضي قسمتهاي كره زمين با شعاع خورشيد چنان روبرو مي شود كه شعاع خورشيد مستقيم به چهره كره زمين مي تابد و با اين تابش مستقيم و عمودي ، حرارت بيشتر در هواي زمين توليد مي شود . و اين حرارت بيشتر اگر در اقيانوسها و درياها باشد ، بخار بيشتر توليد مي كند و موجب پيدايش برف و باران مي شود و اگر در خشكي ها باشد حرارت بيشتر در اثر تابش مستقيم شعاع خورشيد ، عامل رويش نباتات و حيوانات و انسانها و ميوه ها مي گردد . به تعبير انسانها تابستان مي شود و باز بين اين دو قسمت كه تابستان يا زمستان باشد ، فصل بهار به وجود مي آورد كه اين فصل هم مايه رويش نباتات و زراعتها مي گردد . چهار فصل معمولي در كره زمين ، مربوط به قطعات مختلف كره زمين است نه اينكه زمين در دايره خود گاهي اوج مي گيرد كه به خورشيد نزديك مي شود و يا به حضيض بر مي گردد كه از خورشيد دور شود . مسلم است كه دوري از خورشيد و نزديك شدن به آن هم عامل مؤثري در پيدايش سرما و گرما مي باشد اما فصول چهار گانه به اين دليل پيدا مي شود كه بعضي از قسمتهاي كره زمين در معرض تابش مستقيم خورشيد قرار مي گيرد و اين تابش مستقيم حرارت توليد مي كند و حرارت، عامل رويش نباتات و ميوه جات مي گردد . در هر صورت حركت انتقالي عامل پيدايش چهار فصل به نام بهار ، تابستان ، پاييز و زمستان مي گردد فصل اول را به عنوان بهار در نظر بگيريم مثلاً در نيمكره شمالي كه در ايام عيد ، كره زمين در مسير استوا به طرف جنوب حركت مي كند ، كم كم در اثر مواجه شدن با تابش مستقيم شعاع خورشيد ابتدا فصل بهار پيدا مي شود كه حرارت تا اندازه اي كمتر است ، نباتات و حيوانات رشد پيدا مي كنند و بعد از سه ماه كه فروردين ، ارديبهشت و خرداد باشد در خرداد و تير و مرداد ماه بيشتر در معرض تابش مستقيم نور خورشيد قرار مي گيرد در نتيجه دو فصل بهار و تابستان پيدا مي شود و باز دو مرتبه در مسير برگشت به طرف شمال ، نيمكره شمالي از خورشيد دورتر و نيمكره جنوبي در معرض تابش نور خورشيد قرار مي گيرد و خداوند متعال اكثريت آبهاي كره زمين را در نيمكره جنوبي قرار داده تا با تابش مستقيم شعاع خورشيد بخار آب توليد شود و عامل پيدايش برف و باران در نيمكره شمالي گردد كه اكثريت خشكي ها در نيمكره شمالي قرار گرفته . مشاهده مي كنيد وضع كره زمين از نظر درياها و خشكي ها به كيفيتي است كه اكثريت خشكي ها در آسيا و اروپا و آمريكا در نيمكره شمالي كره زمين است و اكثريت درياها مانند اقيانوس هند و اطلس و قسمت مهم اقيانوس كبير در نيمكره جنوبي قرار گرفته . خداوند از اين دريا ها و اقيانوسها كه بيشتر در نيمكره جنوبي مي باشد با تابش نور مستقيم خورشيد بخار توليد مي كند . خورشيد به سطح دريا مي تابد ، آب دريا و هواي سطح دريا با حرارت زيادتر ، سبكتر مي شود . هواي گرم همراه بخار دريا به طرف فضا متصاعد مي شود و قهراً در سطح دريا خلاء هوايي ظاهر مي گردد در اينجا دو نوع جريان هوا قابل ظهور است كه اين دو نوع جريان عامل پيدايش برف و باران در نيمكره شمالي كره زمين مي باشد زيرا هواي گرم همراه بخار آب كه به طرف فضا بالا مي رود ، هواي سرد از نيمكره شمالي به طرف جنوب حركت مي كند تا خلاء هوايي را پر كند در نتيجه دو جريان هوايي به عكس يكديگر در سطح كره زمين ظاهر مي شود . جريان اول هواي گرم سطح دريا به همراه بخار آب كه متصاعد شده به طرف شمال و نيمكره شمالي حركت مي كند و زير هواي گرم و ابرها ، هواي سرد شمالي براي پر كردن خلاء هوايي در نيمكره جنوبي به طرف جنوب حركت مي كند . هواي نيمكره جنوب به همراه ابرها به طرف شمال و هواي سرد نيمكره شمال به طرف جنوب . ابرها به طرف نيمكره شمال حركت مي كند و تراكم از ابرها پيدا مي شود عامل تراكم ابرها سلسله جبالي است كه در نيمكره شمالي پيدا شده است . ابرها در دامنه كوهها حبس مي شود و تراكم پيدا مي كند ابرها كه همان بخار آب است تبديل به قطره مي گردد و باران مي بارد در فضاي خشكي ها كه هوا گرمتر است باران مي بارد اما در قله كوهها كه هوا سرد تر است بخارهاي آب در داخل ابرها پيش از آنكه تبديل به قطره شود منجمد مي گردد و به صورت برف در قله كوهها مي بارد . كوهها مانند انبار برف و باران است كه خداوند در زمستان براي تهيه آب تابستان در خشكي ها ، قله ها را از برف انباشته مي كند پس در خشكي ها باران مي بارد و در قله ها برف مي بارد به همين كيفيت شش ماه آخر سال كه خورشيد به نيمكره جنوبي انتقال يافته و نيمكره جنوبي فاقد سلسله جبال است بيشتر سطح دريا ها ست كه با تابش خورشيد بخار توليد مي گردد و به نيمكره شمالي انتقال پيدا مي كند برف و باران به وجود مي آيد و باز در شش ماه ديگر كه به عقيده ما فصل زمستان مي گذرد خورشيد به طرف جنوب حركت مي كند . نيمكره اي كه در شمال بوده مواجه با سطح خورشيد مي شود نور آفتاب مستقيم مي تابد در نيمكره جنوبي زمستان مي شود و در نيمكره شمالي تابستان و موجبات رويش گياهان و ميوه ها و درختها فراهم مي گردد . مشاهده مي كنيد كه اگر كره زمين از اين دو حركت وضعي و انتقالي دست بردارد و خود را متوقف كند چه فاجعه بزرگي در سطح كره زمين پيدا مي شود كه نصفي از كره زمين در حرارتي مانند جهنم قرار مي گيرد و نصف ديگر آن در برودت و يخبندان . در نتيجه موجودات آن متوقف مي شود گياهي نمي رويد ، درختي سبز نمي شود و حيوان يا انساني توليد نمي شود . مشاهده مي كنيد كه حركت تنها عامل بركات زيادي است كه حيات بشريت و ساير موجودات را توليد مي كند . به همين مناسبت كرات مسكوني در فضا مانند كره زمين دائم در اين دو حركت وضعي و انتقالي قرار گرفته اند و با حركت خود حيات موجودات را توليد مي كنند و ادامه مي دهند . لذا خداوند در قرآن توليد نباتات و حيوانات و انسانها را مربوط به اين دو حركت مي داند كه مي فرمايد : والارض بعد ذلك دحيها اخرج منها ماءها و مرعيها .**

**پس با اين حساب حركت در جهان آفرينش بزرگترين عامل تغيير و تغيرات مختلف است كه با اين تغيير و تغيرات ، موجودات عالم رشد بدني و مادي پيدا مي كنند درختها به ثمر مي نشينند ثمرات درختها پخته مي شود و قابل گوارش مي گردد به همين كيفيت با حركت زمين ، نقاط مختلف جابه جا مي گردد بعضي نقاط در معرض تابش مستقيم نور قرار مي گيرد تا ميوه درختها در آن نقطه ها پخته شود و آماده خوردن و آشاميدن گردد و قسمتهاي ديگر كه در معرض تابش نور به كيفيت منحني باشد حرارت كمتر توليد مي گردد گياه ها و علفها رشد مي كند هندسه عجيبي است كه اگر ذره اي كره زمين در حركت خود متوقف يا كند شود همه چيز در ذات خود متوقف مي شود و فاسد مي گردد و ديگر قابل استفاده نيست . بعضي ها خيال مي كنند كه پيدايش زمستان و تابستان و يا گرما و سرما به اين دليل است كه كره زمين به طرف خورشيد اوج مي گيرد و بالا مي رود در نتيجه به خورشيد نزديكتر مي شود تابستان به وجود مي آيد و باز در فصل ديگر كره زمين از خورشيد دورتر مي گردد زمستان پيدا مي شود . حركت به اين كيفيت ، اشتباه است بلكه كره زمين از نظر فاصله با خورشيد ، يك جور و يكنواخت است . يك دايره عظيم به وجود مي آورد كه گفته اند در اين دايره در هر ثانيه اي كره زمين سي كيلومتر حركت مي كند و در هر دقيقه 1800 كيلومتر به همين كيفيت در سال و ماه خواهيد ديد كه چه دايره عظيمي به وجود مي آورد قهراً در اين دايره بعضي قسمتهاي كره زمين در معرض تابش مستقيم نور قرار مي گيرد حرارت بيشتر توليد مي كند و بعضي در معرض تابش منحني نور واقع مي شود لذا قطبين كره زمين در شمال و جنوب كره با اين كه شش ماه در معرض تابش نور است حرارت زيادي توليد نمي كند كه يخ ها در قطبين آب شود . دائم كوههاي يخ با اين كه شش ماه در معرض تابش خورشيد است به حال خود باقي است و يا كمي تبديل به آب مي گردد با اين حساب حركت در فضاي عالم و كرات آسمان و همچنين در ظاهر و باطن اجسام عالم بزرگترين عامل رويش و پرورش است به اين مناسبت خداوند خود را تعريف مي كند كه رب العالمين است . عالمين لغتي است كه با تغيير حركت زبر و زير لام پرورش دو عالم را به نمايش مي گذارد . هم نشان مي دهد كه جمع عالم به فتح لام است يعني عوالم وجود غير از انسان و هم نشان مي دهد كه جمع عالم به كسر لام است يعني پرورش انسانها در مسير علم و دانش . تنها موجودي كه در عالم در تقدير خدا دو نوع پرورش دارد انسان است . هم پرورش مادي و بدني دارد كه اين پرورش از نطفه شروع مي شود تا به صورت يك انسان كامل از نظر حجم بدن ظاهر گردد و هم پرورش روحي به سوي علم و كمال پيدا مي كند و اين پرورش روحي انتها ندارد زيرا حركتي است در فضاي نامتناهي حركت به اعداد يا مراتب تقسيم مي گردد و اين اعداد و مراتب در يك مكتب علمي نامتناهي كه وجود خداوند متعال است به انتها نمي رسد . زيرا حركت از نوع عدد كه انسان هر روز كيلومتري حركت كند ، بنشيند و بعد از ساعتي كيلومتري ديگر كه قابل شمارش است و واحد عددي به حساب مي آيد واحد عددي در برابر بي نهايت هرگز توقف نمي پذيرد زيرا بي نهايت، آخر ندارد كه اعداد خود را به آن بي نهايت برسانند و متوقف شوند . حركت به صورت مراتب هم به همين كيفيت است حركت مراتبي در مسير كيفيت و يا رشد كيفي ظاهر مي گردد مانند عالم شدن انسانها . كودك يك ساله و دوساله كه فقط اسماء و اعداد را ياد مي گيرد اين ياد گيري الفاظ و اسماء رشد ابتدايي اوست و دنباله ياد گيري اسماء و اشخاص رشد معنوي پيدا مي كند مثلاً تفاوت علمي و استعدادي انسانها را با يكديگر مي سنجند و يا تفاوت علمي و استعدادي انسان و حيوان را با يكديگر مقايسه مي كنند اين رشد علمي و استعدادي به مراتب تقسيم مي شودبه اعداد قابل تقسيم نيست زيرا مرتبه اول در مرتبه دوم و دوم در سوم ادغام مي شود و همين طور مراتب هم به بي نهايت نمي رسد زيرا بي نهايت يعني بي انتها . طبيعيون عالم حركت موجودات را دوري مي شناسند مانند حركت نوك پرگار در دايره از يك جا حركت مي كند دو مرتبه به همان جا بر مي گردد يك چنين حركتي اولاً محدود است و خواهي نخواهي وقتي نوك پرگار به نقطه اول مي رسد متوقف مي شود و هرگز رشد وجودي و كمال علمي پيدا نمي كند بلكه آنچه به دست آورده از دست مي دهد و به وضع اول كه صفر حركت بوده منتقل مي گردد آنها يكچنين حركتي را از حركت ظاهري نباتات و حيوانات و انسانها كشف نموده اند . مي گويند انسان از نطفه كه در حد صفر كمالات است حركت مي كند تا عاقبت از نظر رشد بدني و علمي ، انساني كامل مي شود و دومرتبه حركت قهقرايي و واپس گرايي خود را شروع مي كند و به همان نقطه اول كه خاك يا ماده اي بي خاصيت بوده بر مي گردد و آنچه به دست آورده از دست مي دهد اين حركت كه از ظواهر حركت نباتات و حيوانات قابل كشف است حركتي است بسيار سفيهانه و احمقانه . حركتي است بدون مقصد يا حركت به سوي صفر حركت . حركت عقلايي همه جا در مسير وصول به مقصد عقلايي قابل كشف است يعني موجود متحرك مي خواهد در مسير حركت، خود را به نعمت و ثروت و يا حال بهتر و عالي تر برساند كه فاقد آن بوده است مانند حركت مسافر در بيابانها كه مي خواهد خود را از بيابان و جنگل كه در محروميت مطلق است نجات بدهد و به شهر تمدن و تكامل برساند . خود را به جايي برساند كه آنچه بخواهد در اختيار داشته باشد . تا جايي كه يك مورچه و پشه و حشرات كوچكتر مانند ميكروبها در حركت خود فاقد مقصد نيستند به دنبال رزق و روزي خود مي گردند كه از آن محروم بوده اند پس هرگز در طبيعت ، در جهان ماده و ماديات و يا در جهان نباتات و درختها و حيوانات كوچك و بزرگ ، حركت بدون مقصد قابل ظهور نيست و يك حركت احمقانه و يا لهو و لعب شناخته نمي شود . حركت موجودات ديگر غير از انسان همين قدر عقلايي است كه خود را به رزق و روزي مقدر خود برسانند و در انتها طعمه و لقمه موجودات مترقي شوند و همراه آنها به كمال برسند . مثلاً حيوانات ، فداي انسانها شده در وجود انسان تبديل به انسان مي شوند و انسانيت براي آنها مقامي بهتر و عالي تر است . همچنين نباتات در حركات خود طعمه و لقمه حيوانات مي شوند و از وجود نباتي و مادي خود تبديل به وجود حيواني و از آنجا به انساني و بالاتر و بالاتر . جمادات هم به همين كيفيت تبديل به گياه و علف مي شوند و بعد تبديل به انسان و حيوان و به همين كيفيت انسانها هم در حركت تكاملي خود مجهز به علم و معرفت شده تا جايي كه خدا گونه مي دانند و مي توانند يك چنين عظمتي پيدا مي كنند پس حركات ، برخلاف گفته طبيعيون عالم همه جا طولي و تكاملي مي باشد نه حركت دوري از مبدأ به مبدأ مانند حركت مسافر يا از جاي حركت به همان جاي اول . اين حركت عقلايي نيست و انساني كه از بيابان حركت مي كند دو مرتبه به همان بيابان بر مي گردد مي گويند چرا خود را به زحمت انداخته و از حركت خود نتيجه اي نگرفته پس حركت عقلايي و علمي همه جا طولي و تكاملي مي باشد و انسانهاي عاقل و متحرك همه جا به فكر اين هستند كه خود را به جاي عالي تر و بهتر برسانند و نظر به اينكه وجود خدا نامتناهي است ابتدا و انتها ندارد حركت ، هرگز قابل توقف نيست هر روز به جاي بهتر و مقامي عالي تر بعضي ها مي گويند اين حركت كه ما از مسير دنيا حركت كنيم و خود را به بهشت آخرت برسانيم و در همان جا متوقف شويم بخوريم و بچريم و يكنواخت باشيم ، خسته كننده است چقدر زياد انسانهايي هستند كه از زندگي يكنواختي كه فقط خوردن و آشاميدن و خوابيدن باشد خسته شده اند تا جايي كه خود كشي نموده اند و درنامه هايي كه علت خود كشي خود را نوشته اند توضيح داده اند كه ما از اين زندگي يك جور و يك نواخت خسته شده ايم راحتي و آسايش خود را در اعدام خود شناختيم لذا خود كشي كرديم .اگر بهشت آخرت هم به همين كيفيت بخور و بچر باشد رنج آور است و ارزش پيدا نمي كند بهتر اين است كه چنين بهشتي را هم ماننددنياي خود رها كنيم و به دنبال آن نباشيم . اين ها خبر ندارند كه حركت همه جا تكاملي است و به سوي بهتر و عالي تر است و هرگز رنج آور و خسته كننده نيست زيرا حركت در بي نهايت توقف نمي پذيرد و يكنواخت هم نيست . پس بهتراين است كه انسان مقصد حركت خود را از دين خدا و اولياء خدا كشف كند و به دست آورد و بداند كه دائم در دنيا و آخرت در حركت و تكامل به سوي زندگي هاي بهتر و بهتر بوده و قابل توقف نيست .**

**گفته شد كه اصول آفرينش، شش اصل است كه به اضافه وجود خداوند متعال هفت اصل مي شود . اين اصول هر يك در ذات خود پيش از آنكه با غير خود تركيب شود وضع مخصوصي دارد و بعد از تركيب وضعيت ديگري پيدا مي كند . اصول هفت گانه در ذات خود به تنهايي در صورتي كه به جز خود چيزي نباشند و چيزي نبينند ، صفر مطلق هستند وجود و عدمشان مساوي است . امام هشتم حضرت امام رضا (ع) اصول آفرينش را تشبيه به حروف الفبا مي كند . حروف مفرده الفبا پيش از آنكه با غير خود تركيب شود و به صورت كلمه اي درآيد فاقد خاصيت است صفر مطلق به حساب مي آيد صفر عدد نيست اما از طريق اضافه صفر به صفر ديگر به صورت حروف ظاهر مي شود و از مسير تركيب حروف با يكديگر كلماتي پيدا مي شود كه معنا دارد مانند كلمات حسن و حسين و علي و فاطمه و امثال آن . وقتي كه كلمات را اوراق و تبديل به حروف نماييم خاصيت خود را از دست مي دهد و به جز خود معنايي ندارد . اين هم كه مي گوييم به جز خود معنايي ندارد به اين معنا نيست كه الف يا جيم يا دال معناي خود را داشته باشد معناي خود را هم ندارد هيچ خاصيتي در ذات خود ندارد بلكه از مسير تركيب معنا پيدا مي كند كه قابل استفاده است . اصول آفرينش هم همين طور است مثلاً ماده در وضع ذاتي خود ظلمت محض است و ظلمت هم يعني هيچ . ظلمت چيزي نيست كه قابل استفاده باشد فلاسفه مي گويند ظلمت عدم محض است ، عدم مطلق است چيزي نيست . وقتي روشنايي نباشد تاريكي ظاهر مي شود نه اينكه كسي تاريكي خلق كند وليكن قرآن ، ظلمت يا ظلمات را مجعول به جعل خدا مي داند مي گويد ظلمت ماده بي خاصيت است از نظر اينكه فاقد رنگ است ، سياه و ظلماني است و از نظر اينكه بي حركت است ، ساكن است و از نظر اينكه حيات ندارد و زنده نيست ، ميت است و از نظر اينكه فاقد روشنايي است ظلمت است . گرچه اسماء مختلف براي ماده مي سازيم و مي گوييم ميت ، ساكن ، بي رنگ ، منفصل و تاريك وليكن اين كلمات اشاره به يك معنا دارد نه اينكه معاني مختلف داشته باشد . ميت يعني فاقد حيات ، ساكن يعني فاقد نيروي حركت و تاريك يعني فاقد روشنايي و سياه يعني فاقد رنگ . پس در ذات خود يك چيز است عدم مطلق نيست . فلاسفه كه ظلمت را عدم مطلق دانسته اند ، اشتباه كرده اند . ظلمت ، صفر مطلق است قابليت دارد صورتهاي مختلف پيدا كند و به طرف كمالات پيش رود . ماده كه ميت مطلق است قابليت دارد حيات بگيرد و زنده شود اما اگر عدم مطلق باشد اين قابليت در آن قابل ظهور نيست . حيات ، فيض الهي است و فيض الهي به عدم تعلق نمي گيرد . عدم چيزي نيست كه فيض الهي را به معناي حيات بپذيرد و يا مي گوييم عدم چيزي نيست كه نيروي حركت قبول كند و متحرك شود همچنين ، عدم روشنايي به خود نمي گيرد تا روشن شود وليكن ماده ظلماني ، روشنايي مي گيرد و روشن مي شود همچنين حيات و حركت مي گيرد ، زنده و متحرك مي گردد ، رنگ و روشنايي مي گيرد رنگين و روشن مي شود . اين اوصاف پنج گانه كه به معناي حيات و حركت و رنگ و روشنايي و اتصالات باشد فيض الهي است و فيض الهي به عدم تعلق نمي گيرد . فيض الهي مانند پولي است كه انسان به كسي مي بخشد شما كه پول را مي بخشيد ، بخشنده هستيد و پول ، فيض شماست كه به كسي مي دهيد . براي قبولي اين فيض كسي لازم است كه فقير باشد در اين جا سه كلمه پيدا مي شود تا فيض و بخشندگي تحقق پيدا كند اولي كلمه فيض ، يعني همان چيزي كه شما مي بخشيد دوم كلمه مستفيض يعني فقير يا ناداري كه فيض شما را مي پذيرد و سوم كلمه مفيض يعني كسي كه اين فيض را به مستحقش مي رساند . حيات و حركت و قدرت و رنگ و روشنايي و زيبايي همه اينها فيض خداست لازم است كسي در برابر اين فيوضات قرار گيرد كه در ذات خود فاقد فيض باشد مانند فقيري كه پول ندارد شما به او پول مي دهيد در اينجا كلمه مستفيض يعني فقير و ناداري كه فيض خدا را قبول مي كند و خدا فيو ضات و بركات خود را به او مي رساند همين ماده سياه است كه در ذات خود ظلماني است . مواد عالم كه از اجتماع و اتصال آنها به يكديگر اين همه مخلوقات و موجودات پيدا شده اند ، همان فقرايي هستند كه اگر فيض الهي به آنها نرسد ارزش پيدا نمي كنند پس ماده ظلماني كه از اجتماع و تركيب آنها با يكديگر اين همه صورتهاي زيبا در زمين و آسمان پيدا مي شود ، همان فقيري است كه مستحق فيض الهي مي باشد . خداوند در برابر اين ظلمات كه مواد مجعول مي باشند نور و روشنايي آفريده اين نور و روشنايي به ماده سياه ظلماني تعلق مي گيرد اين ماده سياه به صورت آب و هوا و آتش و ذرات متبلور و متحرك ظاهر مي گردد . لازم است بدانيم نور هم به تنهايي صفر مطلق است تا جايي كه روشنايي نمي دهد گرچه فلاسفه در تعريف نور مي گويند كه نور خود به خود ظاهر مي شود و غير خود را هم ظاهر مي سازد ، اين تعريف خلاف حقيقت نور است . نور در مسير انعكاس ، روشنايي مي دهد وقتي به جسم يا ماده اي تعلق گيرد آن جسم و ماده روشنايي پيدا مي كند مانند نور خورشيد كه به چهره ماه مي تابد و ماه را به نمايش مي گذارد . با اينكه فضاي آفرينش پر از نور خورشيد است اما نور خورشيد در اجرام و اجسام ، ماه و ستاره و چيزهاي ديگر قابل ظهور است خود به خود ظاهر نمي شود و روشنايي نمي دهد . پس نور تنها ، روشن نيست روح تنها هم روشن نيست و زنده نمي كند نيروي تنها هم كه همان روح است حركت به وجود نمي آورد . رنگ تنها هم كه خاصيت نور است خود به خود ظاهر نيست مگر به ماده تعلق گيرد ماده اي كه فاقد رنگ بوده رنگ را به نمايش گذارد پس اصول مادي و مجرد به تنهايي و خود به خود فاقد ارزشند گرچه در فضاي عالم هستند اما مثل اين است كه نيستند . انوار به وسيله مواد عالم ظهور پيدا مي كند . مواد عالم هم به وسيله انوار ظاهر مي گردد خداوند متعال هم اگر خودش تنها باشد و موجود عالمي خلق نكند مثل اين است كه نيست . كسي نيست كه خدا را بشناسد ، فيض الهي را قبول كند خدا عالم است اگر شاگردي نداشته باشد چگونه مي تواند علم خود را ظاهر سازد يا خدا قادر است اما اگر موجود ضعيفي نباشد كه به او قدرت دهد چطور مي تواند قدرت خود را به نمايش بگذارد . لذا همه جا اصول سه گانه بخشش و بخشندگي حاكميت دارد . مفيض و فيض و مستفيض. مفيض يعني كسي كه فيض حيات و حركت را مي رساند و مستفيض هم يعني كسي يا چيزي كه آن فيض حيات و حركت را قبول مي كند . فيض هم همان روح يا علم يا قدرت و نور و روشنايي و رنگ و زيبايي است كه به ماده فاقد اين خصوصيات مي رسد . پس نمايش هر چيزي از مسير حركت و تركيب قابل تصور است اگر حركت و تركيب و سازندگي نباشد نه خدا قابل ظهور و نمايش است و نه هم اصول شش گانه ماده و انوار . در اين جا كمي هم در تعريف ذات خدا بحث مي كنيم .**

**لازم است بدانيم خداوند تبارك و تعالي و انوار پنج گانه از مجرداتند . مجردات چيزهايي هستند كه جسمانيت و محدوديت و جرمانيت ندارند از اين جهت كه جسمانيت ندارند جا و مكان هم لازم ندارند زيرا جا و مكان از لوازم جسم است . جسم يعني چيزي كه به خودي خود قابل رؤيت است جسمانيت دارد قابل لمس است جا و مكان لازم دارد بين خود و چيزهاي ديگر حجاب مي شود . جهات شش گانه در مواد عالم و اجسام جهان قابل ظهور است جهت شرقي و غربي و شمالي و جنوبي و بالاو پايين دارد كه از اين جهات به جهات سته تعبير مي كنند . به خودتان نگاه كنيد جهت شرقي داريد يا غربي و شمالي و جنوبي و يا جهت بالا و پايين . جهات شش گانه يا به تعبير ديگر ابعاد ثلاثه ( طول ، عرض و عمق ) از لوازم جسم است . جسم و جرم يك معنا دارد از اين جهت كه ماده نيروي حيات و حركت دارد آن را جرم مي نامند و از اين جهت كه جسمانيت دارد ، قابل لمس و تصرف است آن را جسم مي نامند . اين خاصيت مواد عالم است كه گفته شد چيزي هست و چيزي نيست . امام ماده را اين طور تعريف مي كند مي فرمايد : شيءٌ و ليس بشيء ٍ چيزي هست و چيزي نيست . چيزي هست از اين جهت كه عدم مطلق نيست و چيزي نيست از اين جهت كه قابل استفاده نيست و فاقد همه جور آثار و خاصيتها مي باشد . ماده در ذات خود متناهي است يعني محدوديت دارد جايي از آن پر مي شود و جايي از آن خالي مي گردد فضاي عالم گاهي از ماده پر مي شود كه به صورت آب و هوا و خاك و كرات و موجودات ديگر جلوه مي كند و گاهي هم فضاي عالم از ماده خالي است مانند فضاي بين ستاره ها و يا بين زمين و ماه و خورشيد . اين خاصيت ماده است كه در ذات خود محدود و متناهي است هرگز قدرت خدا به اين مسأله تعلق نمي گيرد كه فضاي عالم را از ماده پر كند آن چنان كه جاي خالي وجود نداشته باشد زيرا فضاي عالم نامحدود است ابتدا و انتها ندارد ، اول و آخر و وسط ندارد وليكن مواد عالم و ذرات جهان خواه به صورت اجسام بزرگ باشند مانند زمين و ماه و ستاره ها و يا به صورت اجسام كوچك باشند مانند ذرات گرد و غبار و دود و گاز و امثال آنها محدودند . خاصيت اجسام عالم و ذرات جهان اين است كه از يكديگر منفصل و جدا هستند اتصال آنها به يكديگر احتياج به نيرويي دارد كه مواد منفصل از يكديگر را به يكديگر وصل كند لذا در عين حال كه اجسام عالم و ذرات جهان از يكديگر منفصلند و از يكديگر جدا هستند به يكديگر متصلند بال و پر اتصال آنها همين مجردات است اين تعريفي از مواد عالم است كه فضاي عالم خلقت كه نامتناهي است از مواد عالم خلقت پر نمي شود زيرا ظرف و مظروف لازم است كه مانند هم باشند اگر ظرف محدود باشد مظروف هم محدود است ظرف و مظروف مانند كوزه و آب كوزه است . كوزه كه ظرف محدود است از مظروف محدود كه آب باشد پر مي شود اما اگر ظرف نامحدود باشد مانند فضاي عالم ، اين ظرف نامتناهي و نامحدود از ظرف محدود مانند درياها و آبها و مواد ديگر پر نمي شود لذا بعضي دانشمندان يك كلمه شوخي و مزاح اين جا مطرح مي كنند مي گويند آيا خدا قدرت دارد جيب خود را از مخلوقات خود پر كند كه ديگر جاي خالي نداشته باشد چيزي خلق كند ديگري جواب مي دهد كه نه ، قدرت خدا به اين عمل تعلق نمي گيرد كه زماني باشد و بيايد كه جايي نداشته باشد كه در آنجا مخلوقي بيافريند زيرا جاي مخلوقات فضاي عدم است و فضاي عدم نامتناهي است وليكن مخلوقات به عدد شمارش مي شوند مي توانيم يك يك مخلوقات خدا را بشماريم آدمها و ستاره ها و مواد ديگر را بشماريم تمامي مخلوقاتي كه جسمانيت و جرمانيت دارند داراي شكل و قيافه و طول و عرض هستند قابل اشاره و شمارشند خداوند متعال هم در قرآن خبر مي دهد كه شماره مخلوقات خود را مي داند و تا آخرين رقم آنها را شمارش نموده . پس مخلوقات خدا كه به عدد و قيافه و شكل و شمايل قابل اشاره و شمارشند با اين مخلوقات قابل اشاره و شمارش و محدود فضاي عالم كه نامحدود است قابل پر شدن نيست همه جا دانشمندان رياضي مي گويند اگر بخواهيم اعداد قابل اشاره و شماره را بر بي نهايت قسمت كنيم خارج قسمت، صفر است و اگر بخواهيم يك حقيقت نامتناهي را بر اعدا قابل اشاره و شمارش تقسيم كنيم خارج قسمت بي نهايت مي شود . پس اصل ابتدايي كه قابل رؤيت و قابل اشاره و شمارش است محدود است وليكن فضاي عالم و سعه وجود خدا نا محدود است هرگز نامحدود كه فضاي عالم باشد از محدود كه مخلوقات قابل اشاره و شمارش هستند پر نمي شود لذا خداوند متعال از ازل تا ابد مخلوقات را مي آفريند آدم و عالم خلق مي كند و هرگز به جايي و زماني نمي رسد كه براي آفريدن و خلق كردن جايي نداشته باشد زيرا نامحدود از موجود محدود پر نمي شود و به انتها نمي رسد اين تعريفات خاصيت ماده است ماده يعني همين چيزهايي كه اجسام و هيكل مخلوقات است خواه لطيف باشند مانند هوا و يا كثيف باشند مانند سنگها و كوهها . فضا از چنين مخلوقات قابل اشاره و شمارش پر نمي شود در برابر اجسام عالم و موجودات قابل اشاره و شمارش ، مجردات قرار مي گيرند مجردات به نامهاي نور و روح و نيرو و فرشته ها معرفي شده اند گرچه اسم هاي مختلف دارند وليكن معناي آنها يكي بيشتر نيست . روح همان نور است و نور از جنس روح است و روح و نور از جنس نيرو و حيات است نيرو و حيات از جنس روح مي باشد به نامهاي مختلف معرفي شده وليكن در ذات و جنسيت خود يك حقيقت بيشتر نيست مجردات در ذات خود نامتناهي هستند از نظر وسعت وجود و همه جا بودن مانند خداي خود هستند خدا يك حقيقت نامتناهي است نه حدود زماني دارد تا بگوييم زماني نبوده و بعداً پيدا شده و نه هم حدود مكاني دارد تا بگوييم در جايي هست و جاي ديگر نيست خداوند در ذات خود فاقد جرمانيت و جسمانيت است به ذات خود و در ذات خود قابل لمس و تصرف نيست نه چيزي بين خدا و انسان حجاب مي شود كه خدا آن طرف حجاب و انسان اين طرف باشد يكديگر را نبينند و نه هم خدا بين خود و چيز ديگري حجاب مي شود كه مانع رؤيت ديگران گردد خداوند تفوق وجودي بر همه كس و همه چيز دارد تفوق وجودي غير از تفوق زماني و مكاني مي باشد تفوق زماني مانند تفوق سال بر ماه و تفوق ماه بر روز و ساعت است تفوق مكاني مانند تفوق آسمان بر زمين كه زمين زير آسمان قرار گرفته است . اين دو نوع تفوق و برتري به وسيله انسانها قابل كشف و قابل رؤيت است و تفوق ديگر به معناي وجودي مي باشد مانند تفوق نور و روشنايي بر هوا و يا تفوق روح بر بدن و تفوق نور برق بر سيم برق و پلاتين داخل چراغ برق .برق در سيم جريان دارد همه جاي سيم ، برق است و همه جاي برق ، سيم . در عين حال نيروي برق بر سيم تفوق دارد . اگر سوزني را به سيمي كه پر از برق است برسانيم اول به برق مي رسد بعد به سيم . سيم و برق در داخل يكديگر دو حقيقتند گاهي متصل به يكديگر و گاهي منفصل از يكديگر وليكن هر دو حقيقت در يك ظرفند و در يك جا هستند همه جاي سيم ، برق است و همه جاي برق، سيم . همه جاي هوا ، نور و روشنايي است و همه جاي نور و روشنايي هوا مي باشد نمي توانيم جايي را روشن ببينيم كه هوا نباشد و يا هوا را ببينيم كه روشنايي نباشد . يكچنين تفوقي را تفوق وجودي مي ناميم در عين حال كه نور و هوا در يكديگر ادغام شده اند همه جاي هوا ، نور و همه جاي نور ، هوا مي باشد ، در عين حال نور ، زودتر از هوا ديده مي شود و دير تر از هوا انصراف از آن حاصل مي گردد تفوق مجردات بر ماديات از اين قبيل است همه جاي ماديات ، مجردات است و همه جاي مجردات ، ماديات و در عين حال مجردات نامتناهي مي باشند و بر ماديات تفوق و برتري دارند ماده و ماديات از طريق حواس پنجگانه قابل كشف است و قابل رؤيت و ديدن و شنيدن و لمس كردن وليكن مجردات به وسيله حواس پنجگانه قابل كشف نيست بلكه با نيروي عقل از طريق آثاري كه در ماده به وجود مي آورد قابل كشف است مثلاً روح در بدن قابل رؤيت نيست وليكن صد در صد معلوم است كه بدن و روح دو جنس متباين نسبت به يكديگرند آثار بدن اين است كه ميت است ، ساكن و بي حركت است و آثار روح اين است كه متحرك است نيرو مي دهد و حيات و حركت به وجود مي آورد و اين همه زيبايي هاي ديگر . بعد از شناخت ماديات و مجردات كه گفتيم ماده جاي معين لازم دارد اما مجردات جا و مكان لازم ندارند بالاتر از مجردات ذات مقدس خداوند متعال است و باز لازم است در توضيحات بيشتر بدانيم كه چگونه اصول هفت گانه فضاي آفرينش با يكديگر تعاني و تزاحم ندارند و هر كدام در جاي ديگري هستند كه از آن تعبير به تفوق وجودي مي كنيم .**

**تفوق وجودي در عالم طبيعت مانند تفوق و برتري صفاي آب بر جسم آب است و يا صفاي آينه بر جسم آينه . آينه و آب گرچه ظاهراً به صورت يك حقيقت كه جسم مي باشد نمايش پيدا كرده اند آب، جسم است كه مولكولهاي آن از يكديگر جدا هستند وقتي جريان پيدا ميكند از يكديگر جدا مي شوند . آينه هم جسم است وليكن مولكولهاي آينه يا ذرات اوليه آن به يكديگر متصلند و به شدت يكديگر را جذب نموده و به همديگر وصل شده اند . جسمي محكم تشكيل داده اند و اجازه نمي دهند كه چيزي وارد بر آنها شود . دست شما به آبها فرو مي رود يا جسم ديگر به همين شكل وليكن نوك سوزن در آينه فرو نمي رود پس آب و آينه هر دو جسمند وليكن علاوه بر جسمانيت صفا و روشنايي دارند باطنشان از ظاهرشان و ظاهرشان از باطنشان ديده مي شود . كنار نهر آب يا حوض آب بايستيد ده متر آب روي يكديگر ند وليكن اگر حشره و يا حيواني و سنگ و ريگي در اعماق حوض باشد ديده مي شود همين طور گفته اند كه بالاي سر ما حدود صد كيلومتر هوا روي يكديگر است يعني قطر هواي كره زمين صد كيلومتر است وليكن هوا آنچنان صفا و روشنايي دارد كه پرندگان يا حشرات كوچك و بزرگ خود را به نمايش مي گذارد و يا ستاره هاي بسيار دور را به شما نشان مي دهد شما جسم هوا و آينه و يا آب را با اجسامي كه كدر و سياهند مانند زغال و سنگهاي سياه و اجسام ديگري كه صفا و روشنايي ندارند و داخل وجود خود را نمي توانند به نمايش بگذارند مقايسه كنيد پس آب وآينه وهوا در ساخت ابتدايي خود دو چيزند يكي ماده كه جرمانيت و جسمانيت آن را تشكيل مي دهد و در جسمانيت با اجسام سياه و كدر مشترك هستند آب و آينه و سنگ سياه و سفيد در جسمانيت مشتركند وليكن در صفا و روشنايي با يكديگر تفاوت دارند تمامي ذرات و مولكول هاي آب و هوا و آينه مجهز به صفا و روشنايي است خداوند نور و روشنايي را در ذات آب و آينه و هوا و اجسام متبلور ديگر متمركز ساخته است ذات هر ماده اي از مواد آب و آينه را به نور و روشنايي مجهز نموده است . نور و روشنايي ظاهر و باطن آب و آينه را فرا گرفته چيزي از آب و آينه كه با چشم قابل رؤيت نيست جسمانيت آنها است كه همه جاي آن صفا و روشنايي است نور و روشنايي ظاهر وباطن مواد آب و آينه را فرا گرفته است پس آب و آينه و هوا و اجسام متبلور ديگر از دو اصل تركيب شده اند يكي اصل ماديت و جسمانيت و ديگري اصل نور و روشنايي خداوند به قدرت قاهره خود همان طور كه روح را در بدن انسان و حيوان متمركز مي كند و ثابت نگه مي دارد صفا و روشنايي را هم در دل ذرات آب و آينه متمركز ساخته و به قامت هر ذره اي از ذرات آب وآينه لباس نور پوشانيده است چنانكه همه جا صفاي آن قابل رؤيت است و جسمانيتش در نورانيتش مستهلك شده است در اين جا اگر بخواهيد جاي نور و صفاي آينه و جاي جسم و ماده آن را پيدا كنيد جاي معيني براي هر كدام قابل ظهور نيست همه جاي آينه و آب ، صفا و روشنايي است و همه جاي صفا و روشنايي ، جسمانيت و ماديت آب است . همين طور به جرم خورشيد نگاه كنيد به دليل جرمانيت و جسمانيت دايره اي جسماني يا كره اي جسماني نمايش مي دهد در جاي معين قرار گرفته وليكن داخل جرم خورشيد همه جا نور و روشنايي است . پس خورشيد هم مانند آب و آينه از دو اصل با يكديگر تركيب شده يكي ماده اي كه جرم آب دريا و كره خورشيد را ساخته و ظاهر نموده يكي هم نور و صفايي كه ظاهر و باطن كره خورشيد و آب را فرا گرفته . نمي توانيم جاي معيني براي نور يا جرم خورشيد پيدا كنيم همه جاي كره خورشيد ، جسمانيت و جرمانيت است و همه جاي جسم آن نور و روشنايي است . پس در آب و آينه و تمامي اجسامي كه از مسير مجردات به يكديگر متصل و پيوسته شده اند اين اجسام مجهز به صفا و روشنايي از دو اصل با يكديگر تركيب شده اند يكي اصل نور كه زيبايي و روشنايي در آن به وجود آمده و ديگري اصل ماده كه جرمانيت و جسمانيت آن را تشكيل داده است . تمام اجسام و اجرام عالم به همين كيفيت از دو اصل با يكديگر تركيب شده اند اصل اول اجسام و اجرام آنها كه از ماده به وجود آمده و اصل دوم نور و روشنايي و حيات و حركت و نيرو و جاذبه و رنگها و زيباييها . همه اينها از مجرداتند كه پايه و مايه استحكام و حيات و حركت موجودات عالم شده اند . مشاهده مي كنيد كه نه نور مي تواند جاي ماده را بگيرد كه حجاب يا پرده اي روي ماده باشد و نه هم ماده مي تواند حجاب نور و يا روح و رنگها و زيباييهاي ديگر باشد . به وجود خودتان نگاه كنيد . همه جاي ذرات و اجسام بدن شما ، روح است و همه جاي روح ، اجسام و مواد بدن شما مي باشد و باز در فكر خود و ذات خود اينهمه نيروي تفكر و علم و دانش پيدا مي كنيد پس شما در وجود خود سه قطعه هستيد كه از سه اصل و سه مبدأ ساخته شده ايد . يكي جسمانيت و جرمانيت شما ، يكي هم روح حيات و حركت شما و ديگري نيروي علم و دانش شما . نمي توانيد براي هريك از اين قطعات سه گانه جاي معيني پيدا كنيد بگوييد بدن ما حجاب روح ما شده زيرا رنگ بدن و زيبايي گوشت و خون شما از روح است و نمي توانيد بگوييد روح ما حجاب بدن ما شده زيرا جسمانيت و جرمانيت شما بدنتان مي باشد و باز نمي توانيد بگوييد بدن و روح ما حجاب علم و فكر ما شده و يا علم و فكر ما حجاب بدن ما شده . تركيباتي به اين كيفيت را تفوق وجودي مي ناميم كه دو قطعه روح و بدن هر يك از آنها همه جاي ديگري است بدن همه جاي روح و روح همه جاي بدن . نور كره خورشيد، همه جاي كره و جرم خورشيد ، همه جاي نور . كل عالم خلقت به همين شكل است يكچنين برتريها و موجوديتها كه بدون جا و مكان همه جاي وجود يكديگر هستند و مانع و مزاحم يكديگر نيستند را تفوق وجودي مي ناميم . نور همه جاي عالم و اجسام و اجرام هم همه جاي عالم . كل عالم خلقت از نظر اجسام و ستاره ها و موادي كه دارد بدن عالم به حساب مي آيد تمامي نور و روشناييها و حيات و حركتها و رنگ و زيباييها نور عالم به حساب مي آيد . همه جاي عالم جرمانيت و جسمانيت و باز همه جا روشنايي و زيباييها و حيات و حركتها و يك حقيقت محيط و مسلم بر همه اينها كه بر كل آفرينش احاطه وجودي دارد به طور يكنواخت ظاهر و باطن عالم را در تصرف خود قرار داده ، آنها را مي سازد و جابه جا مي كند خداي عالم است . پس كل آفرينش از سه اصل به وجود آمده يكي اصل ماده و جسمانيت ، دوم اصل روح و روحانيت و سوم ذات خداوند متعال كه بر آن دو اصل احاطه وجودي دارد يكنواخت و يك جور به همه كس و همه چيز مربوط است .**

**و باز هم براي پيدايش آثار وجودي اين سه اصل كه چگونه در ذات يكديگر قرار مي گيرند و بين آنها آثار مبادله مي شود مي گوييم اثر وجودي مواد عالم ، جسمانيت و محدوديت است . ماده و مشتقات ماده همه جا جسمند در ابعاد ثلاثه طول و عرض و عمق و همين محدوديت براي اجسام ، مكان اجسام شناخته مي شود هر جسمي در ذات خود محدود است و همين محدوديت شكل و قيافه او به حساب مي آيد كه قابل رؤيت است . فقط اجسام عالم كه محدود به ابعاد ثلاثه اند و با همين محدوديت شكل و قيافه دارند ديده مي شوند به هر جا نگاه مي كنيم شكل موجودات و قد و قيافه آنها در نظر ما جلوه مي كند آسمانها مواد هوايي هستند كه در شكل مخصوصي ديده مي شوند زمين ها به همين كيفيت مواد محدودي هستند كه آنها را به صورت كره جلوه مي دهد اگر شكل و قيافه از اشياء و اشخاص گرفته شود چيزي در عالم قابل رؤيت نيست سياهي و تاريكي تمامي فضاي عالم را مي گيرد و اين سياهي و تاريكي عدم مطلق است پس اشكال موجودات و قيافه آنها اثر وجودي مواد عالم و اجسام جهان است همين شكل ها و قيافه ها كه با نور و روشنايي و روح حيات و حركت تركيب مي شود از اين تركيب در اجسام جهان حيات و حركت و زيبايي ظاهر مي گردد . نور و روشنايي به اجسام عالم حيات و حركت و روشنايي و زيبايي مي دهد مواد عالم هم به نور و روشنايي و روح حيات و حركت ، محدوديت و شكل و قيافه مي بخشد . شما به نور خورشيد و ستاره ها نگاه كنيد هر كدام از آنها جسم و يا جرمي نوراني هستند . جسم خورشيد ، نور آن را به نمايش گذاشته و نور خورشيد هم جسم آن را . پس نور و روشنايي ، خود را به جسم خورشيد داده و جسم خورشيد هم محدوديت و شكل و قيافه خود را به نور خورشيد بخشيده . روح ما انسانها حيات و حركت خود را به بدن بخشيده و بدن هم جسمانيت خود را به روح حيات و حركت داده است . اگر جان مخلوقات و موجودات را از آنها بگيرند و يا نور و روشنايي را از خورشيد و ستاره ها و اجسام ديگر بگيرند عالم خلقت در تاريكي مطلق قرار مي گيرد نه نورها مي توانند روشنايي و رنگ و رونقشان را به نمايش بگذارند و فضاي عالم را روشن كنند نه هم مواد عالم و اجسام جهان مي توانند روشنايي نور يا حيات و حركت روح را به نمايش بگذارند هر دو از نظر ديدن و ديده شدن به صفر مطلق بر مي گردند مثلاً بدن ما انسانها روح و نور و زيبايي ما را به نمايش مي گذارد و روح و رنگ و رونق و زيبايي ما هم بدن و جسم ما را به نمايش مي گذارد . اگر اين دو اصل از يكديگر جدا شوند خاصيتي كه بين آنها مبادله شده از بين مي رود و قابل رؤيت نيست . جسمانيت بدن با خارج شدن روح حيات و حركت از بين مي رود و روحانيت روح و حيات و حركت روح هم در برابر چشم ها قابل نمايش نيست همين طور ما انسانها با ساخت وجودي خود كه داراي مغز فعال هستيم مي توانيم فكر كنيم و بدانيم . ما انسانها در وجود خود علم خدا را به نمايش مي گذاريم خداوند متعال هم با علم و دانش خود ارزش و انسانيت ما را به نمايش مي گذارد . اگر علم در وجود ما انسانها و در ساخت و ساز عالم نبود علم خدا كه همان ذات مقدس خداست قابل نمايش نبود . نظام عالم خلقت علم خدا را به نمايش مي گذارد علم خدا هم ارزش موجودات عالم را به نمايش مي گذارد مثلاً دو جام آينه را در نظر بگيريد كه يكي از آنها به سنگي برخورد نموده و چندين هزار قطعه شده و جام ديگر را يك مهندس براي شيشه گذاري قطعه قطعه نموده تا ديوار و ساختمان را آينه كاري كند . اين دو جام شيشه كه هر كدام هزار قطعه شده يكي از آنها كه به دست مهندس قطعه قطعه شده چند برابر ديگري ارزش پيدا كرده . مهندس با علم خود ارزش جام آينه را بيشتر نموده است . وقتي كه به قطعات منظم قسمت نشده بود صد تومان يا هزار تومان بيشتر ارزش نداشت و اكنون كه قسمت شده و در ديوار ساختمان آينه كاري شده چندين هزار برابر ارزش پيدا كرده وليكن آن جام ديگر كه به هزار قسمت جاهلانه ، بدون هندسه و علم قطعه قطعه شده ارزش اصلي خود را هم از دست داده است . خداوند متعال با علم خود كه نظام خلقت عالم و آدم را به وجود آورده به تمامي موجودات حيات و حركت داده و ارزش آنها را بالا برده است . مثلاً بدنمان راكه 50 كيلو وزن دارد در برابر 50 كيلو خاك و آب قرار دهيد و اين دورا بايكديگر مقايسه كنيد . 50 كيلو گرم آب و خاك ارزشي ندارد و قابل استفاده نيست اما آن 50 كيلو آب و خاك كه بر پايه خلقت و هندسه الهي عالمانه به صورت انسان ساخته شده چقدر زياد ارزشش بالا رفته كه عاقبت خليفه خدا و جانشين خدا مي شود و همه كائنات را زير سايه لطف و كرم خود قرار مي دهد پس بين خدا و موجودات ديگر علم و دانش مبادله شده است . مخلوقات ، عظمت و قدرت خدا را به نمايش گذاشته اند و مردم را به اطاعت او دعوت نموده اند . خداوند متعال هم آب و خاك ساده و ماده بي ارزش را اينهمه مقام و ارزش داده و به وسيله آنها بهشت خود را زينت داده است . پس قطعات سه گانه بالا كه گفتيم عبارت است از ماده و نور و ذات خدا از طريق مبادله آثار وجودي خود به يكديگر اين همه نظام به وجود آورده اند و به همه كس و همه چيز ارزش داده اند و هم موجوديت خود را از طريق مبادله آثار به نمايش گذاشته اند و هم از طريق مبادله آثار به همه كس و همه چيز ارزش داده اند . اگر ساخت و ساز الهي در عالم نبود و اين تركيبات و نظام تركيبي پيدا نمي شد اصول اوليه عالم خلقت در صفر ارزش قرار مي گرفت و همه چيز چنان تنزل پيدا مي كرد كه گويي نبود و خلق نمي شد . اصول اوليه در ذات خود پيش از آنكه از مسير ساخت و ساز ، آثار آنها با يكديگر مبادله شود مانند حروف كلماتند . اين حروف الف جيم دال به تنهايي ارزش ندارد مگر زمانيكه با يكديگر تركيب شوند و به صورت كلمات و عبارات و آيات در آيند در آن صورت تبديل به علم مي شوند و ارزش پيدا مي كنند . اصول سه گانه بالا كه ماده و نور و ذات مقدس خدا بودند اگر با يكديگر تركيب نشده بودند و ساخت و سازي به وجود نمي آمد صفر مطلق بودندو ارزشي براي آنها قابل تصور نبود .**

**ممكن است شما بگوييد و بپرسيد كه ذات خدا ، علم و قدرت و حكمت است تمامي كمالات خدا ذاتي خداوند متعال است يك واحد حقيقي و يك واحد احدي الذات . يك است اما بي نهايت است فاقد حدود و ابعاد و شكل است . قابل تجزيه و تركيب نيست چيزي از ذات او خارج نمي شود مانند ما انسانها كه نيروها وقوت ما از ذات ما خارج مي شود و يا داخل مي شود . قابل تقويت و تضعيف هستيم.قدرتها و نيروهاي وجودي ما از صفر تا بي نهايت قابل تقويت است و باز از بينهايت تاصفر و زير صفر قابل تضعيف و تنزل است . گاهي بي نهايت علم و قدرت هستيم كه هرگز با خواندن و نوشتن نمي توانيم معلومات يا قوه و قدرت خود را به صفر برسانيم و گاهي آنچنان به صفر و زير صفر قابل تنزل هستيم كه از نظر خودمان محو و نابود مي شويم فقط در علم خدا باقي مي مانيم اما ذات خدا چنين نيست . خدا از ازل تا به ابد اين همه خلايق و عجايب خلق مي كند و ذره اي در ذات خود تضعيف يا تقويت نمي شود و ذره اي بر علم و معلومات خدا اضافه نمي گردد كه لازم نيست اضافه شود و ذره اي هم از علم و معلومات خدا كم نمي شود . يك ذات ثابت غير قابل تغيير و غير قابل تجزيه و تضعيف . از قدرت خود خداوند متعال خارج است كه در ذات خود تصرف كند و به خود نيرو بدهد و يا از خود نيرو بگيرد به خود علم و دانش بدهد يا علم و دانش را از خود بگيرد . ذره اي حوادث عالم در ذات خدا تأثير نمي گذارد . در شرايط ميليون و ميليارد درجه حرارت يا به همين ميزان زير صفر برودت ذره اي در ذات خدا احساس سرما يا گرما پيدا نمي شود زيرا گرما به اين دليل است كه حرارت و مواد آتش در ذات ما وارد مي شود اعصاب مويي و از مو باريكتر ما را مي سوزاند . برودت هم آنچنان بدن ما و مواد بدن ما را تحت فشار قرار مي دهد كه خون ما يخ مي بندد و از جريان باز مي ماند ما انسانها همه جا تحت تأثير عوامل طبيعت هستيم . باد و طوفان و زلزله و تابش نور و سياهي و ظلمت و همه چيز در ذات ما تأثير مي گذارد و همين تأثيرات پايه و مايه علم و معرفت ما مي شود . وليكن ذات مقدس خدا با اينكه همه جا هست و خالي بودن جايي و فضايي از وجود خدا محال است با همه اينها كوچكترين تأثير و تأثري از حوادث عالم در ذات خدا پيدا نمي شود . ما انسانها زلزله و حرارت آتش را به اين دليل مي فهميم كه در وجود ما لرزش و تكان پيدا مي شود و عوامل ديگر در ذات بدن ما وارد و خارج مي شود و اين ورود و خروج را احساس مي كنيم و گزارش مي دهيم كه سرما شده يا گرما و حوادث ديگر . اما از ازل تا به ابد اين همه حركات و حوادث در عالم است كه اين ستاره ها و كرات ديگر مانند كره زمين چگونه با سرعت حركت مي كنند و ذره اي برخورد به ذات خدا ندارند و ذات خدا از اين حركات و سكنات متأثر نمي شود همه چيز را به علم خود مي داند نه به احساس و تماس با اشياء . يكچنين ذات ثابت و مستقلي از ازل تا به ابد بدون اينكه او به چيزي برخورد كند يا چيزي به او برخورد نمايد همه چيز را به علم مي داند نه به حس و ادراك و همين خداي با عظمت اگر خود باشد و خود ، تك و تنهاباشد و كسي يا چيزي را خلق نكند و علم و قدرت خود را در برابر مخلوقات به نمايش نگذارد مثل اين است كه نيست ، صفر مطلق است خداوند خود را در حال تنهايي و بي كسي و در حاليكه كسي را خلق ننموده و كسي او را نشناخته تعبير به گنج زير خاك مي كند و مي گويد: كنت كنزاً مخفياً يعني من گنج بودم اما گنج پنهان زير خاك . جواهرات و طلاها در دل خاكها و كوهها ارزشي ندارند فقط وقتي ارزش پيدا مي كنند كه وارد بازار شوند و مشتري ها را به خود جلب و جذب كنند . خدا مي گويد من چنين بودم چه فايده از خدايي كه بي نهايت قدرت و علم و حكمت است اما كسي نيست كه او را بشناسد و با او سخن بگويد و عظمت او را درك كند و خود او هم كسي را ندارد كه با او حرف بزند و علم و قدرت خود را در برابر او به نمايش بگذارد . نتيجه بحث اين كه اگر خدا خلقي را خلق نكند و انساني دانا و دانشمند نيافريند مانند گنج زير خاك مجهول مطلق است چنان است كه نيست لذا خداوند متعال بدون توقف با حرص و شتاب هرچه تمام تر خلايق را خلق مي كند و به آنها علم ومعرفت مي دهد تا آنها خداي خود را بشناسند و ذوق و شوق پيدا كنند كه چنين خداي خوب و مهرباني دارند و خداوند متعال هم آنها را بشناسد و بتواند با آفريدن و آفرينش مخلوقات عجيب و غريب علم و قدرتش را به نمايش بگذارد . پس موجوديت هر موجودي ، خدا باشد يا خلق خدا به دو چيز بستگي دارد يكي اينكه مجهز به علم و هنر و قدرت باشند و ديگر اينكه در برابر غير خود و امثال خود قرار گيرند و بتوانند علم و قدرت و ارزشهاي خود را به نمايش بگذارند . يك انسان بي نهايت دانشمند و هنر مند اگر در بيابان متولد شود و تك و تنها زندگي كند ، كسي او را نبيند و او هم كسي را نبيند و در همان جا هم بميرد چنان گمنام و بي ارزش مي شود كه گويي نبوده . وجودش با عدمش مساوي مي شود . لذا خداوند متعال براي بالا بردن درجه و مقام انسان و براي بالا بردن ارزشهاي وجودي او دو عمل روي وجود انسان انجام مي دهد . عمل اول اين كه انسان را مجهز به نيرو و قدرت و علم و حكمت و زيبايي و وجاهت مي كند آنچنان دانا و توانا كه همه چيز را مي داند و بر همه چيز قادر و مسلط است . عمل دوم اينكه بازاري هم براي اين انسان مي سازد تا اين انسان بتواند علم و قدرت خود را به نمايش بگذارد و از بركات وجودي خود ، ديگران را بهره مند كند . دو ستان و شاگرداني مجهز به علم و معرفت داشته باشد تا او را بشناسند . اين دو سرمايه براي خدا و خلق خدا هر دو لازم است . سرمايه اول اين كه هر انساني در وجود خود مجهز به علم و حكمت و قدرت و دانايي و توانايي و زيبايي باشد ، بركت مند و بركت زا . همه جا چون خورشيد و ماه مي باشد كه نور افشاني كند و بازار مردم را روشن نمايد و به مردم خير و بركت برساند . دين خدا با ما انسانها همين كار را مي كند . خداوند وجود ما را با نيروها و قدرتها و نور و روشنايي ها و علم و دانشها شارژ مي كند و وجود ما انسانها را پر از بركت و خير و زيبايي و دانايي و توانايي مي كند و هم براي نمايش ارزش و بركات وجودي ما مخلوقاتي برابر ما و مانند ما خلق مي كند و به وسيله آنها بازاري مي سازد و ما را در بازار آنها به نمايش مي گذارد چنان وضعي به وجود مي آورد كه تمامي انسانها را دوست داريم و همه انسانها هم ما را دوست دارند . پس همه جا و با همه كس ارزشها و قدرتها و مقام و منصب انسانها و محبوبيت آنها در جامعه ها همين دو سرمايه را لازم دارد . هم خودش مانند خداي خود پر از علم و حكمت و قدرت و بركت باشد و هم با انسانهايي مانند خود روبرو شود كه بتوانند مقام و ارزش يكديگر را به نمايش بگذارند . مثلاً حضرت زهرا ملكه بهشت است به اندازه تمام بهشتي ها وجودش قدرت و بركت دارد اگر اين بهشتي ها نباشند و خودش تك و تنها باشد آنچنان تنزل پيدا مي كند و ارزش خود را از دست مي دهد كه گويي نبوده و خلق نشده است . لذا دين خدا به رهبري خدا و ائمه ، ما انسانها را در دو جهت تقويت مي كند و پرورش مي دهد تا عاقبت اين دو سرمايه را به دست آوريم يكي اينكه خودمان در وجود خودمان مجهز به علم و قدرت و بركت و زيباييها باشيم و ديگر اينكه امثال ما ، انسانهاي ديگري باشند و ما به آنها خير و بركت برسانيم و محبوبيت پيدا كنيم آنها هم به ما خير و بركت برسانند و محبوبيت پيدا كنند . بالاخره انسان براي انسان بزرگترين ثروت و نعمت است اگر به او خيانت كند دشمن خطرناكي براي خود مي سازد و اگر به او خدمت كند دوست صميمي و مهرباني براي خود مي سازد . پس ما انسانها از يك طرف به خداي خود محتاجيم تا او ما را پر از نيرو و قدرت و حيات و حركت و زيبايي كند و خدا را دوست بداريم و خدا هم ما را دوست بدارد و از طرف ديگر در خدمت بندگان خدا باشيم تا با اين خدمت ، محبت مردم را به خود جلب كنيم و محبت خود را هم در دل مردم قرار داده و در نتيجه جامعه عظيمي به وجود آيد كه همه مهربان به يكديگر به صورت يك خانواده ، برادر و خواهر و هم اين كه پر از نيرو و قدرت خدا هستند و هر چه مي خواهند بلافاصله در اختيار آنها قرار مي گيرد . از يكچنين زندگي تعبير به بهشت مي شود و فرهنگ بهشت سازي همين قرآن و اسلام به رهبري خدا و ائمه معصومين است . پس بكوشيم از يك طرف خدا وجود ما را بابركت كند و از طرف ديگر آنچه از دست ما ساخته مي شود به اقوام و دوستان هم نوع خود خدمت كنيم تا با اين خدمت كسب محبت كنيم .**

**خداوند همه جا در قرآن نعمتهاي خود را به دو برابر تعريف مي كند . همين طور عذابهاي خود و آخرت را هم براي هر كسي به دو برابر تعريف مي كند . درباره بهشتيان مي گويد : و لمن خاف مقام ربه جنتان فيها عينان تجريان فيها من كل فاكهة زوجان يعني كساني كه عظمت خدا را درك مي كنند ، گناه و معصيت را ترك مي كنند هر كدام از اينها دو بهشت دارند و در هر بهشتي دو نهر جريان پيدا مي كند . در آن باغهاي بهشت هر نعمتي جفت و دوتا دوتا در اختيارشان قرار مي گيرد . اگر اين آيات به همين ظاهر معناي لغوي منظور و مطلوب باشد براي انسان بهشتي فرقي ندارد دو تا باغ داشته باشد يا يك باغ دو تا نهرآب در جريان باشد يا يك نهر آب از هر ميوه اي جفت در اختيار داشته باشد يا يك دانه و از اين قبيل . واحدهاي عددي كم باشند يا زياد براي انسان مساوي است . كساني كه دو نهر آب داشته باشند بيشتر از كساني كه يك نهر آب دارند ، آب نمي خورند و يا كساني كه دو باغ بهشت داشته باشند بيشتر از كساني كه يك باغ بهشت دارند از ميوه هاي آن استفاده نمي كنند . در بهشت ، نعمتها و لذتهاي مادي تا بي نهايت يا هر چه بخواهند فراهم است . فقر و ناداري ، كم داشتن و زياد داشتن در بهشت مطرح نيست . انسانهاي قدرتمند و نيرومند و دانشمند كه سلاطين و پادشاهان بهشتند از نظر مادي و مالي و شهوت و لذت بيشتر در اختيار ندارند از كساني كه در درجات پايين تر قرار گرفته اند . لذايذ مادي و مالي ، يكنواخت و بدون كم و زياد در اختيار همه هست پولي كه با آن نعمتها در اختيارشان قرار مي گيرد همان خواهش و تقاضاست . به محض اينكه خواهشي در وجودشان پيدا مي شود ، آب و غذا يا لذت ديگري لازم دارند براي آنها بدون رنج و زحمت آماده است كه خداوند مي فرمايد : فيها ما تشتهيه الانفس و تلذ الاعين از هر چيزي كه نفوس آدمها لذت مي برد يا منازل زيبايي كه با چشم خود آنها را مي بينند و لذت مي برند تمامي اين لذتها و نعمتها به محض پيدايش تقاضاي وجود و خواهشهاي نفساني در اختيارشان هست . مجهز به اراده كن فيكوني هستند هر چه مي خواهند به محض خواستن مي شود و آماده مي گردد . پس يك باغ داشته باشند يا دو باغ ، يك نهر آب داشته باشند يا دو نهر آب برايشان فرقي ندارد منظور خدا از اين دو باغ و دو نهر و از هر نعمتي جفت ، لذايذ مادي و معنوي است . دو نهر است كه حيات و حركت انسان را بيشتر و زيادتر مي كند يك نهر به معناي آبهاي آشاميدني و نهر ديگر نهر علم و قدرت كه با آن انسانها شارژ مي شوند نيرو و قدرت و حيات و حركت آنها هر چه بيشتر و زيادتر مي شود . نهر علم يعني نيروهايي كه هر چه بيشتر در وجود انسان قرار مي گيرد قدرت و حيات و حركت و لذت بردنش از نعمتهاي خدا بيشتر و زيادتر مي گردد و همچنين از هر نوع ميوه اي جفت در اختيار دارند يكي ميوه هاي معمولي و يكي مهر و محبت انسانها . محبت انسانها به يكديگر خيلي بركت مند است . كسي كه شما را خيلي دوست دارد وقتي كه او را مي بينيد از ملاقات يكديگر لذت مي بريد و اگر كسي را دشمن بداريد از ملاقات او نفرت پيدا مي كنيد و از يكديگر فرار مي كنيد . محبت خدا و بندگان خدا به شما و محبت شما به خدا و بندگان و دوستان خدا بسيار لذت بخش است . از اين محبتها و لذتها تعبير به لذتهاي روحي و معنوي مي شود . پس دو باغ و دو نهر يعني ماديات و معنويات و شوق و شعف انسانها نسبت به يكديگر و بالاتر از اين لطف و محبت خدا به انسان و محبت انسان به خدا كه بالاتر از تمامي نعمتهاي خداست خداوند مي فرمايد : و رضوان الله الاكبر يعني بزرگترين لذت شما اين است كه خدا از شما راضي است و شما را دوست دارد و شما هم از خدا راضي هستيد و او را دوست داريد . اين دو رقم و دو باغ و يا دو نهر آب در حالت مادي و معنوي معناي درست پيدا مي كند . دين اسلام هم در قانون گذاري هاي خود همه جا زمينه دو نوع كسب و كار را براي انسان فراهم كرده . تمامي انسانها را مأمور مي كند كه به يكديگر خدمت كنند خوش اخلاق باشند با هم بگويند و بخندند و از يكديگر راضي باشند . خدمات اجتماعي براي كسب محبت انسانها داير شده است از آن طرف جهنمي ها هم براي خود دو نوع عذاب درست مي كنند از مسير خيانت و ظلم به بندگان خدا براي خود دشمن مي تراشند . انساني كه به او خيانت كرده ايد بعد از كشف خيانت كه مي بيند با غيبت كردن يا تهمت زدن آبروي او را برده ايد و مردم را نسبت به او بد بين كرده ايد و با خيانتهاي مادي و معنوي در معاملات و كاسبي ها به ديگران خيانت كرده ايد در برابر هر خيانتي كسب عداوت نموده ايد مخصوصاً انسانهاي قاتل كه بندگان خدا را به ظلم و ستم مي زنند و مي كشند اگر انسان ديگري را به ظلم و گناه وبه عمد و عناد به قتل برسانند مثل اين است كه تمام بشريت را به قتل رسانده اند تمامي مردم دشمن او مي شوند و او را آدم كش مي شناسند در اين رابطه خداوند مي فرمايد : من قتل نفساً فكانما قتل الناس جميعاً و من احيي نفساً فكانما احيي الناس جميعاً اگر انساني را به قتل برساني و به او ظلم كني مثل اين است كه تمامي آدمها را به قتل رسانده اي همه آنها دشمني تو را به دل مي گيرند و در برابر اگر به يك نفر انسان خدمت كني پاي نهال زندگي او آب و كود بريزي و او را تقويت كني مثل اين است كه به تمامي انسانها خدمت كرده اي . پاداش خدمت تو محبتي است كه از تو در دل مردم قرار مي گيرد و متقابلاً محبت مردم در دل تو جا مي گيرد لذا آنچنان كه بهشتي ها دو نوع ثروت و نعمت دارند يكي لذايذ مادي ، خوراك و پوشاك و لباس و مسكن و آبرو و عزت و همه چيز و لذت ديگر انس و آشنايي با انسان و خداي انسان ، جهنمي ها هم به همين كيفيت دو نوع عذاب و رنج و زحمت و نقمت دارند . علاوه بر عذابهايي كه از نوع جراحتها و آدم كشي ها و انفجارات و آتش سوزيها در وجود خود دارند از جهنمي ها هم بي نهايت رنج و زحمت و فحاشي و كتك كاري نصيب آنها مي شود زيرا با گناه و معصيت و ظلم و ستم خود را به جهنم كشيده اند و با گول زدن و شيطنت كه مردم را گمراه كرده و يا دزدي و خيانت نموده اند دشمن براي خود تراشيده اند پس آنها هم دو نوع عذاب دارند يكي حرارت آتشهايي كه به جان مردم انداخته اند و ديگري دشمني هايي كه براي خود تراشيده اند .**